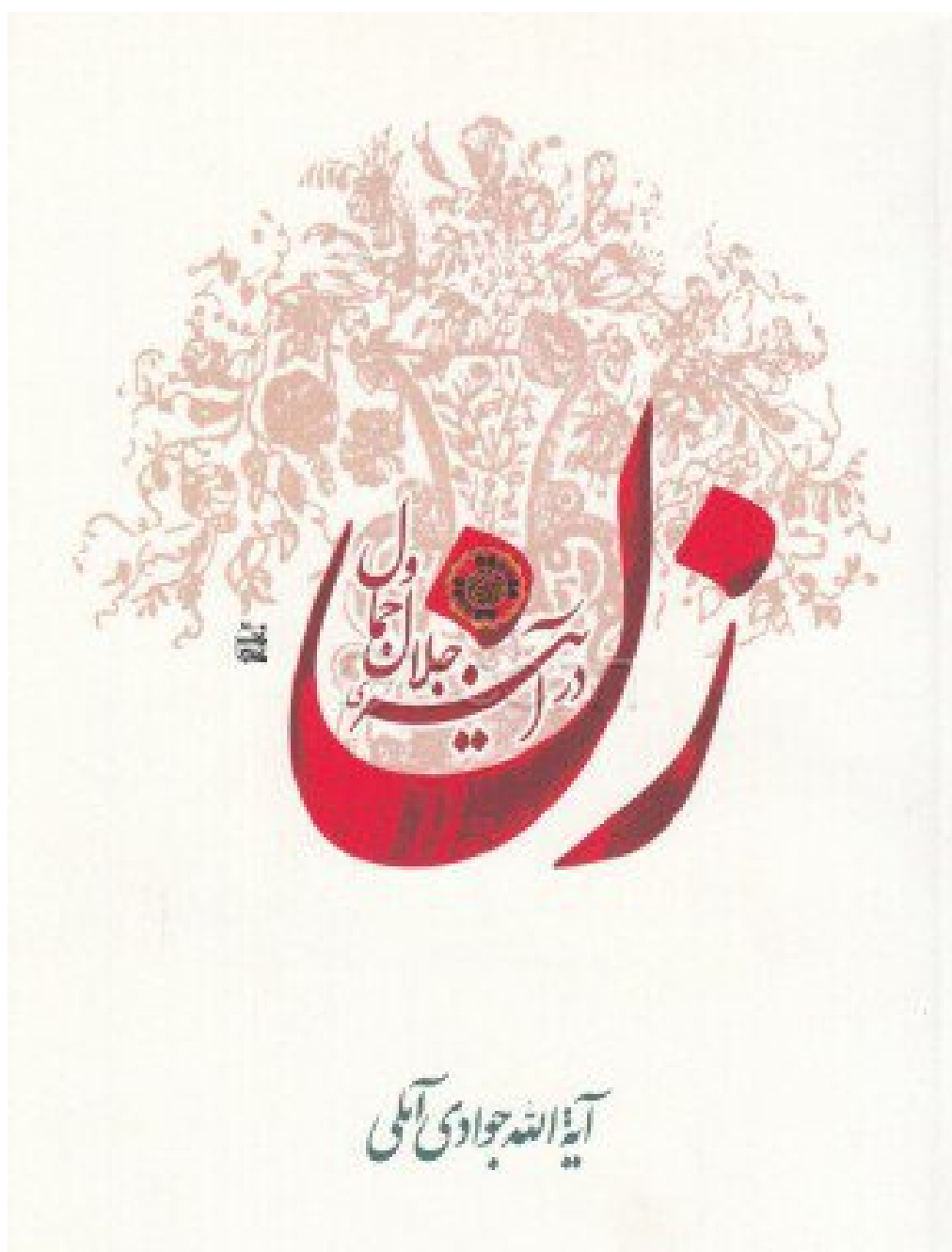


زن در آینه جلال و جمال



فهرست مطالب

زن در آینه جلال و جمال

سخن ناشر

گزارش و ستایش

پیشگفتار

مراتب تجلی حق

هماهنگی مهر و قهر با جمال و جلال

تجلی مهر و قهر در گستره هستی

تجلی مهر و قهر در انسان کامل

جمال آفرینش

جمال زنان و مردان

ابعاد وجودی زن

رحامت عامل فطری روابط اجتماعی

مبدا آفرینش زن و مرد

بنای خانواده بر پایه مهر و مدیریت

بنیان مهر و عطوفت خانواده

دو دیدگاه متفاوت

فصل اول: زن در قرآن

طرح موضوع

تفسیر موضوعی و ترتیبی

مراحل تفسیر موضوعی

نقش عقل و اجماع در تبیین معارف اسلامی

تعلیم موضوعات از طریق قرآن

انواع تعلیمات و روش معلمان

شیوه آموزشی پیامبر

تبیین موضوع

فرق مبانی و منابع

تذکر

قرآن هدایتگر انسان

قرآن معلّم روح انسانها

حقیقت انسان نه مذکر است و نه مؤنث

اصالت روح و فرعیت بدن

عدم تاثیر ذکوریت و انوثن در ارزش ها و ارزشمندها

روح صاحب ارزشها

تناسب روح و جسم

حدوث روح پس از جسم

حرکت جوهری و رابطه روح و جسم

مادی نبودن رجوع الی الله
ضد ارزشها ، نه مذکرنه و نه مؤنث
ملائک جلوه ای از روح
روح ، شاگرد قرآن
نتیجه بحث
حیات طیب
عدم تاثیر ذکورت و انوئث در خطابات الهی
لسان قرآن ، لسان فرهنگ محاوره
دلالت لفظی قرآن
مواردی از تساوی در بهره های مادی و معنوی
شبهه تبعیت زن در ارزشها
علّت تصریح به ذکورت و انوئث در قرآن
شواهد قرآنی (1)
منزه بودن فرشته ها از ذکورات و انوئث
توهّم ذکورت و انوئث فرشتگان
برخی از اوصاف علمی فرشتگان
تولّی و تبرّی فرشتگان
کرامت فرشتگان
خلاصه بحث
شواهد قرآنی (2)
خلقت انسان
انسان و مقام خلافت
مقام انسانیت ، مسجود ملائکه
استفهام فرشتگان و اعتراض شیطان
اقسام اباء و امتناع
آدم ، معلّم اسماء
عدم شانیت ملائکه برای متعلم بودن
عدم اختصاص خلافت به حضرت آدم
شواهد قرآنی (3)
زمینه خلافت انسان
مقامات علمی انسان
انسان ، حامل امانت
تکلم خدا با انسان
فرشتگان الهی و تعلیم اسماء
انسان و وسوسه شیطان
فیض الهی و مراتب انسانی
درجات انسان از لسان قرآن
ابزاری بودن بدن در تمامی نشئات
زنان الگو در قرآن (1)

اهتمام قرآن به شخصیت زن
قوای سه گانه نفس
فاطمه کلمة الله
یوسف و مریم دو مظهر عفت
استعاذه مادر مریم
تشبیه در بیان مادر مریم
زن و دفاع از دین
زنان الگو در قرآن (2)
انبیاء ، الگوی انسان
زن لوط و زن نوح
زن فرعون
مقام ویژه مریم علیها السلام
ارزیابی مقام مریم از نظر مفسرین
اقسام وحی و دفع مغالطه
صدیقۀ بودن مریم علیها السلام
شبهه برتری مریم علیها السلام از زکریا علیه السلام
علت طلب آیت از سوی زکریا
مراحل یقین
زنان الگو در قرآن (3)
همسر ابراهیم خلیل (ع)
عظمت زن در فرهنگ وحی
مقام والای مادر در قرآن
وظایف پرورشی زن
فصل دوم: زن در عرفان
سالکان کوی جمال و جلال
سفرنامه سالکان
خلافت الهی
انسان کامل ، آیت کبرای حق
پیک خداوند سبحان
مراتب عدالت
زنان ، و رسیدن به مقام خلیفة اللّٰهی
چهره های خلافت
موفق ترین راه ترقی انسان
صلابت بدن یا سلامت قلب
فرشتگان رحمت و غضب
نقش دعا در رسیدن به تکامل
تقوا ، معیار کمال و سپر مؤمن
فرق خیر و شرّ در انتساب به خدا
سلاح مومن در جهاد اکبر

تقرّب به خدا ، اصل سایر کمالات
خوف عقلی و نفسی
علم نافع

انگشتان مسوول

مهر یا قهر

قهر ، در فرمان مهر

امت حبیب

محبت حق و محبت باطل

نمونه هایی از مقامات عرفانی زن

مخاطب سروش غیب

رابعه شامیه

رابعه بصریه عدویه

رابعه دختر اسماعیل

ابدال و اوتاد کیانند ؟

زن در نگاه عارفان

فصل سوم: زن در برهان

عدم تاثیر ذکورت و انوخت در فعلیت انسان

روح ، تمام حقیقت انسان

امتیاز زن و مرد به حسب علل درونی و بیرونی

تفاوت عقلی بین زن و مرد

دفع مغالطه

شبهاتی در بقای تقلید بر میت

مرگ و تبدیل علم حصولی به حضوری

معیار افضلیت

سفاهت در فرهنگ قرآن

عقل ، جمال انسان

معنای عقل در فرهنگ قرآن

روح و تدبیر بدن

علوم آلی و اصالی

شؤون دوگانه انسان

عقل عملی و عقل نظری

تختی دل و اندیشه در قرآن

هماهنگی عقل و دل

ایمان ، عقد قلب و عقل

اهمیت راه دل در قرآن و روایات

ظرافت گرایش قلبی زن

تناسب راه با سالک آن

پیوند دل و عقل یا سنت خلیل الله

سیره لقمان حکیم در تعلیم و تربیت

خلاصه بحث

سلامت یا صلابت

تفاوت قصص قرآنی

انبیاء و طاغوتیان معاصر

داستان ملکه سبا در قرآن

نبوغ فکری و سیاسی زن

علت امتیاز سابقین

زنان پیشتاز در دین

حضور زن در صحنه سیاست

نقش تبلیغات

سوده در صحنه سیاست

نتیجه بحث

عمه رسول خدا (ص) و حضور در صحنه

دختر حرث بن عبدالمطلب در برابر حکومت اموی

امّ حکیم و انتقام از بسیر بن اریطه

امّ الخیر ، سخنور صفین

امّ خالد ، محدثی از زنان

امیمه ، دلسوز رزمندگان

امّ کلثوم و مهاجرت زنان

زنان نابغه در شعر و ادب

خنساء شاعری شهید پرور

نتیجه بحث

فصل چهارم: حل شبهات و روایات معارض

منبع ومبناى حقوق در اسلام

راه پیرایش عقل مبرهن

شیوه اجتهاد در موضوعات

دو عنصر محوری در ترسیم حقوق زن

حقّ کجاست و ارزش در چیست ؟

استقلال زن

ازدواج ، یک هویت دینی

مهریه ، ارزش قدسی

حس گرایى و ارزش گرایى

نمودهایی از فضیلت

علم و عدالت سالاری یا مدیریت اسلامی

زن و سهام ارث

قضاوت زن

مرجعیت زنان

دیه متفاوت و كفاره متساوی

کارشناسی تخصصی یا شهادت حسی

زن و شان اجرا
حقوق زن ، احیای علمی و اجرای عملی
کشش و کوشش مشترک
مبغوض ترین حلال
حق مداری و هوا مداری
مرگ طبیعی و مرگ ارادی
شبهه نقص ایمان
ستایش ها و نکوهش ها
پیش بینی وحی
جنگ جمل و مذمتها
داشتن مال کمال نیست
توهم تفکر معتزلی
شهادت زن و نسیان
مذمت زن پرستی
ستایش دنیا و مال صالح
پاسخ به شبهه نقصان
تکالیف خاص اولیاء الله
تقدم زن در تشریف به تکلیف
جشن تشریف به بلوغ
بلوغ مشرف شدن است نه مکلف شدن
علت عدم الزام برخی تکالیف بر زن
هشدار تربیتی
نصیحت صاحب فتوحات به امام رازی
علوم ابزاری و علوم حقیقی
نظام قسط و عدل
سر تفاوت بین زن و مرد
قیمومیت مرد بر زن
نگرش مادی و اسلامی
عظمت حقوقی و اجتماعی زن در قرآن
نقش عاطفه در هدایت جوامع
زن در فرهنگ غرب و اسلام
خلاصه و نتیجه
ارزش فقاہت و مسؤولیت مرجعیت
فقاہت ملک و مرجعیت امانت
زن و مساله قضا
زن در مقام تعلیم و هدایت
مقایسه خطبه حضرت زهرا با نهج البلاغه
نتیجه بحث
زن و مساله جهاد

جایگزینی در کارهای اجرایی و عبادات
سؤال نماینده زنان جهان از پیامبر (ص)
پاسخ پیامبر (ص) در تبیین وظایف زن
ارزش انسان و دیه
سر اختلاف دیه زن و مرد در اسلام
ضرورت فراگیری علوم
رسوخ اندیشه های جاهلیت در فرهنگ برخی از مسلمین
انتفاع مردگان از تبرعات
وجوب قضای نماز والدین
نتیجه
روایات قضای نماز میت
اشکال علمی یا معیار فتوا
طریق انتساب سیادت
حل یک شبهه : طلب فرزند ذکور
سماع و اسماع صدای زن
حجاب حق الهی
فلسفه حجاب در قرآن
نتیجه بحث

زن در آینه جلال و جمال سخن ناشر [15]

بسمه تعالی

گرچه هر شانی از شؤون انسانی اعم از فردی واجتماعی جایگاه واهمیت خاص به خود را دارد ، لیکن برخی از آنها نسبت به بعضی دیگر از حساسیت و ویژگی برتری بهره داشته و به همین جهت نیز در معرض حوادث و وقایع بیشتری واقع است .

در بین همه اموری که به انسان وجنبه های انسانی مرتبط است مساله زن همواره با پیچیدگی وغموض بیشتر همراه بوده است . حقیقتی که در طول تاریخ فراز ونشیبهای فراوانی را تحمل کرده واز زنده به گور شدن تا خدایی کردن را به خود دیده است . زن غیر از حقیقت انسانی چهره های مختلف دیگری را نیز در خود دارد که بایستی آن جلوه های مختلف کشف ، وآن صورتهای گوناگون هویدا شود تا آنگونه که هست شناخته ومعرفی شود .

بدون شک قلم های روان وزبانهای گویایی به حرکت درآمده تا بتوانند چهره های اعجاب انگیز زن را ترسیم نموده و او را از هاله های ابهامی که به دور او تنیده شده رهایی بخشند ، لیکن چه بسا نه تنها گردش آن قلم ها وچرخش آن

[16]

زبانها رفع حجابی نکرده بلکه وضع غطائی نموده که بر آن تیرگی افزوده وبر آن ظلمت افروخته است .

گرچه باید اذعان نمود که سخن گفتن پیرامون این پدیده همواره با صعوبت همراه وبادشواری هم پاست لیکن فروغ تابناک وحی وشعاع تابنده دین فضای تیره را روشن وذهن کدر را نورانی می کند . آنها که پیرامون معرفت به این پدیده بدون سلاح وحی حرکت کرده یا می کنند ویا بدون تمسک به ریسمان الهی گام بر می دارند باید بدانند که این راه ، طولانی واین وادی ، ظلمانی است وتلاش آنها جز بر حیرت وکوشش آنها جز بر گمراهی نمی افزاید .

دین که سیمای زن را در حجاب عفاف و جلیب طهارت معرفی می کند میادین جمال وصحاری جلال را برابر او می گذارد تا جنبه های مختلف هستی او را بالنده وشؤون او را جلوه گر سازد . برخی که غبار غفلت بر عقل وغمام شهوت بر قلب دارند با اندیشه ای برگرفته از جهل وفکری برخاسته از وهم در صدد ارائه چهره ای از زن هستند که نه تنها کمالات شایسته او را تامین نمی کند ، بلکه بذر تباهی وتخم فساد را در متن حیات اجتماعی ریخته که از آن چیزی جز شجره خبیثه رذیلت به بار نمی آید . همانگونه که افکار انجمادی وآرای ارتجاعی احیانا موجب آن می شود که زن نه تنها به حد کمال خود نرسد ، بلکه بسیاری از کمالات را که جامعه در مسیر تعالی ورشد بدان نیازمند است از دست بدهد .

انقلاب شکوهمند اسلامی ایران که هزارها تجربه را در درون خود نهفته دارد ، حرکت زنان ونهضت مؤثر آنها در میدانهای مختلف فرهنگی ، اجتماعی ، سیاسی وعلمی را به عنوان یکی از بهترین شاخص های انقلاب عظیم اسلامی ما اعلام داشته ومسیر تعالی وشکوفایی جامعه را بعضا در پرتو حرکت خردمندانه وسیر هوشیارانه زنان جامعه اسلامی معرفی می نماید . لیکن باید از این تجربه بهره گرفته ضمن حفظ وترمیم ، آن را بالنده نگه داشت .

[17]

کتاب حاضر که یکی از تالیفات زنده وماندگار حکیم فرزانه ومفسر یگانه حضرت آیه الله جوادی آملی دام ظلّه است ، بررسی این حقیقت وتحلیل این واقعیت است .

کتاب حاضر مجموعه درسهایی است که استاد مؤلف در مرکز دینی وفرهنگی ارزشمند جامعه

الزهراى قم در بين محصلين وفضلاى آن مرکز داشته ومورد مطالعه ومدافه قرار داده شده است ، مطالب اين کتاب ارزشمند را مى توان به پنج بخش تقسيم کرد :
بخش اول : مقدمه اى مبسوط ، عقلی و استوار است که دربرگیرنده اساس و اصول حاکم در این کتاب بوده ونقش راهنمای این مجموعه را به عهده دارد که در پایان این مقدمه فلسفه نامگذاری کتاب به « زن در آینه جلال وجمال » را تشریح نموده است . این مقدمه تماما از قلم حضرت مؤلف دام ظلّه چکیده است .

بخش دوم : شناسایی و معرفی زن در کتاب الهی قرآن مجید است . گرچه در آغاز آن تذکر داده شده است که منظور بررسی این حقیقت از دیدگاه قرآن وعترت است .

بخش سوم : که تحت عنوان زن در عرفان است ، بررسی شخصیت زن از دیدگاه عرفان ناب اسلامی و عرفایی که در دامان اسلام پرورش یافته و سخنانی بار یافته از قرآن و وحی دارند مى باشند .

بخش چهارم : در این بخش از کتاب هویت زن از دیدگاه برهان توسط عقل پیوسته با وحی و نه گسسته از آن تشریح مى شود .

بخش پنجم : و در بخش پایانی ، فصل الخطاب کتاب که پاسخ آخرین شبهات و ابهامات ارائه شده از مراکز مختلف مى باشد ، به قلم فرزانه خود استاد دام ظلّه تحریر گردیده و در پی آن به توضیح و تحلیل روایات وارده و احکامی که در موضوع زن جای بحث و نقد و نظر بوده و در ضمن درس مطرح شده پرداخته است .

ویراستاری مجموعه این کتاب و تصحیح وتنظیم دروس آن را جناب

[18]

حجة الاسلام آقای محمود لطیفی به عهده داشته که با تلاش مجدانه خویش در انتشار این اثر حیاتی و ارزشمند سهیم بوده است .

اکنون که این توفیق نصیب مرکز نشر اسراء شده تا کلیه آثار حضرت آية الله جوادی آملی را منتشر سازد ، اعلام مى دارد : این مرکز تلاش نموده است بعد از انتشار این کتاب در سال 1370 ، نقطه نظرهایی راجع به همین کتاب و همچنین شبهات و نظریات دیگری که در ارتباط با شخصیت زن بوده از مراکز مختلف جمع آوری و به محضر استاد دام ظلّه تقدیم نموده تا حضرتشان با اضافاتی که مى فرمایند و با تکمیل نظریات و همچنین پاسخ گویی به شبهات جدید ، کتاب را در این دوره از انتشارش جامع تر و زنده تر عرضه کند .

و لذا در این طبع برای محققین و جستارگران این گونه مسائل اضافاتی که افاضات استاد مکرم دام ظلّه مى باشد روشن و آشکار خواهد بود .

در پایان از همه کسانی که مرکز نشر اسراء را در انتشار این مهم یاری داده اند تقدیر کرده وآرزوی عزت و سر بلندی نظام اسلامی تحت زعامت رهبر معظم انقلاب ، حضرت آية الله خامنه اى مد ظلّه العالی و تعالی ارواح طیبه شهدا و روح متعالی امام شهیدان امام خمینی قدس سره را از درگاه احدیت مسئلت داریم .

مهر 1378

[19]

گزارش و ستایش

1 - کتاب حاضر عصاره مباحثی است که در سال تحصیلی 69 - 1368 در جامعه الزهراء قم تدریس شد .

محصلان آن را خواهران طلبه ای تشکیل می دادند که از لحاظ معقول و منقول در سطوح عالی اشتغال داشتند .

2 - نقد برخی از شبهات فقهی ، تفسیری و ... با همکاری این دانش پژوهان صورت پذیرفت . چنانکه رنج پیاده کردن از نوار و ویرایش ابتدایی و تصحیح و تنظیم مقدماتی را در کمال خلوص تقبل فرموده اند .

لذا از مسؤولین گرانقدر جامعه الزهراء و مدرسان و محصلان این مرکز علمی صمیمانه سپاسگزاری می شود .

3 - بخش مهم مطالب این پیشگفتار ثمره سمیناری بود که از طرف مسؤولین محترم صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران پیرامون اعتلای زن و سیرت و سنت اسلامی وی در رفتار و گفتار و نوشتار و ارائه هنر ممدوح و ایجاد

[20]

مهر و انعطاف در جامعه با کمال تحرز از تهتک و نهایت تنزه از غرب زدگی و ... برگزار شد که از زحمات بی شائبه آنان به امید تکامل این نهاد و تکمیل دیگران خالصانه تقدیر می شود .

4 - بخش دیگر از مباحث این مقدمه پاسخ به چند سؤال علمی بود که از طرف مسؤول ارجمند مرکز مطالعات مسائل زنان ، ارائه شد که چون حاوی معارف بلند قرآنی بود سهم مستقلى از این مطالب را به خود اختصاص داد که ضمن مسالت سعادت و کامیابی کارگزاران آن کانون تحقیق در معرفت جلال و جمال زن از کوشش بلیغ آنان تشکر می شود .

5 - ویرایش نهایی و تصحیح و تنظیم کامل و اشراف عالمانه به عهده حجة الاسلام آقای محمود لطیفی از مدرسین محترم جامعه الزهراء بود که امید است در کار خویش مصیب و در نزد خدای جهان مثاب باشند .

6 - طبع مصحح و هنرمندان این اثر را مرکز نشر فرهنگی رجاء به عهده دارد که با رجای واثق صلاح و فلاح و نجاح آن مسالت می شود .

اسفند 1369

جوادی آملی

پیشگفتار [21]

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

قال اميرالمؤمنين على ... : « عقول النساء فى جمالهن و جمال الرجال فى عقولهم . » (1)
 هر موجودی مظهر نامی از نامهای الهی است ، زیرا خلقت که از اوصاف فعلی خداست نه از اوصاف ذاتی وی ، عبارت است از تجلی خالق در چهره مخلوقهای گوناگون ؛ چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ... فرموده است : الحمد لله المتجلى لخلقه بخلقه. (2)
 عنوان تجلی از لطیف ترین تعبیرهای عرفانی است که قرآن و عترت از آن یاد کرده اند ، و سالکان دوراندیش و درون بین را به خود جذب نموده است ، چون سالک محب بیش از باحث متفکر از نشانه مقصود آگاه بوده واز آن لذت می برد و هرگز به شنیدن بانگ جرس کاروان کوی حق بسنده نمی کند ، بلکه می کوشد تا از علم به عین آرد و از گوش به آغوش .
 1 - امالی صدوق ، مجلس چهلیم . 2 - نهج البلاغه ، خطبه 108 .

مراتب تجلی حق [22]

تجلی حق چون مقول به تشکیک است مراتب گوناگونی دارد که برخی از آنها مایه فرو ریختن کوه استوار که خود نگهدار و راسی زمین است می باشد .
 فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا(1)
 چون پروردگار موسی بر کوه جلوه نمود آن را ریز ریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد . و بعضی از آنها پایه برپایی پاشکستگان بوده و آنها را از حضيض ذلت به ذروه عزت می رساند چنانکه رفع مستضعفان و وضع مستکبران(2) هر دو بر این اساس است .
 تشکیکی که در درجات تجلی مشهود است به مراتب ظهور بر می گردد که عرفان با آن تأمین می شود . نه مراتب وجود که حکمت متعالیه بر آن اساس تنظیم می گردد ؛ زیرا جهان آفرینش با همه شؤون گوناگون خویش کمتر از آن است که در اصل هستی سهیم بوده و در آن ، همتای خدای بی همتای خود باشد ، پس شدت وضعف آن در ظهور و نمود است نه در وجود و بود .
 تجلی حق گاهی مایه موت است و زمانی پایه حیات ، چنانکه فرشته ، مرگ مانند ملک زندگی هر دو تجلی خدایند ، که یکی هنگام جان دادن به زنده ها ظهور می کند و دیگری هنگام جان یافتن از آنها . لذا حضرت امام سجاد ... جریان قبض روح انسان توسط حضرت عزرائیل ... را به عنوان تجلی فرشته ، مرگ از پرده های غیب یاد کرده و چنین می فرماید :
 « ... وتجلى ملك الموت لقبضها من حجب الغيوب »(3) و فرشته مرگ برای گرفتن جان از پرده های غیب پدید آید .
 از این رهگذر اماته حق تجلی اوست چنانکه احیای وی تجلی اوست .

[23]

مناسبترین تعبیر از جهان امکان همان عبارت ایت ، به معنای علامت و نشانه است که فرهنگ غنی و قوی قرآن با آن همراه است . و چون هر موجود امکانی به تمام ذات و صفت و فعل خود نشانه ، خدای بی نشان است ، پس از خود چیزی ندارد زیرا در آن حال حاجب می بود نه آیت ، برای آن که هیچ مستقلی غیر خود را نشان نمی دهد . چه این که پندار استقلال نیز پرده شهود است و نمی گذارد خدای متجلی را مشاهده نمود ، با این که به هر سمت و سوی که بنگرید چهره ، فیض خدا آشکار است :

اینما تولوا فثم وجه الله(4)

به هر سوی رو کنید آنجا روی خداست .

ولی انسان مختال و متوهم که در پرده پندار خودبینی یا دیگر بینی به سر می برد از دیدار حق محروم است .

چون خداوند بسیط الحقیقه است و هیچگونه کثرت و تعدد در او راه ندارد لذا اوصاف ذاتی وی عین ذات او بوده ، چنانکه عین هم اند . بنابراین اسمای حسناى او همگی آیت همان ذات و یکتا است . یعنی هر اسمی همه کمالهای ذاتی و وصفی و فعلی را به همراه دارد و تفاوت نامهای الهی گذشته از محیط و محاط بودن و صرف نظر از تقسیمهای دیگر فقط در ظهور و خفای کمالهاست . یعنی هر اسمی واجد تمام کمالهای الهی بوده و مظهر همه آنهاست لیکن در ظهور و خفای آن کمالها بین اسماء اختلاف است ، بنابراین مظهر هر نامی کمالهای اسامی دیگر را داراست گر چه فعلا کمالهای مزبور در او ظهور ندارد .

1 - اعراف ، 143 ، 2 - دعای افتتاح . 3 - صحیفه سجادیه ، دعای 42 ، 4 - بقره ، 115 .

هماهنگی مهر و قهر با جمال و جلال

جلال و جمال که از اسماء الهی اند ، مظاهر گوناگون دارند ولی چون جلال حق در جمال وی نهفته است و جمال وی در جلال او مستور است ، چیزی که

[24]

مظهر جلال الهی است ، به نوبه خود واجد جمال حق بوده و چیزی که مظهر جمال خداست ، به نوبه خویش دارای جلال الهی خواهد بود . نمونه بارز استتار جمال در کسوت جلال را می توان از آیات قصاص و دفاع استنباط نمود ، یعنی حکم قصاص ، اعدام ، امانه ، خونریزی ، قهر انتقام ، غضب ، سلطه ، استیلا ، چیرگی و مانند آن که از مظاهر جلال و جنود ویژه آن به شمار می روند ، احیا ، صیانت دم ، مهر ، تشفی ، خشنودی و نظایر آن را که از مظاهر جمال و سپاهیان خاص آن شمرده می شوند به همراه دارد ، چنانکه خداوند صاحب جلال و جمال چنین می فرماید :

و لکم فی القصاص حیاة یا اولی اچلباب(5)

« وای خردمندان ، شما را در قصاص زندگانی است . »

یعنی این اعدام ظاهری احیاء را در درون خود داشته و مانع از بین بردن ظالمانه دیگران است و این مرگ فردی حیات جمعی جامعه را تامین می نماید و این قهر زودگذر مهر مستمر را به دنبال دارد و ... چنانکه درباره دفاع مقدس و پیکار در برابر تهاجم بیگانگان نیز می فرماید :

یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم(6)

« ای کسانی که ایمان آورده اید ، چون خدا و پیامبر ، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می بخشد ، آنان را اجابت کنید . »

این آیه در سیاق آیات قتال و دفاع نازل شده است و برای دفع توهم کسانی که مرگ در راه خدا را نابودی دانسته و جهاد و دفاع را زوال می پندارند سند گویایی است و عصاره مضمون آن این است که : جنگ در برابر زور و قیام در قبال قهر و اقدام در صحنه نبرد با باطل ، گرچه مظهر جلال الهی است لیکن صلح با حق و تسلیم در برابر قسط و عدل و تامین حیات خود و دیگران را که همگی از مظاهر جمال خدا به شمار می آیند ، به همراه دارد . البته تمام

[25]

دستورهای آسمانی حیات بخش بوده و این حیات بخشی اختصاصی به جهاد و دفاع ندارد لیکن آیه مزبور در جریان جنگ با باطل و ایثار و نثار در راه حق نازل شده است که هنگام بسیج نیرو به صحنه پیکار می فرماید: پذیرش دعوت منادیان دفاع، زندگی شما را تثبیت می نماید. چنانکه بعد از قیام و اقدام و جهاد و اجتهاد و حضور در صحنه ستم ستیزی و نیل به مقام شامخ شهادت می فرماید:

و لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون(7)

« هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. »

پس دفاع که مظهر جلال خداست، عامل تضمین کننده حیات فردی و جمعی و ضامن زندگی سالم دنیا و آخرت خواهد بود و این همان استتار جمال در جامه جلال و اشتغال کسوت جلال بر هسته مرکزی جمال است.

5 - بقره، 1796 - انفال، 7. 24 - ال عمران، 169 .

تجلی مهر وقهر در گستره هستی

توجه به این نکته لازم است که هماهنگی قهر و مهر و همبستگی جلال و جمال اختصاصی به مسائل یاد شده از قبیل قصاص و دفاع ندارد بلکه در سراسر شریعت نهفته و در سراسر شؤون آن مشهود است، به طوری که هر ارادتی در کراهت نهفته است و هر اشتیاقی در انزجار مستتر است. لذا گاهی می فرماید:

کتب علیکم القتال وهو کره لکم وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم(8)

« بر شما کارزار واجب شده است، در حالی که برای شما ناگوار است، و بسا چیزی را خوش نمی دارید و آن برای شما خوب است. »

یعنی قتال که ظاهرا شر شمرده می شود و مایه کراهت است، خیر را در درون خود دارد و پایه ارادت شما خواهد بود. در مسائل خانوادگی نیز تحمل برخی از مصائب اخلاقی ظاهرا شر به شمار می آید لیکن خیر بی شمار را که همان تحکیم خانواده و حراست از کیان آن است در درون خود خواهد داشت.

[26]

چنانکه می فرماید:

فعسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا(9)

« پس چه بسا چیزی را خوش نمی دارید و خدا در آن مصلحت فراوان قرار می دهد. »

خلاصه آن که تکلیف الهی گرچه با کلفت و رنج همراه است و به نوبه خود نشانه جلال خداوند است، لیکن درون آن جز تشریف که آیت جمال خداست، نخواهد بود. لذا هر مکلفی مشرف خواهد شد و این کلفت و رنج زودگذر امثال دستورهای الهی، شرف پایدار را به ارمغان خواهد آورد. از این رهگذر قرآن کریم بعد از دستور وضو و غسل و تیمم می فرماید: خداوند می خواهد شما را تطهیر کند یعنی این تکلیف ظاهری، تطهیر معنوی که جمال دل را تضمین می نماید به همراه دارد:

... ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولكن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون(10)

خدا نمی خواهد بر شما تنگ بگیرد، لیکن می خواهد شما را پاک و نعمتش را بر شما تمام

گرداند ، باشد که سپاس او بدارید .
 چنانکه زکات مال ظاهرا مایه نفاق آن است لیکن درون آن نمو و رشد تعبیه شده است :
 یمحق الله الربا و یربی الصدقات(11)
 خدا از برکت ربا می کاهد ، و بر صدقات می افزاید .
 وما اتینم من زکاة تریدون وجه الله فاولئک هم المضعفون(12)
 آنچه را از زکات می دهید و خشنودی خدا را بدان خواستارید پس آنان فزونی یافتگان اند . [27]
 و شاهد استتار جمال در کسوت جلال همان است که بهشت در درون رنجها و دشواریها سیر و سلوک و صبر و استواری جهاد اصغر و اوسط و اکبر جا گرفته است :
 حفت الجنة بالمکاره
 بهشت با ناگواریها پیچیده شده است .
 همانطوری که جلال در درون برخی از جمالها واقع شده است :
 « حفت النار بالشهوات »
 آتش جهنم با تمایلات دلخواه پیچیده شده است .

زیرا شهوتها و لذتها و نشاطها و نظایر آن مظاهر جمالند و اگر تعدیل نشوند و از مرز حلال بگذرند و جنبه حیوانی محض بگیرند ، در درون خود قهر خدا را به همراه دارند .
 مهمترین نمونه اختفای جمال در چهره جلال ، و بهترین شاهد نهان بودن جمال در جامه جلال و استتار مهر در کسوت قهر ، تبیین وضع دوزخ یا عذابهای دردناک دیگری است . چنانکه در سوره الرحمن که برای یادآوری نعمتهای ویژه الهی نازل شده و مکررا از همه مکلفان ، اعتراف می طلبد و راه هرگونه تکذیبی را برای آنها مسدود می کند دوزخ و شعله های گدازنده آن به عنوان نعمتهای خاص الهی اعلام شده و از همگان اقرار گرفته می شود که تکذیب آنها روا نیست و نمی توان اصل وجود آنها و همچنین نعمت بودن آنها را دروغ دانست :
 هذه جهنم التي یکذب بها المجرمون ، یطوفون بینها و بین حمیم ان ، فبای الاء ربکما تکذبان(13)
 این است همان جهنمی که تبهکاران آن را دروغ می خوانند ، میان آتش و میان آب جوشان سرگردان باشند . پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید ؟
 همانطوری که عذاب دوزخ هماهنگی جلال و جمال را به همراه دارد ، عذاب استیصال و تدمیر دنیا نیز پیام هماهنگی قهر و مهر و هماوردی نعمت و نعت را به همراه دارد ، چنانکه می فرماید :

[28]

وانه هو رب الشعری ، و انه اهلک عادا اچولی و ثمود فما ابقی ، و قوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم و اطغی ، و المؤتفکة اهوی ، فغشاهما ما غشی ، فبای الاء ربک تتماری(14)
 وهم اوست پروردگار ستاره شعری ، وهم اوست که عاد قدیم را و ثمود را هلاک کرد و چیزی باقی نگذاشت و پیشتر از آنها قوم نوح را ، زیرا آنان ستمگرتتر و سرکش تر بودند ، و شهرهای مؤتفکه را فرو افکند ، پس پوشاند بر آن شهرها آنچه پوشاند ، پس به کدام یک از نعمت های پروردگارت تردید روا می داری ؟

در این آیات سرنگونی طاغیان و براندازی نظام طغوی و تعدی را از الاء و نعمتهای الهی شمرده و هیچگونه مریه و شک در آن روا نمی داند و گرچه انکار نعمتهای خدا و کفران آنها کیفری چون کیفر اقوام یاد شده دارد لیکن ظاهر آیه های مزبور آن است که براندازی نظام ظلم بر اساس مهر الهی به محرومان است ، یعنی آن مهر و جمال در جامه قهر و جلال ظهور کرد ، و رفع محرومان با وضع مستکبران در آمیختن تا کوثر صبر و شکیبایی بر تکاثر بطر و اشر پیروز آید .

این امتزاج قهر و مهر در هر موجودی برابر با سعه وجود آن موجود ظهور دارد ، یعنی در موجود مستکفی نیرومندتر از موجودهای ناقص است و در ذات اقدس خداوند که فوق تمام است ، به کمال محض می رسد .

در نشئه کثرت و منطقه ماده چون ظهور جمعی آن کم است ، هماهنگی و اتحاد د و وصف جمال و جلال محسوس نیست بلکه چنان می نماید که برخی فقط مظهر قهر بی مهرند و بعضی مدار مهر بی قهرند لیکن برهان و عرفان ، حاکمان بر حس اند و نقص احساس را با تحلیلی مفهومی یا تجلیل شهودی ترمیم می نمایند . زیرا ممکن نیست چیزی آیت حق تعالی باشد ولی همه اوصاف او را ارائه ندهد . البته در نحوه آیت بودن و کیفیت ارائه بین آنها تمایز برقرار است .
8 - بقره ، 9. 216 - نساء ، 10. 19 - مائده ، 11. 6 - بقره ، 27612 - روم ، 13. 39 - الرحمن ، 44 - 14. 43 - النجم ، 49 - 55 .

تجلی مهر و قهر در انسان کامل [29]

انسان کامل از آن جهت که جامع همه کمالهای امکانی است ، چون مظهر تمام اسماء است این هماهنگی را بهتر از دیگر موجودها ارائه می دهد ، لذا رسول اکرم (ص) در جریان جنگ احد با تحمل همه رنجها ، پیشنهاد نفرین به آنها را رد کرد و فرمود :

« لم ابعث لعانا بل بعثت داعیا و رحمة اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون » .

یعنی من به منظور لعن مبعوث نشدم بلکه برای دعوت به حق و نشر رحمت به بعثت رسیده ام . سپس در نیایش خود چنین گفت : بار الها قوم مرا راهنمایی فرما زیرا آنان نادانند . این آمیختگی قهر و مهر را هجر جمیل می نامند چنانکه حضرتش بدان مامور بود :

واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا(15)

و بر آنچه می گویند شکبیا باش و از آنان با دوری گزیدنی خوش فاصله بگیر . همانطوری که اصل وظیفه در برابر دستور الهی همانا صبر جمیل است :

فاصبر صیرا جمیلا(16)

پس صبر کن صبری نیکو .

نمودار این امتزاج خوش فرجام را می توان در قصه یعقوب مبتلا به هجران یوسف ... و بی مهری فرزندان خویش مشاهده نمود چنانکه قرآن می فرماید :

بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان(17)

بلکه نفس شما کاری را برای شما آراسته است پس صبر نیکو (راه چاره است) و خدا یاری ده است .

ظرفیت انسان کامل توان هماهنگی این دو صفت برجسته را داشته و در مسائل کلی و جزئی توازن آنها را حفظ می نماید . لذا به همان نسبت که در مسائل

[30]

سیاسی و نظامی و مباحث فرهنگی ، جلال قهر رسول اکرم (ص) با جمال مهرش آمیخته بود که :

وما خلقنا السموات والارض و ما بینهما الا بالحق و ان الساعة لاتیة فاصفح الصفح الجمیل(18)
و ما آسمانها وزمین آنچه را که میان آن دو است جز به حق نیافریده ایم و یقینا قیامت فرا می رسد پس به خوبی صرف نظر کن .

در مسائل جزئی خانوادگی نیز پیوند آنها را حفظ می نمود ، چنانکه بدان ماموریت یافته بود :

فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا(19)

بیاید تا مهرتان را بدهم و خوش و خرم رهایتان کنم .

و چون عصاره اخلاق انسان کامل همانا قرآن کریم است و هر دو از یک جایگاه رفیع تجلی کرده اند با این تفاوت که یکی ارسال شد و دیگری انزال . و یکی در صحابت دیگری فرود آمد یعنی قرآن در معیت انسان کامل نازل شد نه آن که انسان کامل در معیت قرآن رسالت یافته باشد :

واتبعوا النور الذی انزل معه(20)

پیروی کنید نوری را که با او نازل شده است .

لذا قرآن نیز جامع جمال و جلال الهی بوده قهر و مهر را هماهنگ کرده است . چنانکه خداوند ، قرآن را ، هم به عنوان داروی شفابخش و زدااینده دردها معرفی کرد ، و هم به عنوان زاینده درد و عامل خسارت :

و نزل من القران ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین و لایزید الظالمین الا خسارا(21)

[31] و ما آنچه را برای مؤمنان شفا و رحمت است از قرآن نازل می کنیم و ستمگران را جز زیان نمی افزاید .

البته تبیین جامعیت قرآن نسبت به شفا و رحمت از یک سو ، و خسارت و تبار از سوی دیگر و نیز نسبت به هدایت و راهنمایی از یک سمت و اضلال و گمراه کردن از سمت دیگر ، که در کریمه :

... یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین(22)

بسیاری را با آن - مثل های قرآنی گمراه ، و بسیاری را با آن راهنمایی می کند ، و جز فاسقان را با آن گمراه نمی کند .

آمده است ، با تامل در خود آیات یاد شده روشن می گردد ، زیرا در هر دو آیه تعلیل حکم بر وصف ، مشعر به علیت آن وصف است ، یعنی در آیه اول وصف ظلم و در آیه دوم ، صفت فسق دلیل آن است که ظالم و فاسق همچون بیماری است که در دستگاه گوارش او آسیبی پدید آمده و توان هضم میوه شاداب و شیرین را نداشته باشد و در برابر آن به جای پذیرش ، عکس العمل نشان می دهد و در نتیجه بیماریش افزون می گردد و گرنه اصل بیماری از قرآن نخواهد بود ، چنانکه اصل ضلالت و خسارت نیز از اوصاف سلبی قرآن بوده و از ساحت قدس آن دور است . ولی همین اضلال عارضی و خسارت ثانوی که مظهر قهر خداست با آن هدایت ابتدایی و مستمر ذاتی و اصلی و نیز با آن شفای مستمر هماهنگ خواهد بود .

15 - مزمل ، 16. 10 - معارج ، 17. 5 - یوسف ، 18. 18 - حجر ، 5819 - احزاب ، 20. 28 - اعراف ، 21. 157 - اسراء ، 22. 82 - بقره ، 26 .

جمال آفرینش

آفرینش از نظر قرآن کریم با جمال و زیبایی آمیخته است ، هم جمال و زیبایی نفسی وهم جمال و زیبایی نسبی . خواه در قلمرو موجودهای مادی و خواه در منطقه موجودهای مجرد و معنوی . استنباط جمال و زیبایی نفسی هر

[32]

موجود در حد ذات خویش خواه ماده و خواه مجرد از انضمام دو آیه قرآن حاصل می شود .

اول : آیه

اللہ خالق کل شیء(1)

خداوند آفریننده هر چیز است .

که دلالت دارد هر چیزی غیر خدا ، مخلوق ذات اقدس خداوند است خواه مجرد باشد و خواه مادی ، خواه از ذوات باشد خواه از اوصاف .

دوم : آیه

الذی احسن کل شیء خلقه (2)

پروردگار تو همان کسی است که هر چیزی را آفریده است نیکو ساخته است .

که دلالت دارد هر چیزی را که خداوند آفرید جمیل و زیبا خلق کرد و هیچگونه نقص و عیب نفسی در متن هستی یافت نمی شود ، چه در نشئه ماده و چه در منطقه مجرد و نیز هم در قلمرو ذوات اشیا و هم در نشئه اوصاف آنها .

استظهار جمال و زیبایی نسبی برخی از موجودات نسبت به بعضی از موجودات دیگر نیز از بررسی چند مورد به دست می آید ، یکی آیه :

انا جعلنا ما علی الارض زینة لها ... (3)

یعنی ما آنچه را که در روی زمین قرار دارد از مناظر طبیعی به عنوان زینت زمین قرار داده و کره ارض را بدان مزین نمودیم ، و دیگری آیه

انا زینا السماء الدنيا بزینة الکواکب (4)

یعنی ما فضای بالا را با ستاره های روشن زینت دادیم . از این آیات زینت و جمال نسبی موجودات مادی نسبت به یکدیگر معلوم می شود و از آیه :

... حب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان ... (5)

خدا ایمان را برای شما دوست داشتنی گردانید و آن را در دلهای شما زینت

[33]

داد و کفر و فسق و معصیت را در نظرتان ناخوشایند ساخت .

چنین بر می آید که خداوند ایمان را محبوب دلها قرار داده و آن را زیور جان آدمیان ساخته است . و چون روح انسانی مجرد است نه مادی ، و ایمان نیز امری معنوی است نه مادی و این امر معنوی یعنی ایمان ، مایه جمال و زیبایی تکوینی از اعتباری و امتیاز جمال رحمانی از زینت شیطانی مبسوطا در قرآن کریم بیان شده است .

تقسیم جمال به مادی و معنوی که در قرآن کریم آمده است ، در سخنان صاحبان ولایت و مفسران اصیل آن نیز وارد شده است . چنانکه در کلمات حضرت امیرالمؤمنین ... آمده است :

« حسن الصورة الجمال الظاهر » (6)

نیکویی صورت زیبایی ظاهر است .

« حسن النية جمال السرائر » (7)

نیت نیکو زیبایی درون ها .

ترغیب به جمال و تشویق به کار جمیل در زبان قرآن و عترت مشهود است . چنانکه خداوند ضمن بر شمردن منافع اقتصادی دامداری ، به بهره برداری از جمال آن اشاره کرده و می فرماید :

و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون (8)

یعنی برای شما زیبایی است در کیفیت بازگشت شبانگاهی گوسفندان از چراگاه و نیز در نحوه رها کردن آنها در بامداد به سوی چراگاه .

و در سخنان حضرت علی ... آمده است که : مردان با تقوی ، در عبادت خاشع و در عین فاقه و حاجت متجمل اند . (9) و در توصیه به کمیل چنین می فرمایند :

[34]

« معرفة العلم دين يدان به ، به يكسب الانسان الطاعة في حياته و جميل الاحدوثة بعد وفاته » (10)

دانش اندوزی تنها آیینی است که باید به آن پایبند بود ، به وسیله آن هر کس در حیات خود راه اطاعت پیماید و برای پس از مرگش ذکر خیری به جای گذارد .
« التجمل من اخلاق المؤمنین » (11)

آرایش از اخلاق مؤمنان است .
و این تجمل که از اوصاف مردان با ایمان است شامل هر دو قسم جمال خواهد بود ، گر چه نسبت به جمال و زیبایی معنوی شمول بیشتری دارد . لذا حضرت علی ... به فرزندش حضرت حسن ... چنین می فرماید :

« ... فلتكن مسالتك فيما يبقي لك جماله و ينفى عنك و باله فالمال لايبقي لك و لا تبقى له » (12)

یعنی خواست تو در کوششها و نیایشها چیزی باشد که جمال آن بدون و بال برای تو بماند زیرا مال برای تو نمی ماند و تو نیز برای او نمی مانی ، پس جمال انسان در همان معارف و فضائل خواهد بود .

1 - زمر ، 2. 62 - سجده ، 3. 7 - كهف ، 4. 7 - صافات ، 5. 6 - حجرات ، 6. 24 - غرر و درر ، ج 1
7. 313 - همان ، ج 2 : 3828 - نحل ، 9. 6 - نهج البلاغه ، خطبه 19310 - کلمات قصار ، 147
11. - غرر و درر ، ج 1 : 12. 307 - نهج البلاغه ، نامه 31 .

جمال زنان و مردان

چون در مطالب یاد شده فرقی بین زن و مرد نیست ، زیرا محور همه آنها انسان است و خصوصیت ذکورت و انوئت در حقیقت انسان و ایمان و مانند آن تأثیری ندارد ، می توان از حدیث شریف علوی که فرمود :

« عقول النساء في جمالهن و جمال الرجال في عقولهم »

معنای دستوری فهمید نه معنای وصفی . یعنی منظور آن نباشد که حدیث شریف در صدد وصف دو صنف از انسان باشد که عقل زن در

[35]

جمال او خلاصه می شود تا جنبه نکوهش داشته باشد و جمال مرد در عقل او تعبیه شده است تا عنوان ستایش بگیرد ، بلکه ممکن است معنای آن ، دستور یا وصف سازنده باشد نه وصف قدح و نکوهش . یعنی زن موظف است و یا می تواند عقل و اندیشه انسانی خویش را در ظرافت عاطفه و زیبایی گفتار و رفتار و کیفیت محاوره و مناظره و نحوه برخورد و حکایت و نظایر آن ارائه دهد . چنانکه مرد موظف است و می تواند هنر خود را در اندیشه انسانی و تفکر عقلانی خویش متجلی سازد . مثلا زن باید بتواند قداست همسر حضرت ابراهیم ... و کیفیت برخورد او با فرشته ها و نحوه شنیدن بشارت مادر شدن و حالت تعجب و ابراز انفعال نمودن ظریفانه را که در آیه :

واقبلت امراته في صرة فضحكت وجهها وقالت عجز عقيم(13)

و زنش با فریادی سر رسید و بر چهره خود زد و گفت : زنی پیر نازا ؟ !
و آیه :

و امراته قائمة فضحكت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق يعقوب(14)

وزن او ایستاده بود ، خندید . پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم . اشاره شده است ، متجلی سازد در صورتی که هرگز این ظرایف هنری که تمثل عین ظرایف عقلی است میسور مردان هنرمند نخواهد بود . چنانکه زن تحصیل کرده و آگاه به معارف شهادت و ایثار و نثار توان آن را دارد که در نقش مادر مهربان ، فرزندش را تشویق به جهاد و در بدرقه او هنگام عزیمت ، عقل طریف را در جامه هنر ظریف ارائه دهد . یا هنگام استقبال فرزند نستوهش که از میدان رزم ، پیروزمندان برگشت ، اندیشه و زین عقلی را در لباس زیبای شوق و انتظار و نظایر آن نشان دهد . چنانکه مردان هنرمند توان مقابل آن را دارند که

[36]

هنرهای ظریف را در جامه عقل طریف حکایت کنند .

خلاصه آن که زن باید ظرایف حکمت را در ظرایف هنر ارائه دهد و مرد باید ظرایف هنر را در ظرایف حکمت جلوه گر کند یعنی جلال زن در جمال او نهفته است و جمال رد در جلال او تجلی می یابد و این توزیع کار نه نکوهشی برای زن است و نه ستایشی برای مرد . بلکه رهنمود و دستور عملی هریک از آنهاست ، تاهرکس به کار خاص خویش مامور باشد و در صورت امتثال دستور مخصوص خود در خور ستایش گردد و در صورت تمرد از آن ، مستحق نکوهش شود . پس تفاوت زن و مرد در نحوه ارائه اندیشه های درست ظهور می نماید . و گرنه زن نیز چون مرد شایستگی فراگیری علوم و معارف را داشته و بایسته تقدیر و ثناست ؛ چه این که مرد شایسته ارائه هنرهای ظریف بوده و بایسته ستایش و تقدیر است .

13 - ذاریات ، 29 ، 14 - هود : 71 .

ابعاد وجودی زن

لازم به ذکر است که احکام و اوصاف صنف زن از دو دیدگاه قابل مطالعه و بر دو قسم است :
قسم اول : راجع به اصل زن بودن او است که هیچ گونه تفاوتی در طی قرون و اعصار به آنها رخ نمی دهد . مانند لزوم حجاب و عفاف و صدها حکم عبادی و غیر عبادی ، که مخصوص زن است و هرگز دگرگون نخواهد شد . و بین افراد زن هم هیچ فرقی در آن جهت مشترک زنان نیست .
قسم دوم : ناظر به کیفیت تربیت و نحوه محیط پرورش آن است که اگر در پرتو تعلیم صحیح و تربیت وزین پرورش یابند و چون مردان بیاندیشند و چون رجال تعقل و تدبر داشته باشند تمایزی از این جهت با مردها ندارند و اگر گاهی تفاوت یافت شود ، همانند تمایزی است که بین خود مردها مشهود است . مثلا اگر زنان مستعد به حوزه ها و دانشگاههای علمی راه یابند و همانند

طلاب

[37]

و دانشجویان مرد به فراگیری علوم و معارف الهی پردازند و از لحاظ جهان بینی و انسان شناسی و دنیاشناسی و سایر مسائل اسلامی ، در دروس مشترک بین محصلین حوزه آگاهی کامل یابند و نحوه تعلیم و تبلیغ دینی آنان چون رجال مذهبی باشد ، چه این که گروهی فعلا به برکت انقلاب اسلامی این چنین اند ، آیا باز هم می توان گفت روایاتی که در نکوهش زنان آمده و احادیثی که در پرهیز از مشورت با آنها وارد شده وادله ای که در نارسایی عقول آنان رسیده اطلاق دارد و هیچ گونه انصرافی نسبت به زنان دانشمند و محققان از این صنف ندارد و همچون قسم اول موضوع همه آن ادله ذات زن از حیث زن بودن است ؟ مثلا گفته های حضرت علی ... ، در بیان وهن عقول زنان که فرمود :

« یا اشباه الرجال و لا رجال ، حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال » (1) ای مرد گونه های نامرد ، با آرزوهای کودکانه ! و اندیشه زنان پرده نشین ! « ایاک و مشورة النساء فان رایهن الی افن وعزمهن الی وهن ... » (2) بپرهیز از مشورت با زنان ، که رای آنان ناقص و تصمیم آنان سست است . هیچگونه انصرافی از زنان محقق ودانشمند ندارد ؟ و آیا می توان گفت که عقل آنان در بخش عقل نظری ، چون زنده وتنها به خاطر انوئت بدن آنها همتای عقل کودکان می باشد ، و اراده و تصمیم و عزم آنها در بخش عقل عملی سست و ناپایدار است . و یا آن که این تعبیرها به لحاظ غلبه خارجی است که منشا آن ، از تربیت صحیح است ، که اگر شرایط درست برای فراگیری آنها در صحنه تعلیم و تربیت فراهم شود حتما غلبه بر عکس خواهد شد و یا لاقول غلبه ای در کار نیست تا منشا نکوهش گردد . خلاصه آن که وهن عزم چون مساله حجاب و عفاف از احکام قسم اول

[38]

خواهد بود . هوشمندی و نبوغ برخی از زنان سابقه دیرین داشته و سبقت آنان در موعظت پذیری نسبت به مردها شواهد تاریخی دارد . وقتی اسلام به عنوان دین جدید در جاهلیت دامنه دار حجاز جلوه کرد ، تشخیص حقانیت آن از نظر عقل نظری محتاج به هوشمندی والا ، و پذیرش آن از جهت عقل عملی نیازمند به عزمی فولادین بوده است تا هرگونه خطر را تحمل نماید . لذا کسی که در آن شرایط پیش از دیگران مسلمان می شد از برجستگی خاص برخوردار بوده وهمین سبقت ، از فضائل او به شمار می رفت . چون تنها سبق زمانی یا مکانی نبوده است که معیار ارزش جوهری نباشد بلکه سبق رتبی و مکانتی بود که مدار ارج گوهر ذات خواهد بود . چنانکه سبق اسلام حضرت علی ... از فضائل رسمی آن حضرت به شمار می رود . از این رهگذر می توان به هوشمندی و نبوغ زنانی پی برد که قبل از همسران خود دین حنیف اسلام را پذیرفته و حقانیت آن را با استدلال تشخیص داده و در پرتو عزم استوار به آن ایمان آورده اند . در حالی که مردان فراوانی نه تنها از پذیرش آن استنکاف داشته و در حقانیت آن تردید داشتند بلکه برای اطفاء نور آن سعی بلیغ می نمودند گر چه طرفی نمی بستند . مالک بن انس (179 - 95 ه . ق) در « موطا » خود چنین نقل می کند که عده ای از زنان در حالی اسلام آورده بودند که شوهران آنها کافر بوده اند مانند دختر ولید بن مغیره که همسر صفوان بن امیه بود و قبل از شوهرش مسلمان شد و نیز ام حکیم دختر حارث بن هشام که شوهرش عکرمه بن ابی جهل بود ، پیش از همسرش اسلام آورد . (3) 1 - نهج البلاغه ، خطبه 27 . 2 - نهج البلاغه ، نامه 31 . 3 - موطا ، کتاب نکاح ، ص 370 - 371 .

رحامت عامل فطری روابط اجتماعی

جامعه انسانی، نیازمند علل و عواملی است تا گرایش و صفای ضمیر میان افراد آن تأمین شود و صرف قوانین و مقررات سیاسی، نظامی، اقتصادی، و...

[39]

کافی نیست. از سویی، جامعه بزرگ بشری، محصول جوامع کوچک خانوادگی است؛ یعنی اعضای خانواده های متعدد، سازنده مجتمع رسمی اند؛ پس مادامی که سبب رأفت و گرایش میان اعضای خانواده پدید نیاید ، هنگام تشکیل مجتمع رسمی نیز هرگز بین آحاد آن، صفای ضمیر و روح تعاون و پیوند دوستی برقرار نخواهد شد .

مهم ترین عاملی که میان افراد خانواده رأفت، گذشت و ایثار را زنده می کند، تجلّی روح مادر در خانواده است؛ زیرا پدر به استناد (الرّجال قوّامون علی النّساء) ، عهده دار کارهای اداری و اجرایی خانواده است و اساس خانواده که بر مهر و وفا و پیوند پی ریزی شده است ، به عهده مادر است ؛ چون مادر مبدأ پیدایش و پرورش فرزندان است که هر یک به دیگری وابسته اند. فرزندان یک زن ، همانند میوه های درخت نیستند که روح ایثار انسانی در سطح گیاه ظهور نکند و نیز مانند بچه های یک حیوان ماده نیستند که فاقد تعاون انسانی بوده و پیوند خاص بشری در آنها جلوه نکند ؛ بلکه آنان ، خواه بی فاصله یا بافاصله ، به یک دیگر رثوف و مهربان اند و پیوند فطری خود را در پرتو تعالیم دینی شکوفا می نمایند و در مکتب دین، حفظ این پیوند و فراموش نکردن آن از واجبهای مهم به شمار می آید و بُرنده این پیوند فطری و دینی ، از رحمت ویژه الهی محروم است؛ زیرا خداوند به صله رحم امر فرموده و به قاطعان چیزی که باید وصل شود ، وعده لعن و نفرین داده است ؛ (الّذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما أمر الله به أن یوصل ویفسدون فی الأرض أولئک هم الخاسرون) (1) ،

آنانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند ، و آنچه را خدا به پیوستن [40]

آن امر نموده می گسلند ، و در زمین به فساد می پردازند ، آنانند که زیانکارند .
(والّذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما أمر الله به أن یوصل ویفسدون فی الأرض أولئک لهم اللّعنة و لهم سوء الدّار) (2).

آنانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند ، و آنچه را خدا به پیوستن آن امر نموده می گسلند ، و در زمین به فساد می پردازند ، آنانند که بر آنان لعنت است و بد فرجامی آن دنیاست

و شاید سرّ ذکر افساد در زمین در کنار قطع چیزی که وصل آن لازم است، این باشد که افراد رشد کرده در خانواده های اصیل دینی که قانون صله رحم را ادراک کرده و به آن عمل نموده اند ، در اجتماع رسمی نیز به افساد در زمین دست نمی زنند ؛ زیرا با روح پیوند و ایثار به جامعه گام نهاده اند ، ولی کسانی که از خانواده های غیر دینی برخاسته اند که اصل پیوند فطری میان اعضا بر اثر رعایت نکردن قانون صله رحم، لزوم ایثار و تعاون و ... فراموش شده است ، با ورودشان به جامعه رسمی ، پدیده های توّش و تنمّر نیز ظهور خواهد کرد .

خلاصه آن که قانون صله رحم ، اصل مهمی است که جامعه کوچک را درست تربیت کرده ، زمینه شکوفایی جوامع بزرگ را فراهم می نماید. صله رحم ، اصل حاکم بر ارحام و محارم و وابستگان خانوادگی است و منشأ همه این رحامتها و وابستگیها ، پیدایش همه اعضا از یک رحم است و آن رحم که مبدأ تکون اعضای به هم پیوسته است ، جزء زن است و در حقیقت، مقام والای زن است که پایه گذار قانون ارحام و صله رحم و محرمیت و... است . نتیجه آنکه مهره اصلی خانواده و رحامت را زن به عهده دارد ؛ گرچه مرد مسئول کارهای اجرایی و تأمین هزینه های زندگی و مانند آن است. از این رهگذر ، قرآن کریم ضمن توصیه انسان به گرمی داشتن پدر و مادر ، زحمات مادر را که زایمان

[41]

و شیردادن است و منشأ اصلی آنها رحم است ، یادآور می شود ؛
(ووصّینا الإنسان بوالدیه إحساناً حملته أمّه کرهاً و وضعته کرهاً و فصاله ثلثون شهراً) (3)

و انسان را نسبت به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم ، مادرش با تحمل رنج به او باردار

شد و با رنج او را به دنیا آورد و بار برداشتن و از شیر گرفتنش سی ماه است .
(حملته أمّ ه و هناً علی وهن و فصاله فی عامین) (4).

مادرش به او باردار شد ، سستی بر روی و از شیر باز گرفتنش در دو سال است .
و نیز حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) در رساله حقوق که لزوم رعایت حقوق ارحام را به مقدار پیوستگی و قرابت به رحم بیان فرموده است، اولین حق را در نظام خانوادگی به مادر داده ؛ آنگاه از حق پدر سخن به میان آورده است : « و حقوق رحمک کثیرة متّصلة بقدر اتّصال الرّحم فی القرابة ؛ فأوجبها علیک حقّ أمّک ثمّ حقّ أبیک ثمّ حقّ ولدک ثمّ حقّ أخیک ثمّ الأقرب فالأقرب » (5).

زن ، نه تنها در ایجاد رابطه رحامت میان اعضای نَسَبی خانواده نقش دارد بلکه در ایجاد پیوند رحمی میان وابستگان سببی نیز مؤثر است ؛ زیرا در اسلام ، وابستگان سببی ، همانند پیوستگان نسبی، از رحامت خاص برخوردارند و قانون مصاهرت ، مقررات فراوانی همراه دارد. بر پایه خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مراسم عقد زناشویی حضرت امیر مؤمنان، علی(ع) و حضرت فاطمه زهرا(علیهاالسلام) مصاهره و دامادی ، ملحق به نسب است و عروس و داماد به منزله فرزندان دو خانواده و نیز اعضای دو خانواده ، مخصوصاً پدران و مادران ، به منزله

[42]

افراد یک خانواده اند و این قانون مستفاد از خطبه رسول اکرم و نیز از خطبه عقد زناشویی حضرت جواد (ع) توسط حضرت امام رضا(ع) (6) استفاده شده از آیه :

(هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً) (7)

و اوست کسی که از آب ، بشری آفرید و او را [دارای خویشاوندی] نَسَبی و دامادی قرار داد ،

استنباط می شود. و از اینجا وارد مطلب مهم می شویم و آن روشن شدن نقش زن در ایجاد ارتباط بین مرد به عنوان پدر و بین افرادی که بعداً متولد می شوند به عنوان فرزندان . یعنی زن اولاً مرد را جذب کرده، رأفت و عاطفت را محور ارتباط با او قرار می دهد؛ سپس به کمک همان عنصر آرام و فرد رئوف و مطمئن، خانواده آرام و ارحام مهربان را تشکیل می دهد . اگر این مسئله مُستدلّ شود ، روشن خواهد شد که اصالت خانواده به عهده زن و نیز پایه اصیل تأسیس حوزه رحامت و تشکیل حکومت مهر و رأفت ، همانا زن است. او مرد اجنبی را خویشاوند می کند و با تکثیر نسل ، دو خانواده را با مصاهره به هم مرتبط می نماید و بر اثر رضاع ، افراد بیگانه را محرم می کند و پیوند رضاعی را چون پیوند مصاهره ، به رابطه رحامت نزدیک می نماید.

و اینک اصل مطلب :

1 - بقره ، 2. 27 - رعد ، 25.3 - احقاف ، 4. 15 - لقمان ، 5. 14 - تحف العقول، رساله حقوق امام سجاد (ع) . 6 - بحار ، ط بیروت ، ج 100، ص 264 و 267 - 7. فرقان ، 54 .

مبدا آفرینش زن و مرد

آیا خلقت زن و آفرینش مرد از دو گوهر مستقل و دو مبدا قابلی جداگانه است تا هرکدام دارای آثار خاص و لوازم مخصوص باشد ، مانند دو گوهر که از دو کان منحاز ظهور می کنند و جنس هرکدام غیر از جنس دیگری است . و یا آن که

[43]

هر دو از یک گوهرند و هیچ امتیازی بین آنها از لحاظ گوهر وجودی نیست مگر به اوصاف کسبی و اخلاق تحصیلی و ... و یا آن که مرد بالاصاله از یک گوهر خاص خلق شده سپس زن از زوائد مبدا تابع مرد به طور متفرع بر آن آفریده شده است . و یا به عکس یعنی زن بالاصاله از یک گوهر معین آفریده شده سپس مرد از زوائد مبدا تابع مرد بطور طفیلی و فرع وی فرآورده شده است ؟

احتمال اول جایگاهی در تفسیر و شواهد قرآنی و مانند آن ندارد چنانکه احتمال چهارم نیز فاقد هرگونه شواهد قرآنی و روایی است . عمده احتمال دوم و سوم است . آنچه از ظواهر آیات ناظر به اصل آفرینش استنباط می شود و برخی از احادیث نیز آن را تایید می نماید همانا احتمال دوم است . و اما احتمال سوم نه تنها از ظواهر آیات راجع به خلقت استظهار نمی شود بلکه بعضی از احادیث نیز آن را ناصواب می داند . اما آیه های خلقت مانند :

يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء و اتقوا الله الذي تسالون به و الارحام ان الله كان عليكم رقيبا(1)

ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحد آفریده و جفتش را نیز از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده پروا دارید ، و از خدایی که به نام او از همدیگر درخواست می کنید پروا کنید ، و خویشاوندان را فراموش نکنید که خدا همواره بر شما نگهبان است .

منظور از نفس در این کریمه همانا گوهر وذات واصل و واقعیت عینی شیء است . و مراد از آن ، روح ، جان ، روان و مانند آن نیست . مثلا اگر گفته اند فلان شیء فی نفسه چنین است یعنی در ذات و هستی اصلی خود چنین است و وقتی گفته اند : « جانی فلان نفسه » (2)، یعنی فلان کس خودش آمده است که معنای

[44]

نفس مرادف با عین یعنی اصل ذات خواهد بود . پس روا نیست که مباحث علم النفس کهن یا تازه را به آیه ربط داد و یا تحقیق درباره آیه محل بحث را با آیات ناظر به پیدایش نفس و نفع آن در انسان و رجوع آن به سوی پروردگار و دیگر مباحث قرآنی مرتبط به احکام روح انسانی وابسته دانست . پس مراد از نفس همانا ذات و واقعیت عینی است .

بنابر مبنای فوق مفاد آیه مزبور اولاً این است که همه انسانها از هر صنف ، - خواه زن خواه مرد زیرا کلمه ناس شامل همگان می شود از یک ذات و گوهر خلق شده اند و مبدا قابل آفرینش همه افراد یک چیز است ، و ثانياً اولین زن که همسر اولین مرد است او هم از همان ذات و گوهر عینی آفریده شده ، نه از گوهر دیگر و نه فرع بر مرد و زائد بر او و طفیلی وی ، بلکه خداوند اولین زن را از همان ذات و اصلی آفریده است که همه مردها و زنها را از همان اصل خلق کرده است . آنگاه به کیفیت تکثیر نسل اشاره می شود که از حوصله این مقالت که رسالتی جز مقدمه یک کتاب را ندارد بیرون است . مطالب یاد شده را می توان از آیه :

هو الذي خلقكم من نفس واحدة و جعل منها زوجها ... (3)

آفرید شما را از نفس واحد سپس جفت وی را از آن پدید آورد .

استفاده نمود ، پس مفاد آیه های ناظر به اصل آفرینش همانا وحدت مبدا قابل خلقت همه مردان و زنان و نیز اولین مرد و اولین زن که نسل کنونی به آنها منتهی می شوند ، خواهد بود . و اما احادیث ناظر به مبدا قابل آفرینش مانند آنچه محمد بن بابویه

[45]

قمی (صدوق « قده) « به طور مسند در علل الشرایع(4) و به طور مرسل در من لا يحضره

الفقیه (5) نقل کرده است که : زراره بن اعین از حضرت امام صادق ... سؤال کرد : نزد ما مردمی هستند که می گویند خداوند حوا را از بخش نهایی ضلع چپ آدم آفرید ؛ امام صادق ... فرمود : خداوند از چنین نسبت ، هم منزّه است و هم برتر از است ... آیا خداوند توان آن را نداشت که همسر آدم را از غیر دنده او خلق کند ، تا بهانه به دست شناخت کنندگان دهد که بگویند بعضی از اجزای آدم با بعضی دیگر نکاح نمود ... سپس فرمود : خداوند بعد از آفرینش آدم ، حوا را به طور نو ظهور پدید آورد ... آدم ... بعد از آگاهی از خلقت وی از پروردگارش پرسید : این کیست که قرب و نگاه او مایه انس من شده است ؟ خداوند فرمود : این حوا است آیا دوست داری که با تو بوده و مایه انس تو شده و با تو سخن بگوید و تابع تو باشد ؟ آدم گفت : آری پروردگارا تا زنده ام سپس تو بر من لازم است ، آنگاه خداوند فرمود : از من ازدواج با او را بخواه چون صلاحیت همسری تو را جهت تامین علاقه جنسی نیز دارد و خداوند شهرت جنسی را به او عطا نمود ... سپس آدم عرض کرد : من پیشنهاد ازدواج با وی را عرضه می دارم ، رضای شما در چیست ؟ خداوند فرمود رضای من در آن است که معالم دین مرا به بیاموزی ...

این حدیث گرچه مفصل است و از لحاظ سند نیاز به تحقیقی بیشتر دارد ، چون برخی آحاد سلسله مشترک و برخی مجهول اند چنانکه بعضی از مضامین آن هم نیاز به توضیح بیشتر دارد ولی مطالب مهم و سودمندی از آن استفاده می شود که به بعضی از آنها اشاره می شود :

1 - خلقت حوا از ضلع و دنده چپ آدم صحیح نیست .

2 - آفرینش حوا همانند خلقت آدم بدیع و نو ظهور بوده و مستقل است .

[46]

3 - نزدیکی و نگاه آدم به حوا مایه انس وی شده است و خداوند نیز همین اصل را پایه برقراری ارتباط بین آنها قرار داده و این انس انسانی قبل از ظهور غریزه شهوت جنسی بوده زیرا جریان غریزه مطلبی است که بعداً مطرح می شود .

4 - خداوند گرایش جنسی و شهوت زناشویی را بر آدم ... القا نمود و این در حالی است که جریان انس و دوستی قبلاً برقرار شده بود .

5 - بهترین مهریه و صداق همانا تعلیم علوم الهی و آموختن معالم دین است که خداوند آن را به عنوان مهر حضرت حوا بر آدم قرار داده است .

6 - بعد از ازدواج ، آدم به حوا گفت به طرف من بیا و به من رو کن و حوا به او گفت تو به سوی من رو کن ، خداوند امر کرد که آدم برخیزد و به طرف حوا برود و این همان راز خواستگاری مرد از زن است و گرنه زن به خواستگاری مرد بر می خواست . البته منظور از این خواستگاری آن خطبه قبل از عقد که در این حدیث مبسوط آمده نیست .

1 - نساء ، 1 ، 2 - تفسیر المیزان ، ج 4 ، ص 144 ، 3 - زمر ، 6 ، 4 - ج 1 ، باب 17 ، 5 - ج 2 ، ص 379 کتاب النکاح .

بنای خانواده بر پایه مهر و مدیریت

تا اینجا روشن شد که آفرینش زن و مرد از یک گوهر است و همه زنان و مردان مبدا قابلی واحد داشته ، چه این که مبدا فاعلی همه آنها خدای یگانه و یکتاست و هیچ مزیتی برای مرد نسبت به زن در اصل آفرینش نیست ، و اگر برخی از روایات عهده دار اثبات این مزیت اند ، یا از لحاظ سند نارسا و یا از جهت دلالت ناتمام اند ، و اگر فرضاً از هر دو جهت تام باشند چون مساله مورد بحث یک امر تعبدی محض نیست ، نمی توان آن را نظیر مسائل فقهی صرف با یک دلیل

ظنی غیر قطعی ثابت کرد ، مگر در حد مظنه و گمان که سودمند به حال مسائل علمی نخواهد بود .

همانگونه که قبلا اشاره شد اصل در تاسیس خانواده بر اساس مهر و رافت

[47]

و گرایش و جاذبه همانا زن است چنانکه اصل در تشکیل خانواده از لحاظ مدیریت و تامین هزینه و تعهد کارهای اجرایی و سرپرستی و دفاع از حوزه تدبیر خانواده مرد است ؛ مطلب دوم نیازی به اثبات ندارد زیرا شواهد قرآنی مانند الرجال قوامون علی النساء و ... بر این امر گواهی می دهد و سیره رایجه مسلمین نیز آن را تایید می کند ، عمده اثبات مطلب اول است . و چون تحلیل عمیق هر مطلب مرهون تبیین مبادی تصوری آن است چنانکه در گرو پذیرش مبادی تصدیقی آن است ، تاکید بر این نکته لازم است که یکی از مهمترین مبادی تصوری مساله فوق تمایز بین مهر عاطفی و انس عقلی از یک سو و گرایش غریزی و شهوت حیوانی از سمت دیگر است تا اساس خانواده بر محور دوستی انسانی و عقلی است نه بر مدار شهوت جنسی ، و نقش زن به عنوان مظهر جمال الهی در چهره انسان تبیین شود نه به عنوان عامل رفع شهوت به صورت یک جنس ماده .

بنیان مهر و عطوفت خانواده

طبق مبانی حکمت متعالیه شوق و علاقه بین دو چیز ، یک پیوند خاص وجودی است و چون حقیقت هستی دارای مراتب تشکیکی است از این جهت اولا اشتیاق و کشش در تمام ذرات هستی وجود دارد و ثابت در هر مرتبه از هستی حکم خاص همان درجه را دارد گاهی به صورت جذب و دفع در نهاد گوهرهای کان ظهور دارد وزمانی به صورت اخذ و اعطا و مانند آن در گیاههای رستنی جلوه می نماید و گاهی به عنوان شهوت و غضب در حیوانهای غیر معلم پدید می آید و گاهی به صورت میل و نفرت در حیوانهای تربیت شده و برخی از افراد تربیت نشده انسانی ظهور می کند و آنگاه فاصله های طولانی را طی می نماید . آنچه در این مساله مهم است توجه به این نکته است که آیا راز آفرینش زن و مرد و سر گرایش این دو به هم و انگیزه تاسیس

[48]

خانواده و تربیت انسان کامل همانا گرایش جنسی است که هدفی جز اطفاء نائره شهوت نداشته و در حیوانات وحشی نیز بیش از انسان یافت می شود و جاهلیت جدید چونان جاهلیت کهن به آن دامن می زند ، و یا راز انعطاف زن و مرد و هدف تشکیل حوزه رحامت و پرورش مسجود فرشتگان و جلوه خلیفة اللہی و جامع جلال و جمال و همه اسماء خداوندی همانا گرایش عقلی و مهر قلبی و انس اسمائی است تا بتواند ملائکه تربیت نماید و فرشتگان فراوانی را به خدمت بگیرد و راز بسیاری از اسرار آفرینش را حل نماید ؟ چون گرایش جنسی در حیوانهای نر و ماده نیز یافت می شود و درباره آفرینش حیوان ماده انگیزه ویژه ای مگر همان راز عمومی خلقت و کیفیت خلق زوجین از هر جنس گیاهی و حیوانی مطرح نیست .

بنابراین راز اصیل آفرینش زن چیزی غیر از گرایش غریزی و اطفاء نائره شهوت می باشد که خداوند آن را آرامش زن و مرد بیان کرده واصلت را در ایجاد این آرامش به زن داده و او را در این امر روانی اصل دانسته و مرد را مجذوب مهر زن معرفی کرده است . ضمن آن که حقیقت هر دو را یک گوهر دانسته و هیچ امتیازی از لحاظ مبدا قابلی آفرینش بین آنها قائل نشده است . در سوره اعراف می فرماید :

هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها(1) منظور از نفس واحده همان حقیقت واحده و گوهر واحد است . یعنی مبدا قابلی همه شما انسانها یک حقیقت است و در این امر هیچ فرقی بین زن و مرد نیست چنانکه هیچ امتیازی بین انسان اولی و غیر اولی نیست و این گونه از تعبیرها همانند تعبیر به بنی آدم است که شامل همه انسانها حتی حضرت آدم ... نیز خواهد شد نظیر آیه ذریه :

[49]

و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم... (2) و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ، ذریه آنان را برگرفت ... که این اخذ میثاق اختصاص به فرزندان آدم ندارد بلکه شامل آن حضرت هم خواهد بود . کلمه نفس در آیه مزبور تانیث سماعی و مجازی دارد نه حقیقی و تانیث کلمه واحده به همین لحاظ است و معنای نفس واحده همانا حقیقت واحد اصل فارد است . منظور از زوج در این آیه نیز زن است که همسر مرد است . و بهترین تعبیر از زن کلمه زوج است نه زوجه که جمع آن ازواج است نه زوجات . و تعبیر از زن به کلمه زوجه فصیح نیست بلکه راغب در مفردات آن را لغت ردیئه دانسته و به همین خاطر در هیچ قسمت از قرآن از زن به عنوان زوجه و از زنان دنیا یا آخرت به عنوان زوجات یاد نشده بلکه فقط زوج و ازواج یاد شده است . چون عنوان زن با تعبیر زوج مطرح شده قهرا مرد به عنوان شوهر از آیه استفاده می شود و ضمیر مذکر لیسکن ، به مرد بر می گردد یعنی مرد بدون آفرینش زن سکینت و آرامش ندارد و نیازمند به انیس است .

مرجع ضمیر مؤنث - الیها نفس واحده نیست و بلکه به زوج بر می گردد یعنی زن و مفاد آن چنین می شود که گرایش انسی مرد به زن است و بدون آن مانوس نیست و با وی انس گرفته و آرام می شود .

و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون(3)

و از نشانه های او این که از خودتان همسرانی برای شما آفرید تا بدانها آرام

[50]

گیرید ، و میانتان دوستی و رحمت نهاد . آری ، در این نعمت برای مردمی که می اندیشند نشانه هایی است .

مطالبی که از این آیه کریمه استنباط می شود غیر از آنچه از آیه سوره اعراف استظهار شد عبارت است از :

- 1 - تمام زنها از لحاظ گوهر هستی و اصل مبدا قابلی همتهای مردان اند و خلقت هیچ زنی جدای از خلقت مرد نیست ، البته مساله طینت حکم جدایی دارد که طینت اولیای الهی از غیر آنها ممتاز است ، و آن بحث ، اختصاصی به زن یا مرد ندارد ، و در این همتهایی بین نخستین انسان و انسانهای بعدی فرقی نیست چنانکه در این جهت امتیازی بین اولیا و دیگران نیست .
- 2 - تمام زنها از لحاظ حقیقت از سنخ گوهر مردان اند نظیر آنچه که درباره رسول اکرم (ص) تعبیر شده است که :

لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم(4)

خداوند منت نهاد بر مؤمنین آنگاه که در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیخت و ...

لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم(5)

پیامبری از خودتان به سوی شما آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید .

البته تفاوت فراوانی بین وجود نورانی نبی اکرم (ص) و دیگران وجود دارد لیکن آنها باعث نمی شود که وجود مبارک رسول گرامی (ص) نوعی جدای از نوع متعارف انسان باشد ، چنانکه وجود نورانی حضرت فاطمه زهرا یافت نمی شود و این تمایزهای معنوی مانع وحدت نوعی آن حضرت با زنان و مردان دیگر نخواهد بود .

[51]

3 - منشا گرایش مرد به زن و آرمیدن مرد در سایه انس به زن همانا مودت و رحمتی است که خداوند بین آنها قرار داده و این مودت الهی و رحمت خدایی غیر از گرایش شهوی حیوان ها به عنوان آیه الهی یاد نشده و روی آن اصراری دیده نمی شود .

آنچه در حدیث زراره از حضرت امام صادق ... رسیده نیز همین معنا را تایید می نماید که اصالت در گرایش مرد به زن همان محبت الهی است زیرا مساله شهوت جنسی بعد از انس انسانی حضرت آدم به حوا به او داده شد و در مرتبه قبلی که سخن از مهر قلبی است سخن از غریزه شهوی اصلا مطرح نبوده و نیست . و از این رهگذر زن محبوب رسول اکرم (ص) واقع شده است که فرمود :

« حب الی من دنیاکم النساء و الطیب و قره عینی فی الصلاة » ، (6) و در پرتو همین نگرش است که حضرت امام باقر ... از رسول اکرم (ص) نقل نموده است : « ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج » ، (7) و حضرت امام صادق ... از پیامبر گرامی (ص) نقل فرموده است : « من تزوج احرز نصف دینه ... » ، (8) و حضرت امام صادق ... فرموده است : « اکثر الخیر فی النساء » . (9)

1 - اعراف ، 2. 189 - اعراف ، 3. 172 - روم ، 4. 21 - ال عمران ، 5. 164 - توبه ، 6. 128 - خصال صدوق ، باب ثلاثه . 7 - من لایحضره الفقیه ، ج 3 ، ص 383 . 8 - همان . 9 - همان ماخذ ، ص 385 .

دو دیدگاه متفاوت

اگر گرایش و انس زن و مرد با بصیرت ملکوتی مشاهده شود حکم آن همان است که بیان شد و اگر با نگاه ملکی دیده شود حکمش آن است که انسان کامل یعنی حضرت علی بن ابیطالب ... جامع جلال و جمال الهی می فرماید : « حیاء یرتفع ، و عورات تجتمع ، اشبه شیء بالجنون ، الاصرار علیه هرم ، الافاقه منه ندم ... » ،

[52]

(10) یعنی هنگام زناشویی حیا و شرم رخت بر می بندد و عورتها باهم جمع می شوند ، شبیه ترین چیز به دیوانگی است ، اصرار بر آن مایه پیری است و به هوش آمدن از آن با پیشمانی همراه است ... و چیزی که مایه ارتفاع شرم و پایه پیشمانی و نزدیک به جنون است سنت پیامبران نخواهد گردید ، بلکه این سکینت و مودت و رحمت که جاذبه ای الهی بین مرد و زن است و اساس تشکیل حوزه رحامت و تاسیس سلسله ارحام و محارم و تامین روابط مهر آمیز خانوادگی و زمینه ساختار نظام برین انسانی است که سنت دیرین انبیاء و بویژه خاتم (ص) آنهاست . از این رهگذر بعضی از فقهای گرانقدر اسلام پیمان نکاح را یک عقد معاوضی بین دو نفر به نام زن و شوهر ندانسته بلکه آن را یک معاهده گونه عبادت می دانند و لزوم عقد نکاح را که از عقود لازمه است چیزی همانند عقد بیع ، اجاره و ... نمی دانند و شرط خیار را در آن باطل می شمارند .

توضیح مطلب آن است که در بطلان عقد نکاح به وسیله شرط خیار بین فقها اختلاف است ، زیرا لزوم در عقدهای لازم بر دو قسم است : قسم اول لزوم حقی و قسم دوم لزوم حکمی . در قسم اول چون لزوم عقد حق طرفین معامله است گذشته از آن که با خیارهای تاسیس شده از طرف شرع اسلام همانند خیار مجلس ، خیار حیوان با قیود خاصه اش قابل فسخ است ، با خیارهای تنفیذی نیز که اصل آن در بین عقلا سابقه دارد مانند خیار تعذر تسلیم ، خیار تبعض صفقه و ... قابل فسخ می باشد ، وحتی با شرط خیار بدون ظهور یکی از اسباب یاد شده صلاحیت فسخ را دارد ، و گذشته از همه اینها می توان آن را با تقایل طرفین اقاله و منحل کرد ، چون حق طرفین است و با تراضی آنان صلاحیت انحلال را دارد . و اما قسم دوم چون لزوم در آنها حکم خداست نه حق محض متعاملین ، لذا جز در مورد تجویز شرع نظیر طلاق یا ظهور عیب مایه فسخ می توان آن را منحل کرد . از این جهت اقاله پذیر نخواهد بود پس نمی توان

[53]

در آن شرط خیار کرد . غرض آن که نظر برخی از فقها ، درباره بطلان شرط خیار در عقد نکاح آن است که در آن شائبه عبادت وجود دارد نه آن که صرف عقد معاوضی باشد . (11) و ضمن آن که برای بطلان شرط خیار به اجماع استدلال می شود به بعضی از وجوه اعتباری نیز تمسک می شود مانند آن که شرط خیار سبب ابتذال زن و هتک حیثیت اوست .

نگرش اسلام به زن و تنظیم حقوق او و این که حیثیت وی جنبه حق الله دارند نه حق الناس و هتک حرمت او برای احدی روا نیست و همگان موظف به پاسداری از مقام زن هستند ، در خلال احکام دینی مشهود است . مثلا اگر کسی به حیثیت وی تجاوز کرده و ناموس او را هتک کند باید حد زده شود و هیچ چیزی مایه سقوط حد زانی نیست نه رضایت همسر و نه رضایت خود زن ، زیرا ناموس او جنبه حق الله دارد و نظیر مال نیست که اگر به سرقت رفت و مسروق منه رضایت داد حد ساقط گردد . تمدن غرب یا شرق مادیکرا ناموس زن را همچون کالا می دانند لذا با تراضی زن یا رضایت همسر ، متهم تبرئه می شود و پرونده مختوم اعلام می گردد ، نظیر آنچه در جاهلیت کهن رواج داشت ، ولی با آمدن دین حنیف اسلام نه جا برای جاهلیت جدید است و نه مجال برای جاهلیت قدیم :

قل جاء الحق وما یبديء الباطل و ما یعیذ(12)

بگو : حق آمد و دیگر باطل از سر نمی گیرد و بر نمی گردد .

در پایان به عنوان حسن ختام سخن انسان کامل حضرت امیرالمؤمنین ... که از انسان کامل دیگر جامع جلال و جمال الهی یعنی حضرت فاطمه زهرا نقل فرموده است بازگو می شود : حضرت علی ... در حدیث اربعمائه بعد از این که فرمود در مراسم تجهیز مرده ها گفتار خوب داشته باشید چنین گفته است :

[54]

« فان فاطمة بنت محمد (ص) لما قبض ابوها ساعدتها جمع بنات بنی هاشم فقالت : دعوا التعداد وعلیکم بالدعاء » ، (13) یعنی حضرت زهرا بعد از ارتحال رسول اکرم (ص) به زنان بنی هاشم که او را در ماتم یاری می کردند و زینتها را رها کرده و لباس سوگ در بر نموده و مرثیه می خواندند فرمود این حالت را رها کنید و بر شماست که دعا و نیایش نمایید . هدف در نقل این حدیث آن است که حضرت علی ... معصوم بوده و تمام گفته های او حجت است ولی برای تثبیت مطلب به سخن معصوم دیگر تمسک می کند و آن ، حضرت زهرا است و انسان معصوم تمام رفتار و گفتار و نوشتار و قیام و قعود او حجت خداست و از این جهت فرقی بین زن و مرد نیست و همانطوری که سنت امامان معصوم (علیهم السلام) حجت است سنت حضرت زهرا

(علیها السلام) نیز حجت شرعی و سند فقهی خواهد بود و اگر زن را فراگیری علوم و معارف را پیش گیرد و زینت دنیا را رها کند ، چون مرد سیره و سخنش حجت است و اگر مرد راه علوم الهی را رها کند و به زیور دنیا سرگرم شود همانند زنهایی از این گونه خواهد بود . و سر این تقسیم همانا غلبه خارجی است که در اثر نارسایی تعلیم و تربیت نظامهای غیر اسلامی به نسلهای دیگر منتقل شده است . از اینجا معلوم می شود وصف ذاتی و لا یتغیر زن این نیست که سرگرم جلیه و زیور بوده و در احتجاجهای عقلی و مناظره های علمی و نیز مخاصمه های دفاعی غایب و محروم باشد پس آیه مبارکه :

او من ینشا فی الحلیة وهو فی الخصام غیر مبین(14)

آیا کسی که در زیور پرورش یافته ، و در بحث و مجادله بیان روشن ندارد ؟ ! در صد تبیین حقیقت نوعی زن و بیان فصل مقوم وی نیست که با تغییر نظام تربیتی دگرگون نشود . اکنون که جلالت زن وعظمت آفرینش وی روشن شد وجمال مهر آمیز

[55]

وی در پرتو جلال فرزانی او آشکار شد ، رسالت وی که همانا ارائه جلال الهی در کسوت جمال دلپذیر رافت وعاطفه است معلوم خواهد شد ، چنانکه رسالت مرد همانا ارائه جمال دلجو در جامه جلال خردمندی است ، از این لحاظ کتاب حاضر به : « زن در آینه جلال و جمال » ، نامیده شده است گرچه جلال و جمال از سنخ مفهوم اند نه ماهیت و تحدید ماهوی آنها میسر نیست ولی همانطوری که جمال ظاهر با حواس ظاهر درک می شود جمال باطن نیز با حواس باطن ادراک خواهد شد . پایان سخن بهشتیان آغاز کتاب خداست که : الحمد لله رب العالمین .

قم

عبدالله جوادی آملی

اسفند 1369

10 - غررودرر ، ج 3 ، ص 417 . 11 - مسالک شهید ثانی ، و در کتاب جواهر الکلام 29 : 149 آمده است : « ... ولان فیه شائبة العبادة التي لايدخلها الخيار . » 12 - سبا ، 49 . 13 - خصال صدوق « قده » ، ص 618 . 14 - زخرف ، 18 .

فصل اول: زن در قرآنطرح موضوع

تفسیر موضوعی و ترتیبی [59]

در تفسیر آموزش قرآنی ، تفسیر موضوعی بعد از تفسیر ترتیبی است ، انسان ابتدا باید به نحو ترتیب در خدمت قرآن کریم باشد ، یعنی ، از اول تا آخر قرآن را به نوبه خود بررسی نموده و حضور ذهنی و علمی داشته باشد ، که اگر آیه ای از قرآن مطرح شد ، بعیدالذهن از آن نباشد ، آنگاه پس از آشنایی با مضمون آیات و با سرمایه تفسیر ترتیبی ، موضوعی از موضوعات را انتخاب کرده ، و درباره آن بحث کند . یعنی آیاتی از قرآن را که حاوی این موضوع است بعد از جمع آوری ، جمع بندی کرده ، سپس به جمع آوری و جمع بندی روایات در آن زمینه پردازد ، و در مرحله نهایی بین دو جمع بندی به دست آمده از آیات و روایات جمع بندی سومی به عمل آورد تا بتواند ، آن را به عنوان نظر اسلام ، و قرآن و عترت ارائه دهد .
وزان تفسیر موضوعی و تفسیر ترتیبی همان وزان شرح الحدیث با فقه

[60]

است به این صورت که اولاً عده ای ، در جوامع اولی و مجامع بعدی روایات را جمع کرده و عده ای دیگر این روایات را شرح می کنند . با توجه به این که شرح حدیث ، بررسی سند حدیث ، تحلیل متن حدیث به عنوان حدیث شناسی ترتیبی مطرح است . آنگاه فقیه موضوعی از موضوعات را انتخاب می کند و اصولاً فقه ، موضوعات انتخاب شده است . و برای تبیین و تعلیم این موضوع فقهی ، از این احادیث استفاده می نماید ، البته ممکن است بعضی از این احادیث در یک باب باشند ، و بعضی از آن در بابی دیگر ، کسی که عهده دار شرح ترتیبی احادیث است ، گر چه باب را از اول تا آخر معنا می کند ، اما هرگز نمی توند در برابر احادیث یک باب فتوا بدهد ، در صورتی که فقیه ، روایات مربوط به آن موضوع را از ابواب گوناگون جمع آوری می کند ، و چه بسا ممکن است ، چندین باب را بررسی کند تا بتواند یک جمع بندی کلی از روایات داشته باشد . بعد از این مرحله نتیجه را با قرآن ، عقل و اجماع می سنجد و فتوای خود را در مورد آن موضوع فقهی بیان می کند . بنابراین ما یک تفسیر موضوعی داریم و یک تفسیر ترتیبی ، نظیر این که یک شرح الحدیث داریم و یک فقه . فقه به منزله تفسیر موضوعی احادیث و روایات است و شرح الحدیث به منزله تفسیر ترتیبی است .

این که گفته شد : تفسیر ترتیبی مقدم بر تفسیر موضوعی است ، به خاطر آن است که اگر کسی خواست موضوعی را از نظر قرآن کریم بررسی کند ، هرگز نمی تواند در محدوده « المعجم » یا « کشف المطالب » موضوعی را از قرآن استنباط کند ، و آن را به قرآن استناد دهد ، چون خیلی از مسائل مربوط به آن موضوع با لغت ویژه آن موضوع بیان نشده است ، تا المعجم بتواند آن را ارائه نماید ، علاوه بر آن ، اگر کسی خواست ، تفسیر موضوعی بگوید یا بنویسد ، اگر آیه ای موضوع مود نظر را در برداشت ، آن آیه را نباید منهای سیاق قبل و بعد بنگرد ، باید سیاق و خصوصیت های موردی آیه را در نظر داشته باشد ، تا بگوید که : این آیه فلان مطلب را تا این حد بیان می کند .

[61]

بنابراین ، تفسیر موضوعی بدون تفسیر ترتیبی میسر نیست و زمانی ممکن است انسان موضوع شناس باشد ، وموضوعی را از قرآن کریم استنباط کند ، که اول تفسیر ترتیبی را گذرانده باشد ، و هر آیه ای را ملاحظه صدر و ذیل آن بحث در نظر بگیرد و همچنین همه آیاتی که به نحوی با موضوع محل بحث ارتباط دارد ، خواه بطور اثبات و تایید یا به طور سلب و تکذیب ملحوظ شود .

مراحل تفسیر موضوعی

اگر کسی بخواهد موضوعی را از نظر قرآن و عترت بررسی کند باید لافل شش مرحله تحقیقی را طی کند تا مشخص نماید که ، نظر اسلام درباره آن موضوع چیست .
مرحله اول : آیاتی که در آن زمینه وارد شده است ، جمع آوری کند . در این مرحله آنچه باید حضور ذهن درباره قرآن کریم داشته باشد که ، به مقدار وسع و به مقدار تکلیف ، همه آیاتی که در این زمینه نظر دارند خواه راجع به گفتار معصومین علیهم السلام باشد یا ناظر به رفتار آنان نفا و اثباتا جمع آوری نموده تا چیزی از روایات فروگذار نشود .
مرحله چهارم : بین این روایات جمع آوری شده ، جمع بندی کند . یعنی مطلقات را با مقیدات ، عامها را خاص ، محکمهای روایی را با متشابهات ،

[62]

ناسخ ها را با منسوخ ، مجملها را با مبین بسنجد ، و همان کاری که در استنباط فقهی عمل می شود باید در هر موضوعی انجام دهد ، تا بتواند نتایجی را که از بررسی روایات حاصل شده ، ارائه دهد .

مرحله پنجم : نتایج متعددی که از آیات به دست آمده است ، به صورت یک اصل مهم درآورد ، و همچنین ثمرات گوناگونی که از روایات حاصل شده است ، به صورت یک اصل جامع ارائه نماید .
مرحله ششم : در این مرحله بین نتایج به دست آمده از قرآن و ثمرات استنباط شده از روایات یک جمع بندی نهایی بنماید تا با هماهنگی قرآن و عترت ، یک مطلب را استنباط کند .
اگر این مراحل ششگانه تحقیقی را پیمود و خواست درباره موضوعی سخن بگوید ، ادب دینی و احتیاط علمی اقتضا می کند که بگوید : مقتضای این آیه ، این است یا مقتضای این روایت ، چنین است نه آن که بگوید اسلام چنین می گوید . و اگر خواست نظر اسلام را نقل کند ، به خود اسناد ندهد ، بلکه محصول تحقیق محققانی که این شش مرحله استنباطی را سپری نموده اند ، نقل کند ، و بگوید : محققین ما چنین نظر داده اند ، که نظر اسلام در این زمینه چنین است .

نقش عقل واجماع در تبیین معارف اسلامی

در اجماع دو حیثیت لازم است :

1 - این که کاشف از رای معصوم علیهم السلام باشد ، یا خود معصوم سلام الله علیه داخل در بین مجمعیین باشد .

2 - بعد از آن که اجماع ، کشف از رای معصوم کرد عقل حکم می کند به این که : کاشف از رای معصوم حجت است . و یا اگر داخل در مجمعیین باشد عقل

[63]

می گوید: رای معصوم به آراء دیگران بها می دهد و آنها را حجت می کند. پس، نتیجه اجماع از یک نظر به سنت برمی گردد به لحاظ مکشوف و از جهت دیگر به عقل بر می گردد. و عقل نیز گرچه در مقام استدلال یک نیروی قوی است، لیکن اگر یک مطلب یا ماده قضیه ای را عقل به عهده بگیرد، آن مطلب یا با صراحت، یا به نحو التزام، و یا به نحو ملازمه در بیان قرآن و عترت آمده است.

زیرا عقل در مقام اثبات معتبر است و از خود نظری ندارد، و اگر در مواردی نظیر «مستقلات عقلیه» از خود نظری ارائه می دهد، آن را هم یا در متن شرع می توان یافت، و یا شرع امضا نموده است و اگر عین قضیه در متن شرع نیامده بر اساس ملازمه آن را امضا کرده است. بنابراین گرچه منابع استدلال، «کتاب» و «سنت» و «اجماع» و «عقل» است و یک محقق در تمام مراحل تفسیری از منبع عقل و اجماع نیز غفلت نخواهد داشت، اما باید توجه کند که بازگشت حجت عقل و اجماع به حجیت کتاب و سنت است و وقتی می توان موضوعی را به قرآن کریم اسناد داد که همه این منابع قوی و غنی، مورد ملاحظه قرار گرفته باشد.

تعلیم موضوعات از طریق قرآن

وقتی موضوعی از نظر قرآن طرح می شود، از آن جهت که قرآن از عترت جدا نیست و عترت هم از قرآن منفک نیست، قهرا آن موضوع از نظر قرآن و عترت مطرح خواهد بود، و چون اسلام به صورت قرآن و عترت ظهور می کند، لذا بحثی را که قرآن و عترت ارائه می دهد، در واقع اسلام ارائه داده است. بنابراین «زن در قرآن» یعنی زن در پیشگاه قرآن و عترت، و به عبارتی «زن در اسلام».

افراد زیادی پیرامون شناخت این نوع از انسان سخن گفته و نوشته ها نوشته اند، اما آیا قرآن کریم نیز همانند دیگران، در این موضوع سخن می گوید، یا کلام قرآن به گونه ای دیگر و از راه دیگر است؟

[64]

قرآن کریم نبی اکرم علیه آلاf التحية و الثناء را معلم انسانها می شمرد که به انسانها حکمت می آموزد، کتاب آسمانی را یاد می دهد، نفوس آنان را تزکیه می کند و... اساسا راهی را که هر معلمی می رود، نشان دیگران نیز می دهد تا آنان هم راه را بشناسند و طی کنند. اما راهی را که رسول اکرم و انبیا مرسلین رفته اند راهی نیست که دیگران توان شناختن و رفتن آن را داشته باشند! بلکه آن اندازه که مقدور دیگران است، به آنها نشان می دهند، تا همان اندازه مقدور را بشناسند و طی کنند. لذا تعلیم پیامبران غیر از تعلیم دیگران است.

انواع تعلیمات و روش معلمان

تقسیم تعلیم به لحاظ تقسیم علم است، و چون علم، بر سه قسم است قهرا تعلیم نیز بر سه قسم می باشد و قرآن همه این انواع سه گانه را دارد، اما با تفاوتی که ویژه قرآن است. قسم اول: علم حسی است، که از آن به عنوان علوم تجربی یاد می شود، شعب گوناگون علوم تجربی را علم حسی می گویند، خواه با حس مسلح فرا گرفته شود، و یا با حس غیر مسلح مانند طبیعیات و طب که این چنین است.

قسم دوم: علم عقلی است، و آن یک سلسله معارفی است که به حس ادراک نمی شود -

نه حس مسلح و نه غیر مسلح اما پشتوانه آن ، حس است ، لذا بعد از علم حسی نوبت به علم عقلی می رسد .

قسم سوم : علم قلبی و شهودی است ، که بالاتر از علم حسی و علم عقلی است . این علوم سه گانه راهیان وعالمان خاصی دارد ، و هر گروهی در هر رشته ای که کار می کند ، سرگذشت خود را برای دیگران شرح می دهد ، و راهی را که رفته ، به آیندگان ارائه می دهد . و اصولا سند شناسایی معلمان همان سوابق تحصیلی آنها است .

کسی که عهده دار تبیین علم حسی وتجربی است ، به استناد تجارب گذشته خود سخن می گوید و راهنمایی های او هم بر اساس همان راههایی است که رفته

[65]

است ، و کسی هم که عهده دار تبیین حکمت و فلسفه است راههای عقلی را که طی کرده است به راهیان این راه ارائه می دهد ، و سند سخن او همان براهین عقلی است که فراگرفته است . واگر کسی در علم شهودی و حضوری صاحب بصر شد همان کاری را می کند که صاحب نظر می نمود .

صاحب نظران انظار خود و دیگران ، مدد می گیرند . و عارفان شاهد که صاحب بصر هستند در مقام تعلیم از بصیرت های خود و دیگران ، استمداد می جویند وهمان راه را به راهیان کوی شهود و حضور ارائه می دهند . منتها اگر یک شاهد عارفی در کرسی تدریس نشست ، غالبا از راه « نظر » مدد می گیرد ، یعنی ، مسائل برهانی را به عنوان « عرفان نظری » زمینه قرار می دهد ، تا کم کم عده ای از « نظر » به « بصر » برسند ، چون آنچه قابل نقل و انتقال است همان « معانی ومفاهیم » است ، زیرا شهودهای عینی تحقق خارجی متن ذات صاحب بصر است و قابل انتقال نیست .

البته گاهی ممکن است اولیای خدا بتوانند فیضی را نصیب دیگران بکنند ، اما آن بسیار اندک است . حکمت و فلسفه برای عرفان همان نقشی را دارد که منطق برای فلسفه دارد ، یعنی ، میزان کار است .

اینها علوم بشری هستند ، ومعلمان بشر در این سه کرسی ، آنها را تدریس می کنند ، و سرمایه تدریس و تعلیم این سه علم ، همان است که بیان شد .

شیوه آموزشی پیامبر

ذات اقدس آله ، رسول اکرم (ص) آلف التحية و الثناء را به عنوان معلم یاد کرده ومی فرماید :

و يعلمهم الكتاب والحكمة(1)

و کتاب و حکمت را به آنان می آموزد . [66]

آیا منظور از آیه این است که رسول خدا (ص) ، معارف قرآنی را در حد یک طبیب ، به دیگران یاد می دهد ، که از سرمایه های تجربی خود مدد گرفته باشد ، ویا به این معنا است که معارف قرآنی را در حد یک حکیم ، به دیگران می آموزد که از سرمایه های فکری و برهان مدد گرفته باشد ؟ و یا این که معارف الهی را ، در حد یک عارف شاهد ، یاد می دهد ، که نتایج مشهودات خود را به دیگران منتقل کند ؟

ذات اقدس آله که خود اولین معلم ، و معلم بالذات است ، درباره چگونگی تعلیم می فرماید :

علم الانسان ما لم يعلم(2)

آموخت به انسان آنچه را نمی دانست .

این تعلیم ، از نوع هیچ یک از سه سنخ علوم نیست که چیزی را با حس ، یا عقل ، یا قلب فرا گرفته باشد ، و بعد به دیگران یاد داده باشد ، بلکه او علم محض است ، و تعلیم او از علم محض ربوبی نشات می گیرد ، و این فوق بحث ماست . وجود مبارک آن نگاری که به مکتب نرفت ، او از راه علم حسی یا عقلی هم یقیناً مدد نگرفت ، یعنی ، نه با تجربه عالم شد ، و نه با مدرسه و مکتب از براهین مدد گرفت .

اما درباره علم و تعلیم نوع سوم ، باید گفت سراسر سیره و سنت و سریرت وجود مبارک نبی اکرم (ص) آلف التحیه والثناء حضور و شهود است ، او نگاری است که جز به مکتب « الله » سر نزده است ، و آموزش این هم از دل شروع می شود نه از حس . علمی نیست که تا کسی بگوید : « من فقد حسا فقد فقد علما . »

علمی است که می گوید ، حواس را ببند ، تا بفهمی ! بر خلاف علوم مدرسه که می گویند ، حواس را به کار ببر ، تا بدانی . لذا قسمت مهمی از نبوت آن حضرت در آغاز امر از رؤیا شروع شد ، یعنی ، از جایی که چشم و گوش و سایر مجاری

[67]

ادراک حسی بسته است ، آغاز نبوت آن آنجا بود که حضرت خوابهای خوبی می دید و هر خوابی که می دید مثل سپیده صبح روشن می شد . بنابراین ، علم پیامبر ، علم شهودی و قلبی است که در مقام تعلیم نیز ، همان را از سه راه به دیگران می آموزد هم از راه « تجربه » به عنوان « جدال احسن » نه به عنوان « سند تعلیم » به طوری که خود از راه تجربه حسی آموخته باشد . هم به عنوان « برهان » به طوری که خود از مدرسه فراگرفته باشد ، و هم به عنوان « ارائه » در منظر قلب شاگردان شاهد و عارف قرار داد .

واما ، آن راهی که مخصوص نبی اکرم (ص) است ، راهی نیست که انسان با تهذیب نفس و تزکیه به آن برسد ، چه رسد با برهانهای عقلی یا با علوم حسی .

« الله اعلم حیث يجعل رسالته » (3)

خدا داناتر است که رسالت را در چه جایگاهی قرار دهد .

او یک هبه خاصه است که با کسب ، تهذیب ، تزکیه و مانند آن فراهم نخواهد شد ، یک ربط خاصی است که با کسب ، تهذیب ، تزکیه و مانند آن فراهم نخواهد شد ، یک ربط خاصی است بین انسان کامل و ذات اقدس آله ، که آن هم فوق بحث ما است ، یعنی یک انسان متعارف در آن زمینه سخنی ندارد ، چرا که هیچ سهمی ندارد .

پس تعلیم قرآن کریم از سه راه است ، چون با ما به زبان ما ، سخن می گوید ، این که می فرماید :

ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه (4)

پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان خویشانش .

و با توجه به این که رسالت وجود مبارک نبی اکرم جهان شمول است ، و تمام جوامع بشری قوم او هستند ، باید او به زبان همه حرف بزند ، هم به زبان

[68]

صاحبان علوم حسی و از تجارب ، سخن گوید ، و هم به زبان صاحبان علوم عقلی صرف و از برهان حکایت کند ، و هم به زبان شاهدان عارف ، و از وجدان سخن گوید .

قرآن نیز وقتی موضوع زن را مطرح می کند از همین سه راه وارد می شود ، یعنی هم از راه تجربی سخن می گوید ، و هم راه عقلی را طی می کند ، و هم راه عرفان و شهود را می پیماید ، و عظمت زن را با همه این راههای مختلف به ما آموزد .

1 - آل عمران ، 2. 164 - علق ، 3. 5 - انعام ، 4. 124 - ابراهیم ، 4

تبیین موضوع

چون محور بحث باید قبل از استدلال بر آن به نحو سلب یا ایجاب مشخص شود ، لذا باید موضوع بحث مورد نظر و محور مطالب را قبل از هر گونه اقامه برهان ، به خوبی تبیین نمود که ، منظور از تعیین حقوق زن در قرآن ، یا در اسلام چیست ؟ اولاً باید مشخص شود ، منظور از « زن » که مورد بحث است ، کیست ؟ بعد منابع بحثی هم مشخص شود ، وهمچنین مطالب و محورهایی که در مورد آنها بحث می شود تعیین گردد .

منظور از زن ، صنفی از انسان ها است که در مقابل صنف دیگر « مرد » است ، نه زن در مقابل شوهر ، زیرا عناوین دیگر ، هر کدام حقوق خاص و بحث جدایی دارند که در محور اصلی این بحث دخیل نیست ، مثلاً : زن چندین عنوان فقهی و حقوق دارد که هر کدام از آن ، عناوین یک سلسله از مسائل فقهی و حقوقی هستند ، چون زن گاهی عنوان دختر ، خواهر ، همسر و گاهی عنوان مادر ، جده و یا عمه وخاله و گاهی دختر عمو و دختر عمه و دختر دایی و دختر خاله می شود که هر کدام از اینها در باب ارث و مانند آن ، مسائل فقهی و حقوقی دارند و هیچکدام از عناوین یاد شده در این بحث دخیل نیست . چه این که منظور از مرد ، همین صنفی است

است

[69]

که مقابل زن است ، زیرا مرد هم به عنوان مذکر ، عناوین فراوانی دارد که هر کدام از آن عناوین ، مسائل فقهی و حقوقی فراوانی را به دنبال دارد ، چه این که مرد گاهی عنوان همسر ، پسر ، برادر یا پدر و گاهی عنوان جد ، عمو و یا دایی و گاهی عنوان پسر عمو یا پسر عمه یا پسر دایی و پسر خاله است که هیچکدام از عناوین در این بحث محوری راه ندارد . گرچه در مسائل حقوقی و فقهی نقش دارند .

در ارزیابی تساوی حقوق زن و مرد از نظر مسائل ارزشی هیچکدام از این عناوین را نباید راه داد ، نه به عنوان تایید و نه به عنوان نقض ، نباید راه داد ، نه به عنوان تایید و نه به عنوان نقض . نباید گفت چون سهم خواهر در ارث کمتر از سهم برادر است ، پس زن و مرد باهم فرق دارند . در آن موضوع محوری هنوز نوبت به این عناوین فرعی نمی رسد . بعد از تحلیل موضوع محوری ، آنگاه نوبت به این عناوین فرعی می رسد که در هرکدام از آن عناوین فرعی مسائل فقهی و حقوقی جدایی مطرح می شود .

فرق مبانی و منابع

منابع بحث غیر از مبانی بحث است . مبانی ، عبارت از آن قواعد و اصولی است که برهان از آن قواعد و اصول تشکیل می شود ، بر این مقدمات و مبادی عنوان مبانی بحث اطلاق می شود اما این مقدمات و مبادی را از کجا باید استنباط کرد ؟ مدرک آنها را منابع بحث می گویند . منابع این بحث ، هم قرآن و عترت است وهم عرفان و برهان . یعنی گاهی انسان به آیه ای از آیات استناد می کند یا به حدیثی از روایات استدلال می نماید در آنجا منبع ، نقل است . و گاهی به برهان عقلی استدلال می شود ، اینجا منبع ، عقل است نه نقل . و گاهی به کشف و شهود استناد می شود ، اینجا منبع ، عرفان است نه برهان . و از این جهت که برهان و عرفان

هر دو خدمتگزار قرآن هستند و قرآن کریم است که هم برهان مبرهنان را تحلیل می کند و هم شهود عارفان را تبیین می کند ، از این رو ، بین بحثهای عرفانی و برهانی از یک سو و بحثهای [70]

قرآنی از سمت دیگر انسجام تفکیک ناپذیر است . بنابراین ممکن است در خلال بحثهای قرآنی از ادله عقلی استفاده شود ، یا از شواهد عرفانی مدد گرفته شود ، چه این که ممکن است در خلال بحثهای برهانی یا عرفانی ، به آیه ای از آیات قرآن ، یا روایتی از احادیث عترت طاهره علیهاالسلام استدلال شود ، اما منابع بحثی از هم جدا هستند .

تذکر

حجیت برهان عقلی برای همگان یکسان است ، زیرا توان آن تا حدودی برای همه ثابت است لیکن حجیت شهود وکشف ، بعد از تطابق با میزان الهی که همان قرآن و عترت است برای خصوص شاهد ثابت است نه برای دیگران ، مگر این که ، دیگران هم آن مراحل را بگذرانند . وقتی معلوم شد که محور بحث کنونی همانا در برابر مرد است نه زن در برابر شوهر ، و منابع بحثی هم برهان و عرفان و قرآن است ، قهرا بحث در سه فصل خلاصه خواهد شد ، یعنی : نظر قرآن و روایات ، نظر عرفان ، و نظر برهان .

و باز آنچه لازم است در این پیشگفتار بازگو شود ، آن است که همان طوری که قرآن ، هم تعبد دارد ، هم برهان عقلی دارد ، و هم راه شهود را ارائه می دهد ، روایات هم ، این سه راه را طی می کنند زیرا بخشی از آنها تعبد صرف است و قسم دیگر آنها ، احتجاجهای عقلی ، و قسم سوم آنها ارائه راه شهود است .

وقتی این مقدمات که عهده دار تبیین محل بحث ، و منابع بحث و تحلیل روابط بین آن منابع است روشن شد ، آنگاه می توان وارد اصل بحث شد که : حقوق زن و مرد از نظر قرآن و عترت طاهره یعنی از دیدگاه اسلام چیست ؟ و زن و مرد چه تفاوتی باهم دارند ؟

قرآن هدایتگر انسان [71]

این که ، در قرآن از چه پایگاه عظیمی برخوردار است ، مبتنی بر این است که : انسان در قرآن چه پایگاهی دارد . چون قرآن کریم هرگز برای هدایت « مرد » نیامده است ، بلکه برای هدایت « انسان » آمده است ، لذا وقتی هدف رسالت را تشریح می کند ، و غرض از نزول وحی را بازگو می نماید ، می فرماید :

شهر رمضان الذی اُنزل فیهِ القرآن هدی للناس (1)

ماه رمضان همان ماهی است که در آن قرآن نازل شده است ، که مردم را هدایتگر باشد . کلمه ناس صنف مخصوص یا گروه خاصی را در نظر ندارد بلکه شامل زن و مرد بطور یکسان می شود .

قرآن کریم ، گاه تعبیر به « ناس » و گاه تعبیر به « انسان » می کند و می فرماید :

[72]

ما برای انسان ، قرآن فرستادیم .

الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (2)

خدای رحمان ، قرآن را یاد داد ، انسان را آفرید ، به او بیان آموخت .

در آیه اول ، سخن از تعلیم قرآن است ، بعد سخن از خلقت انسان ، و بعد سخن از تعلیم بیان . با این که نظم طبیعی آن است که اول انسان خلق بشود ، بعد بیان یاد بگیرد ، و بعد قرآن را بفهمد . خداوند رحمان ، معلّم است ، و رحمتش هم فراگیر است .
و رحمتی وسعت کلّ شیء (3)
و رحمتهم همه چیز را فرا گرفته است .

وقتی گفته می شود مهندسی درس می گوید ، یعنی ، درس هندسه می دهد و اگر گفتند ، یک طبیب درس می گوید ، یعنی ، درس طب می دهد یا اگر گفتند ، ادیب تدریس می کند ، یعنی درسش ادبیات است ، و اگر گفتند ، الرحمن تدریس می کند ، یعنی درس رحمت می دهد . و اگر معنای رحمت و مصادیق آن در قرآن تبیین شود ، معلوم خواهد شد که این مدرس رحمت به انسانها چه درسی می دهد ، و چگونه نبی اکرم صلی الله علیه و اله رحمةً للعالمین است . او خود ، درس معلّمی است که آن معلم ، رحمان است . اگر کسی از رحمت حقّ مدد نگرفت ، انسان نیست ، و اگر کسی انسان نبود بهیچ وجه است ، وقتی بهیچ وجه مدد نگرفت ، و اگر حرفش مبهم بود ، گفتار او بیان نیست .
بنابراین این چهار مرتبه در طول هم هستند ، در ابتدا اللّٰه به عنوان وصف رحمانیت معلم است ، وقتی شاگردی در این مکتب رحمت تربیت شد ، می شود انسان ، و وقتی انسان شد ، حرف او روشن و گفتارش بیان است .

خلاصه آن که ، وقتی خداوند فرمود : قرآن برای هدایت ناس است

[73]

و رحمان درس قرآن می گوید ، و شاگردانش انسانها هستند ، دیگر سخن از زن و مرد نیست ، چه این که در تعبیراتی نظیر :
فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي (4)
هر که مرا پیروی کند از من است .

سخن از زن و مرد نیست . این نمونه ای بود مبنی بر این که قرآن « هدی للناس » است و برنامه تدریس انسانها می باشد ، و مراد از « ناس » صنف مخصوصی نیست .
1 . بقره ، 2 . 185 ، رحمن ، 4 - 13 - اعراف ، 4 . 156 - ابراهیم ، 36 .

قرآن معلّم روح انسانها

قرآن ، برای تعلیم و تزکیه جان و روح آدمی است و روح از آن جهت که موجودی مجرد است : نه مذکر است و نه مؤنث . پس در قرآن سخن از تزکیه روح است نه سخن از زن و مرد تا گفته شود ، این دو همتا و مساوی هم هستند .

تفکر غربی می گوید : انسان دو نوع یا دو صنف است : زن و مرد ، این دو در مسائل تعلیمی و تربیتی مساوی هم هستند ، یعنی ، زن همسان مرد ، و مرد همتا زن است ، این به نحو سالبه به انتفاء محمول است ، یعنی زنی هست و مردی هست ، ولی باهم فرق نمی کنند . زیرا در تفکر الحادی حقیقت انسان همین بدن است و این بدن ، به دو شکل ساخته شده است ولی هر دو شکل مساوی هستند ، اما در مکتب الهی تمام حقیقت انسان روح اوست گرچه بدن هم لازم و ضروری است . دین اسلام می گوید : هدف از نزول وحی تعلیم و تربیت ، تزکیه نفوس و تهذیب انسانها است ، در اینجا تساوی یا تفاوت زن و مرد سالبه به انتفاء موضوع است نه به انتفاء محمول ، یعنی محور تعلیم و تربیت جان انسانها است و جان نه مذکر است و نه

مؤنث ، و اصلاً زن و مردی در کار نیست . نه این که بگویم زن و مردی هست ولی باهم مساویند تا بشود یک قضیه موجب یا فرقی باهم ندارند که بشود

[74]

یک قضیه سالبه که صدق آن به انتفاء محمول است نه به انتفاء موضوع . این که گفته شده است ، فرق بین موجب و سالبه در این است که گاهی سالبه به انتفاء موضوع صادق است ، یکی از مواردش اینجا است .

خلاصه آن که ، اولاً زن بودن یا مرد بودن مربوط به پیکر است نه جان و روح . ثانیاً تعلیم و تربیت و تهذیب و تزکیه از آن نفس است . ثالثاً نفس غیر از بدن است ، و بدن غیر از نفس ، و اصلاً در کلاس درس قرآن ، روح می نشیند نه بدن ، و روح هم نه زن و نه مرد . این که ذات اقدس اله می فرماید :

و نفس وما سوّأها فالهمها فجورها وتقواها(5)

سوگند به نفس و آن که آن را درست کرد ، سپس گناهکاری و تقوایش را الهام کرد . نفس نه مذکر است و نه مؤنث . و یا این که می فرماید :

فاذا سوّیته و نفخت فيه من روحي(6)

پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم .

روح از آن جهت که موجود مجرد است اندامی ندارد تا یا مذکر باشد یا مؤنث ، و نیز این که می فرماید :

يا ايها الانسان انك كادح الی ربك كدحاً فملاقيه(7)

ای انسان حقاً که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاش و او را ملاقات خواهی کرد . ای انسان ، تو سالک الی اللّٰه هستی ، مگر بدن سفر می کند ، تا ما بگویم این سالکان دو صنف هستند : بعضی زن و بعضی مردند ؟ سالک الی اللّٰه روح است ، و روح نه مؤنث است و نه مذکر . این از آن معارف بلندی است که می توان گفت :

[75]

و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون(8)

و می آموزد به شما آنچه را که شما نمی توانستید بدانید .

یعنی ، جزو معارفی است که فقط ره آورد انبیا است . قرآن مدّعی است که ما بعضی از چیزها را به شما یاد می دهیم که به عنوان تاسیس نیست ، بلکه به عنوان امضا و تایید است ، امّا یک سلسله مسائل و معارف را می آوریم که نه تنها در گذشته نزدیک یا دور ، بشریت به آن دسترسی نخواهد داشت و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون نه « ما لا تعلمون » چیزی قرآن به یاد بشر می دهد ، که بشر قادر نیست آن را از نزد خود بفهمد ، و این آیه هر روز تازه است ، و هر روز با ما سخن می گوید ، و می فرماید : من یک پیام نو و تازه ای دارم که دست بشر به آن نمی رسد . قرآن این تعبیر بلند را درباره وجود گرامی نبی اکرم علیه الاف التحية و الثناء نیز دارد آنجا که می فرماید :

وعلمکم ما لم تکن تعلمون(9)

و آنچه را که نمی توانستی بدانی به تو آموخت .

این جمله « علمکم ما لم تعلم » یا « ما لا تعلم » نیست . با همه نبوغ و استعداد خاصی که وجود مبارک آن حضرت داشت ، ذات اقدس اله می فرماید : من چیزی به تو یاد داده ام که تو نبودی که یاد بگیری ، جریان غیب ، مساله برزخ ، مساله قیامت ، مواقف قیامت ، بهشت ، دوزخ ، اسماء حسناى الهی و صدها مسائل غیبی دیگر ، موضوعاتی است که دست کسی به

آنها نمی رسد ، بنابراین هر روز این سخن تازه است که یعلّا مکّم ما لم تکنوا تعلمون .
5 - شمس ، 8 - 6. 7 - حجر ، 29. 7 - انشقاق ، 6. 8 - بقره ، 151. 9 - نساء ، 113 .

حقیقت انسان نه مذکر است و نه مؤنث

در هر بحثی نباید ملتزم شد که حتماً به نحو ایجاب پاسخ داده شود ، زیرا
[76]

ممکن است ثمره یک بحثی فقط سلب باشد ، مثلاً گاهی انسان وارد بحث حقوق زن می شود بدین امید که نتیجه آن تساوی این دو صنف یا تفاضل آنها باشد ولی بعد معلوم می شود که ثمره آن سلبی است . هرگز نباید توقع داشت که ثمره استنباط ، یکی از دو امر تساوی یا تفاضل باشد ، بلکه ممکن است نتیجه بحث این باشد که زن و مرد ، نه مساویند و نه متمایز ، برای این که موضوعی برای تساوی یا تفاوت نیست . به عبارت دیگر : گاهی انسان وارد بحث می شود که مثلاً آیا الف و بء مساوی هم هستند یا متمایزند ، در اینجا سرانجام احد الامرین را اعلام می کند و می گوید : الف و بء که دو امرند و هر دو موجودند ، مثلاً باهم مساویند و یا این که متمایزند . در این محور خاص ، قضیه ، منفصله حقیقیه است - از دو حال بیرون نیست ، اما گاهی انسان وارد بحث می شود تا تساوی یا تفاوت را بیابد ، لیکن وقتی دقیق می شود می بیند نه الفی در میان است و نه بائی ، آنگاه باید بگوید : موضوعی برای بحث تساوی یا تفاوت نیست . برای این که تساوی و تفاوت عدم و ملکه هستند یعنی یک موضوع خاص وقتی در خارج موجود است ، این موضوع با موضوع دیگر از دو حال بیرون نیست ، یا مساوی با اوست یا مساوی نیست ، ولی اگر تعدّد و کثرتی در کار نبود ، تساوی و تفاوتی هم نخواهد بود زیرا در اثبات یکی از دو امر یاد شده لازم است دو شیء ، موجود باشند تا باهم یا متساوی باشند و یا متفاوت .

قرآن کریم وقتی مساله زن و مرد را مطرح می کند می گوید : این دو را از چهره ذکورت و انوئت شناسید بلکه از چهره نسانیت بشناسید و حقیقت انسان را روح او تشکیل می دهد ، نه بدن او ، انسانیت انسان را جان او تامین می کند نه جسم او ، و نه مجموع جسم و جان .

اصالت روح و فرعیت بدن

اگر جسم نقشی در انسانیت انسان می داشت به عنوان تمام ذات یا جزو
[77]

ذات ممکن بود سخن ، از مذکر و مؤنث قابل طرح باشد ، و باید بحث می شد که آیا ، این دو صنف متساویند یا متفاوت ؟ ولی اگر حقیقت هرکسی را روح او تشکیل داد جسم او ابزاری بیش نبود ، و این ابزار هم گاهی مذکر است و گاهی مؤنث و روح نه مذکر بود و نه مؤنث ، قهراً بحث از تساوی زن و مرد یا تفاوت این دو صنف در مسائل مربوط به حقیقت انسان رخت بر می بندد ، یعنی سالبه به انتفاء موضوع ، خواهد بود ، نه به انتفاء محمول .

قرآن کریم حقیقت هر انسانی را روح او دانسته و بدن را ، ابزار وی می داند و این منافات ندارد با این که انسان در نشئه دنیا و برزخ و قیامت ، بدنی متناسب با همان نشئه و مرحله داشته باشد ، البته همان طوری که در دنیا بدن دارد ، و بدن فرع است - نه اصل ، و نه جزو اصل در برزخ و قیامت نیز چنین است .

چه این که قرآن کریم بدن را که فرع است ، به طبیعت ، و خاک و گل نسبت می دهد و روح را که اصل است به خداوند اسناد می دهد و می فرماید :

قل الروح من امر ربّی (1)

قهرآً روح انسان منزّه از ذکورت و انوثت می باشد .

وقتی منکران معاد می گفتند ، انسان با مرگ نابود می شود و حیاتی پس از مرگ نیست .

وقالوا اذا ضللتنا فی ارضنا لفی خلق جدید (2)

و گفتند آیا وقتی در دل زمین گم شدیم ، آیا باز در خلقت جدیدی خواهیم بود ؟

ما با مرگ در زمین گم می شویم ؟ ذات اقدس اله در پاسخ می فرماید :

[78]

قل یتوفّاکم ملک الموت الّذی و کل بکم (3)

بگو فرشته مرگی که بر شما گمارده شده ، جانتان را می گیرد .

به نبی اکرم علیه الاف التحية والثناء فرمود : به اینها بگویند شما با مرگ در زمین گم نخواهید

شد بلکه تمام حقیقت شما متوفّی می شود . فوتی در کار نیست ، توفی است ، وفات است

، نه فوت ، شما متوفّی هستید ، فرشته مامور توفّی است و اگر در مرگ چیزی از انسان

فروگذار بشود که استیفاء و توفّی نخواهد بود ، پس تمام حقیقت انسان جان اوست که قبض

می شود اگر چه بدن بیوسد .

اگر انسان بخواهد ببیند این دو صنف زن و مرد مساویند ، یا متمایز ، یا اصلاً دو صنفی در کار

نیست ، راه تحقیقش این است که ببیند آنچه که مایه ارزش و فضیلت است چیست ؟ و آن که

ارزشمند و فاضل می شود چیست ؟ یک فصل عهده دار بیان مسائل ارزشی ، و فصل دیگر

عهده دار بیان ارزشمندها و فاضل هاست .

1 . اسراء ، 85 . 2 . سجده ، 10 . 3 . سجده ، 11 .

عدم تاثیر ذکورت و انوثت در ارزش ها و ارزشمندها

آن فصلی که می گوید ، چه چیزی ارزش است و چه چیزی ضد ارزش ، مانند آن آیاتی که علم

را ارزش می داند ، جهل را ضد ارزش ، آیاتی که علم را ارزش می داند ، جهل را ضد ارزش ،

ایمان را ارزش می داند و کفر را ضد ارزش ، ذلّت و عزّت ، سعادت و شقاوت ، فضیلت و رذیلت

، حقّ و باطل ، صدق و کذب ، تقوا و فجور ، اطاعت و عصیان ، انقیاد و تمرّد ، غیبت و عدم

غیبت ، امانت و خیانت را عنوان مسائل ارزشی و ضد ارزشی می داند هیچکدام از این اوصاف

را نه مذکر می داند و نه مؤنث . و آن فصلی که عهده دار بیان موصوف این ارزشها است ، می

گوید موصوف این اوصاف هرگز بدن نیست . یعنی بدن انسان : مسلمان یا کافر ، عالم یا جاهل

، متّقی یا فاجر ، صادق یا کاذب ،

[79]

محقّ یا مبطل ، فاضل یا رذیل نیست .

عقل نظری که وصفش اندیشه و علم است و دل نیز که در پی کشف و شهود است ، جان ، که

وصفش فجور و تقوا است ، نه مؤنث است نه مذکر ، چه این که فجور و تقوا هم ، نه مذکر است

و نه مؤنث .

اگر مسائلی که به علم بر می گردد - خواه علم حصولی خواه علم حضوری هیچکدام ذکورت و

انوثت را نداشت ، عالم که به علم حصولی ، یا شهودی ، متصف می شود ، آن هم نه مذکر

است و نه مؤنث . و اگر در مسائل علمی نه از جهت صفت و نه از لحاظ موصوف سخن از ذکورت و انوئث نبود ، دیگر نمی توان بحث کرد که در مسائل علمی زن و مرد همتای هم هستند ، یا متمایز ؟

و همچنین در مسائل اخلاقی که به « عقل عملی » بر می گردد مانند اراده ، خلوص ، ایمان ، باور کردن ، تهذیب ، صبر ، توکل ، ... و مسائلی از این قبیل هیچکدام ، نه مذکرند و نه مؤنث ، عقل عملی هم که موصوف به این مسائل اخلاقی است آن هم ، نه مذکر است و نه مؤنث ، یعنی اگر صبر ، ذکورت و انوئث نداشت صابر نیز ، مذکر و مؤنث نیست ، نباید تصور کرد که چون یک جا می گوئیم صابر ، و یکجا می گوئیم صابره ، یک جا می گوئیم عالم و جای دیگر می گوئیم عالمه ، پس این تانیث لفظی در مسائل تحلیلی راه دارد ، زیرا در این صورت از باب اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات دچار مغالطه خواهیم شد ، خواه به صورت تایید و ابرام باشد و خواه به نحو تخریب و نقض .

روح صاحب ارزشها

قرآن کریم ، هم محمولات قضایا را طرح می کند چه ارزش است و چه ضد ارزش هم موضوعات را . و در بیان موضوع این محمولها ، گاه از روح سخن می گوید ، و گاه از نفس ، فؤاد ، یا قلب ، و گاهی نیز از صدر سخن می گوید و ... ، همه

[80]

اینها حاکی از آن لطیفه الهی است که موجودی مجرد است ، منتها چون روح یک بسیط محض نیست و شؤون گوناگونی دارد ، لذا ، قرآن کریم از روح انسان به مناسبت هر شانی که دارد نام می برد ، گاهی بر اثر تناسب با یک وصف خاص از روح ، به قلب ، یا به فؤاد ، و گاهی به نفس و گاه نیز به صدر ، یاد می کند ، این موارد نیز که موصوف محمول های ارزشی اند منزه از ذکورت و انوئث اند . پس هم صفت ، منزه است ، وهم موصوف ، مبری است ، پس در هیچ مورد سخن از تساوی یا تفاوت مطرح نخواهد شد ، واگر ما در مسائل علمی ، که ملاک ارزش است و همچنین در مسائل عملی ، که معیار ارزش است ، هیچ سخنی از مذکر و مؤنث نیافتیم ، یقیناً موصوف آنها مذکر و مؤنث نیست - از باب تبعیت صفت و موصوف . چه این که ، اگر در موصوف هم که روح است هیچ نشانه ای از مذکر و مؤنث نیافتیم ، یقیناً وصف او هم منزه از ذکورت و انوئث است این هم از راه تلازم ، چه این که تحلیل نفسی هر کدام از صفت و موصوف هم ما را به این نتیجه می رساند . یعنی ، وقتی ما ثابت کردیم که موصوف و صفت منزه از ذکورت و انوئث است ، دو نتیجه می دهد : یکی بالمطابقه و یکی بالالتزام .

تناسب روح و جسم

آیات قرآن کریم که درباره روح انسان سخن می گوید دو گروه است :
گروه اول : بعضی از آیات نشانگر آن است که روح قبلاً بوده و سپس به بدن تعلق گرفته است نظیر آیاتی که در نحوه پیدایش آدم ابوالبشر سلام الله علیه آمده است ، قرآن می فرماید :
اِنَّی خالق بشرّاً من طین فاذا سوّيته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین(1)

[81]

من آفریننده بشری از گل هستم ، پس وقتی او را آراستم و از روحم در او دمیدم پس سجده

کنان برای او به خاک بیفتید .

ظاهر آیه این است که روح قبلاً وجود داشته ، وبعد از این که بدن به نصاب خود رسیده ، روح به بدن تعلق گرفته است البته در تعلق یک موجود مجرد به یک موجود مادی و پیدایش یک نوع حقیقی از آن دو ، سخن فراوان است و به تعبیر مرحوم صدرالمتألهین یکی از دشوارترین مسائل فلسفی این است که چگونه یک مجرد و یک مادی هماهنگ شده و یک نوع حقیقی را به بار می آورند . پس بخشی از آیات قرآن نشانه آن است که روح قبلاً وجود داشته و سپس به بدن تعلق پیدا کرده و اضافه و افاضه اشراقی یافته است ، و روایاتی که احیاناً در این زمینه آمده است ، این بخش از آیات را تایید می کند مثل :

« خلق اللّٰه ارواح قبل الاجساد بالفی عام »(2)

خداوند ، جانها را دو هزار سال قبل از تن ها آفرید .

1 . ص ، 72 - 712 . بحارالانوار ، ج 61 ، ص 132

حدوث روح پس از جسم

گروه دوم : آیاتی که نشانگر این معناست که روح از همین نشئه طبیعت و بدن پیدا شده و بر می خیزد ، یعنی همین موجود مادی که ادوار و اطواری را پشت سر گذاشت ، به مرحله روح می رسد . این طایفه از آیات ، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن روح را تایید می کند . مثلاً در سوره مؤمنون می فرماید : ما بشر اوّلیه را از گل خلق کردیم ، نسل او را از آب آفریدیم ، آنگاه نطفه را به صورت علقه در آورده ، علقه در آورده ، علقه را مضغه ساخته ، مضغه را به صورت استخوان در آورده و لباسی از گوشت به پیکر این استخوان پوشانده و او را به آفرینش دیگر پدید آوردیم .

[82]

فكسونا العظام لحماً ثمّ انشاناہ خلقاً اخر فتبارك اللّٰه احسن الخالقين(3)

یعنی همان موجود را ما به چیز دیگری تبدیل کردیم . از این که فرمود ثمّ انشاناہ خلقاً اخر معلوم می شود خلق آخر از سنخ گذشته ها واز سنخ تحولات مادی و تطورات ماده نیست ، و گرنه نمی فرمود « خلق دیگر » به بیان دیگر اگر یک امر مادی و قابل تشریح و تبیین و در دسترس علوم تجربی قرار می گرفت ، دیگر نمی فرمود ثم انشاناہ خلقاً اخر .

از آیات پر محتوای قرآن کریم آیه مبارکه : فتبارك اللّٰه احسن الخالقين است . چون انسان « احسن المخلوقين » است ، ذات اقدس اله هم « احسن الخالقين » می شود و خداوند سبحان پس از آفرینش این مجموعه می فرماید : من احسن الخالقين هستم .

انسان بدنی دارد که مراحل تطور آن را حیوانات دیگر نیز طی می کنند . یعنی اگر سخن از نطفه ، علقه ، مضغه ، استخوان ، فكسونا العظام لحماً و جنین شدن است ، این مراحل را حیوانات دیگر هم دارند ، در صورتی که خداوند درباره آنها نمی فرماید فتبارك اللّٰه احسن الخالقين و اگر سخن از روح تنهاست ، فرشتگان دارای روحی در کمال عظمت و طهارتند ، ولی پس از خلقت آنها هم

، پس این احسن الخالقين بودن خدا که مستلزم احسن المخلوقين بودن کار خدا است ، نه مربوط به بدن انسان و نه مربوط به جان اوست . نه بدن به تنهایی مهم است و نه جان ، بلکه مهم آن است که آن موجود مجرد بدون تجافی تنزل کرده و با موجودی مادی ، هماهنگ شده هر دو معجونی بشوند بنام « انسان » ، که از او به « کون جامع » یاد می شود . مهم این

است که این انسان با داشتن همه سرمایه های خرد و فرزانی ، وبا داشتن موانع ورهزن های بی شماری که از نشئه « تراب » و « طین » و « حما مسنون »

[83]

و « طین لازب » و « صلصال کالفخّار » نشئت گرفته است ، بتواند از همه موانع وعقبه های کنود بگذرد و معلم فرشته ها بشود ، این انسان ، احسن المخلوقین است و کاری می کند که از هیچ موجودی ساخته نیست . اینجاست که خدای سبحان بعد از آفرینش چنین موجودی می فرماید : فتبارک اللّٰه احسن الخالقین .

البته انسان هایی که با داشتن همه سرمایه های گرانقدر ، اخلاص به زمین دارند ، آنان : کالانعام بل هم اضلّ (4) هستند و خداوند برای آفرینش آنان خود را به عنوان احسن الخالقین نمی ستاید . همچنین درباره آفرینش کسانی هم که قلبی کالحجارة او اشدّ قسوة (5) دارند ، خدا نمی فرماید : فتبارک اللّٰه احسن الخالقین بلکه آنان که مصادیق :

انّ فی ذلک لذكری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید(6)
حقیقتاً در آن - نشانه ها یادآوری برای کسانی است که قلبی دارند یا گوش فرا می دارند و گواهند .

می باشد ، از این مزیت برخوردارند .

پس آیه مبارکه سوره مؤمنون نشان می دهد که روح از نشئه طبیعت برخاسته زیرا خدا فرمود : من همین انسان را و همین جنین را به خلق دیگر در آورده صورت دیگری به او دادم ، البته هر تطوّر می محرک می طلبد و هرگونه حرکتی حرکت دهنده دارد و ممکن نیست ناقص ، خود به خود کامل شود . لذا اگر موجود ناقص بخواهد حرکت کند ، محرک می طلبد و اگر بخواهد به هدف نایل شود مبدا غائی خاص می خواهد ، که این کمال را به او اعطا کند .

در سوره مبارکه آل عمران هم مشابه این تعبیر آمده است . با این تفاوت

[84]

که تعبیر سوره مؤمنون به حسب ظاهر مربوط به نسل آدم است ولی آیه سوره مبارکه آل عمران مشابه همین تعبیر را در مورد خود آدم آورده است . یعنی آدم و فرزندانش در این جهت یکسانند که ابتدائاً مراحل بدنسازی آنها به کمال می رسد ، بعد مرحله تبدیل به روحانیت فرا می رسد ، قرآن می فرماید :

انّ مثل عیسی عند اللّٰه کمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له کن فیکون(7)

افراطی ها و تفریطی ها درباره مسیح سلام اللّٰه علیه دو نظر متضاد داشتند ، واین آیه ، هم می تواند جواب افراطی ها باشد و هم جواب تفریطی ها ، گرچه شان نزولش در پاسخ افراطی ها است ، آنها که قائل به الوهیت یا تثلیث یا ابن اللّٰهی مسیح شده اند ، خدا آنها را با جدال احسن مجاب می کند ، و می فرماید : شما که از قدرت خدا در جریان آفرینش آدم با خبرید ! کاری که خدا درباره آدم انجام داده درباره عیسی نکرده است . چون عیسی مادر داشت ولی آدم سلام اللّٰه علیه سخن به گزاف نگفته و نمی گوید ابن اللّٰه است ، امّا درباره مسیح چنین گزافه سخن می گوید ؟

در این آیه برای خلقت آدم دو مرحله ذکر شده است : مرحله خلقت او از خاک و مرحله ای که از آن تعبیر به « کن ، فیکون » می شود . آن مرحله ای که به خاک بر می گردد ممکن است ، زماندار باشد دراز مدّت یا کوتاه مدّت امّا پس از تحوّل و تطوّر به مقام روحانیت و مرحله تجرّد ، دیگر زمان در آن نقشی ندارد ، واز این مرحله به « کن ، فیکون » یاد می کنند ، یعنی در هنگام افاضه و اضافه اشراقی روح ، تعبیر « کن ، فیکون » است .

تعبیر « کن ، فیکون » طبق بیان حضرت امیرالمؤمنین ... که می فرماید : « يقول لمن اراد كونه : كن ، فیکون ، لاصوت یقرع ولابنداء یسمع و انما کلامه سبحانه فعل منه انشاه و مثله » (8) [85]

سخن خدا ، کار خداست . چیزی را که اراده وجود کند ، به او می گوید : « کن » - باش - او نیز به وجود می آید ، ولی خطاب او با صدا و کلمه نیست ، بلکه همان کار است که با اراده او پدید می آید .

سخن خدا لفظ نیست ، کار است ، لذا سراسر جهان که کار خدا می باشد ، کلمات الهی هستند ، خدا وقتی بخواهد به ابر دستور بارش دهد او را می باراند ، نه این که بگوید : بار . کلمه « کن ، فیکون » عبارت از « ایجاد و وجود » است ، حرف و لهجه و لفظ و ... نیست . البته گاهی کلمه ایجاد می کند ، گاهی هم باران و یا رعد و برق و مانند آن ، ولی همه را با « کن ، فیکون » ایجاد می کند . بنابر ظاهر آیات بخش دوم ، گرچه روح سابقه مادیت دارد ، اما در دالان انتقالی ، از نشئه ماده به تجرد ، نشانه های مادی را از خود ، دور می سازد و دیگر جایی برای سخن از ذکورت و انوئت نیست . بدن برای رسیدن به نصاب خود ، ممکن است مذکر یا مؤنث باشد ، ولی وقتی در سایه حرکت جوهری ، به دالان ورود به مرحله بالای وجود و هماهنگی با روح مجرد می رسد البته به صورت تجلی روح در جسم نه تجافی و دور افتادن روح از اصل خویش دیگر سخن از ذکورت و انوئت نیست ، گرچه درک تنزل روح به عالم طبیعت و هماهنگ شدن با موجود طبیعی از سویدی و ترقوی این مجموعه به مقام « نفس » کار آسانی نیست .

3 . مؤمنون ، 144 . اعراف ، 1795 . بقره ، 746 . ق ، 377 . آل عمران ، 598 . نهج البلاغه ، خطبه 186

حرکت جوهری و رابطه روح و جسم

مساله هستی و تشکیک آن و پیوستگی درجات و مراتب وجودی و حرکت جوهری و این که جوهر ذات در مسیر این وجودات حرکت می کند ، تا حدودی می تواند مساله جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن روح را تبیین کند .

به هر صورت ، چون هستی درجاتی دارد که این درجات بدون طفره است و بعضی از آنها مادی و برخی برزخی ، و بعضی مجرد تام هستند ، و بعلاوه حرکت در متن هستی است یعنی در متن وجود است نه ماهیت . بنابراین ، یک شیئی

[86]

که بخواهد از مرحله ماده به مرحله روحانیت و تجرد بار یابد ، باید در مسیر هستی حرکت کند . با دقت در این مساله شاید بتوان مساله فانشاناه خلقاً اخر را قدری آسانتر تعقل نمود ، زیرا در این آیه نمی فرماید : من چیز دیگر به او دادم ! بلکه می فرماید : من او را تبدیل به چیز دیگر کردم . این تعبیر را هم درباره آدم ... وهم درباره نسل او دارد .

در این تبدیل جدید و چیز دیگر شدن ، سخنی از ذکورت و انوئت نیست ، زیرا اگر این انتقال به نحو تجافی یا نظیر تبدلات کون و فساد و مادی بود ، امکان داشت گفته شود : چون این بدن چنین ساخته شده و سپس به « صورت مجرد » در آمده ، قهراً روح زن و مرد فرق می کند . اما این گونه نیست ، سخن از حرکت مکانی و زمانی نبوده چنانکه سخن از حرکت کمی و کیفی هم نیست ، که مثلاً بدن « زن » حرکت کند و به مقام روح برسد . یا بدن « مرد »

حرکت کند و به مقام روح برسد یعنی « ذکورت و انوٲت » در حرکت باشد . بلکه آنچه در متن حرکت راه دارد گوهر هستی شیء است ، و گوهر هستی نه مذکر است و نه مؤنث . متحرک ، وجود شیء است نه ماده او و صورتهای ، اصناف ، مسائل ماهوی و اوصاف و عوارض او ، و گوهر هستی نه مذکر است و نه مؤنث . بنابراین در مرحله ثمّ انشانه خلقاً اخر فرقی بین زن و مرد نخواهد بود .

مادی نبودن رجوع الی الله

پس آنچه ملاک ارزش است ، منزّه از ذکورت و انوٲت است . چه این که وقتی سخن از رجوع الی الله است ، از نفس مطمئنه یاد می کند . زیرا رجوع الی الله منسوب به بدن نیست ، مربوط به روح است . چون اگر بدن رجوع نماید و رجوعی جسمی و مادی داشته باشد ، مرجع هم معاذ الله باید یک امر مادی باشد . چرا که وقتی تن نزدیک می شود ، قرب مادی است و قرب مادی از آن شیء مادی است ، اما آن ذاتی که :

[87]

« انت الدّانی فی علوّه والعالی فی دنوّه » (9)

تو نزدیکی در عین بلندی رتبه و بلند مرتبه ای در عین نزدیکی .
او منزّه از قرب و بعد مادی است . آن که ، هر کسی در هر شرایطی او را بخواند او قریب است :

وإذا سالک عبادی عنّی فانی قریب أجب دعوة الداع إذا دعان(10)

وقتی بندگانم مرا از تو سؤال نمودند ، پس من نزدیکم و اجابت می کنم خواست درخواست کنندگان را .

او منزّه از قرب و بعد مادی است . اگر کسی مثلاً در نماز به او نزدیک می شود چرا که :

« الصلوة قربان کلّ تقی » (11)

نماز وسیله تقرّب هر انسان باتقواست .

و یا در عبادتهای دیگر به خداوند متقرب می شود ، قرب معنوی دارد و این قرب معنوی نه مذکر است و نه مؤنث ، پس آنچه مقرّب الی الله است آن هم ، نه مذکر است و نه مؤنث .

وقتی قرآن کریم می فرماید : نفس به خدا رجوع می کند ، پیداست که مجرد است ، یا آنجا که قلب به سراغ خدا می رود :

اذ جاء ربّه بقلب سلیم(12)

مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا آورد .

الا من اتی الله بقلب سلیم(13)

مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا آورد .

هر چیزی که سیر به طرف خدا دارد ، یا هر چیزی که رجوع الی الله دارد ، رفتن مادّی و آمدن مادّی ندارد ، پس آن که می رود و نزدیک می شود هم ، منزّه

[88]

از ماده است .

9 . صحفیه سجادیه ، شماره 47 ، دعای روز عرفه . 10 . بقره ، 18611 . بحارالانوار ، ج 10 ، ص

9912 . صافات ، 8413 . شعراء ، 89

ضد ارزشها ، نه مذکرند و نه مؤنث ، چه این که بیماریهای روحی و اخلاقی که ضد ارزش است و به دل نسبت داده می شود ، نیز نه مذکر است و نه مؤنث . مثلاً در سوره مبارکه احزاب به همسران نبی اکرم علیه الاف التحية والثناء می فرماید : شما در هنگام سخن گفتن ، هم خوب حرف بزنید ، هم حرف خوب بزنید و صدا را نازک نکنید .

... فلاتخضعنّ بالقول فيطمع الذي في قلبه مرض وقلن قولاً معروفاً (14)

پس به ناز سخن مگویند تا آن که در دلش بیماری است طمع ورزد و گفتاری پسندیده گویند . از این آیه کریمه استفاده می شود آن مردی که در برابر صدای زن نامحرم طمع می کند ، مریض است این مریض نه مذکر است و نه مؤنث ، آن قلبی هم که به این بیماری مبتلا است نه مذکر است و نه مؤنث .

در مساله کتمان شهادت در محکمه عدل نظام اسلامی نیز می فرماید :

... ومن يكتمها فانه اثم قلبه ... (15)

اگر کسی شهادت لازم را در محکمه عدل کتمان کرد و آن را ادا نکرد ، قلبش معصیت کرده است . عصیان و گناه که یک ضد ارزش است و قلبی که مبتلا به گناه است هیچکدام نه مذکرند و نه مؤنث .

همچنین بینشها و معارف و مسائل اسلامی و قلبی که یاد می گیرند نه مذکر است و نه مؤنث . درباره آن قلبی که می بیند ، می فرماید :

ومن يؤمن بالله يهد قلبه ... (16)

[89]

و درباره آن قلبی که نسبت به معارف کور است ، در سوره حج می فرماید :

... فانها لاتعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور (17)

در حقیقت چشمها کور نیست بلکه دلهایی که در سینه هاست کور است . آن که جاهل است دل است . و آن که عالم است نیز دل است . چیزی که مادی است ، ظرف اندیشه نیست و چیزی که مجرد است ، وصف مادی نمی پذیرد ، بنابراین نه مذکر است و نه مؤنث .

14 . احزاب ، 3215 . بقره ، 28316 . تغابن ، 1117 - حج ، 46

ملائک جلوه ای از روح

فرشتگان الهی که جلوه دیگری از روحند ، گرچه از مسائل اعتباری و تشریحی بدورند ولی آنها نیز نه مذکرند و نه مؤنث .

یعنی موصوف این صفت ، نه مؤنث است نه مذکر ، چه این که موصوفش نه انسان است و نه فرشته . آن حقیقت روح ، اگر به این صورت درآید می شود انسان ، و اگر به آن صورت جلوه کند می شود فرشته ، که یک مجرد است . منتها این موجودات مجرد درجات و شؤون وجودیشان فرق می کند ، بعضی ها در حد فرشته اند ، و بعضی از فرشته برتر و کاملترند ، نظیر انسانهای کامل و

روح ، شاگرد قرآن[90]

اگر قرآن کریم را خدای سبحان برنامه درسی قرار داد ، و خود را معلّم معرفی کرد ، پس معلّم خداست و برنامه درسی قرآن است که الرحمن ، علّم القرآن و آن شاگردی که قرآن را فرا می گیرد روح است نه تن . انسان که در عالم رؤیا این تن را رها می کند ، و بسیاری از مسائل برای او حل می شود آنجا نه مذکر است نه مؤنث . البته در عالم رؤیا چون عالم برزخی است بدن برزخی او را همراه می کند ، امّا آنچه می فهمد جان است که نه مذکر است و نه مؤنث .

نتیجه بحث

سلامت معنوی و مرض معنوی ارزش وضد ارزش است و موصوف این ارزشها قلب و جان است و از این دو ، نه موصوف ، مذکر یا مؤنث است و نه صفت . بنابراین ، آیاتی که می فرماید : چه مذکر چه مؤنث ، یعنی بدن خواه از این صنف باشد خواه از آن صنف نقشی ندارد ، یعنی : اعلام به عدم دخالت بدن است ، نه اعلام به عدم تفاوت . مثل این که به انسان نمازگزار می گویند باید لباسی برای نماز بپوشی ، و آن لباس باید طاهر و حلال باشد چه سفید باشد و چه سیاه . یعنی ، سفید و سیاه دخیل نیست نه این که دخیل است ، امّا هر دو باهم مساویند ، پس جریان مذکر و مؤنث بودن اصلاً در محور روح وجود ندارد تا این که بحث شود دخالت دارد یا نه .

حیات طیب

این که قرآن می فرماید :

من عمل صالحاً من ذکر او انشی وهو مؤمن فلنجینّه حیاةً طیبةً (1)

[91] هر کس کار شایسته کند چه مرد و چه زن و مؤمن باشد قطعاً او را با زندگی پاکیزه ای حیات بخشیم .

یعنی در رسیدن به حیات طیب فقط دو چیز نقش دارد یکی : حُسنِ فعلی به نام « عمل صالح » و دیگری : حُسنِ فاعلی به نام « مؤمن بودن روح » ، خواه بدن مؤنث باشد خواه مذکر ، این « هو مؤمن » ناظر به حسن فاعلی است ، یعنی جان باید مؤمن باشد و « عمل صالحاً » ناظر به حسن فعلی است ، یعنی کار باید صحیح باشد ، کار صحیح از کارگر صحیح ، وقتی این دو حسن با هم ضمیمه شدند حیات طیب را به بار می آورند . در نتیجه :

1 - بنای قرآن کریم ، یعنی اسلام آن است که به صورت قضیه « سالبه به انتفاء موضوع » درباره زن و مرد سخن گوید ، نه به عنوان « موجه محصله » و نه به عنوان « سالبه به انتفاء محمول » .

2 - ذات اقدس اله در آیاتی از قرآن کریم ، تعلیم و تربیت را به روح اسناد می دهد ، و روح نه مذکر است و نه مؤنث .

3 - قرآن کریم از سه راه ، یعنی : راه علم حسّی ، علم عقلی ، و علم قلبی و شهودی مسائل را به ما یاد می دهد و به نمونه هایی از زن و مرد اشاره می کند که این راهها را طی کرده اند .

عدم تاثیر ذکورت و انوئت در خطابات الهی

قرآن از نظر محتوا ، می فرماید : کمالات انسانی ، در مبدا شناسی ، معاد شناسی ، و وحی و رسالت شناسی است ، یعنی کمال ، در داشتن جهان بینی الهی است ، به این معنا که : جهان ، آغازی دارد به نام « خدا و اسماء حسناى او » و انجامی دارد به نام « معاد » و قیامت و دوزخ و بهشت و ... و بین این آغاز و انجام ، « صراط مستقیمى » است . که مساله وحی و نبوت در این صراط مستقیم است .

چون در متن جهان بیش از مبدا و معاد و رابطه بین مبدا و معاد چیزی

[92]

نیست ، لذا اصول دین هم بیش از سه اصل نیست ، اول ، مبدا شناسی ؛ دوم ، معادشناسی ؛ سوم ، پیامبرشناسی ، و این جمله که از امیرالمؤمنین ... نقل شده است : « رحم اللّٰه امرء عرف من این وفی این و آلی این » خدای رحمت کند کسی را که بداند از کجا و در کجا و به کجاست .

گفته اند ناظر به این سه اصل دینی است ، و در فهمیدن این سه اصل ذکورت و انوئت شرط نیست ، یعنی نه مذکر بودن شرط است و نه مؤنث بودن مانع . انبیا هم که انسانها را به این سه اصل دعوت نموده اند نه دعوتنامه ای برای خصوص مردها فرستاده اند و نه زنها را از شرکت در این مراسم محروم داشته اند .

وقتی قرآن کریم از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرماید :

ادعو الی اللّٰه علی بصیره انا ومن اتّبعنی(1)

من و هر که از من پیروی کرد دعوت می کنیم به سوی خدا و از روی بصیرت .

این دعوت ، شامل همه انسانهاست ، و اگر پیامبری دعوتنامه برای یک مرد به عنوان زمامدار یک کشور می نویسد ، پیامبر دیگری هم دعوتنامه برای یک زن به عنوان زمامدار یک کشور می نویسد . اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله زمامداران مرد را به اسلام دعوت کرد ، سلیمان سلام اللّٰه علیه هم زمامدار زن را به اسلام فراخواند ، هم دعوتها عامّ اند وهم مدعوها ، و هیچ اختصاصی در بین نیست .

1 . یوسف ، 108 .

لسان قرآن ، لسان فرهنگ محاوره

گر چه ذات اقدس اله درباره کیفی اعمال ، می فرماید :

کلّ امرء بما کسب رهین(2)

هرکس در گرو کسب و کار خود است . [93]

اما این « امرء » در مقابل « امرئه » نیست ، بلکه فرهنگ محاوره این است که از انسان به عنوان « مردم » یاد شود ، نه به عنوان مرد در مقابل زن . وقتی زن و مرد در صحنه انقلاب حضور پیدا کردند ، می گویند : مردم ایران ، انقلاب کردند و یا اگر زن و مرد نسبت به یک مطلبی سؤال دارند گفته می شود « مردم » چنین می گویند ، این مردم یعنی « توده ناس » نه این که مرد در مقابل زن باشد . بنابراین ، در این آیه که می فرماید :

کلّ امرء بما کسب رهین

یعنی ، هر مردی در برابر کسب خود مرهون است و درگرو کار خود است ، منظور مرد در مقابل زن نیست ، چه این که همین معنا را در آیه ای دیگر با تعبیر « نفس » بیان می کند و می

فرماید :

لیس للانسان الاّ ما سعی وانّ سعیه سوف یری ثمّ یجزیه الجزاء الاوفی(3) نیست برای انسان جز آنچه تلاش نموده است ، و نتیجه تلاش خود را به زودی می بیند ، سپس هرچه تمامتر پاداش داده می شود . بنابراین ، مساله جزا وجریان معاد اختصاص به گروه خاص ندارد ، وچون معاد بازگشت به همان مبدا است ، لذا هر انسانی در برابر کار خود مسؤول است و در اینجا زن و مرد دخیل نیست ، در مبدا شناسی و تقرب به مبدا هم همچنین . اینها تعبیرات معنوی قرآن کریم است .
2 . طور ، 21 ، 3. نجم ، 40 - 39 .

دلالت لفظی قرآن[94]

گاهی قرآن همین معارف معنوی را با بیان الفاظ صریح ذکر می کند ، تا به ما بفهماند فرهنگ محاوره اعمّ از مذکر و مؤنث است و اگر یک وقت به نام مردم مطلبی بیان شد منظور مرد در مقابل زن نیست ، آیاتی نظیر آیات سوره آل عمران که در مورد مهاجرت مهاجرین صدر اسلام است از موارد صریح در این معنا است . چون وقتی علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلّین هجرت کرد ، فواطم و چند بانوی دیگر هم با حضرت هجرت کردند . خداوند تبارک و تعالی در این مورد می فرماید :

انّی لا اضع عمل عامل منکم من ذکر او انثی(4)

یعنی ، من کار هیچ صاحب کاری از شما را ضایع نمی کنم چه زن چه مرد ، پاداش هجرت شما محفوظ است . زن اگر هجرت کرد ماجور است و مرد نیز اگر مهاجر شد ماجور است . در این آیه ضمن این که حکم به تساوی زن و مرد در فضیلت هجرت شده است اما لفظ را طوری بیان فرمود که به بفهماند اگر سایر الفاظ مذکر بود ، منظور مرد در مقابل زن نیست ، زیرا در همین آیه کلمه من ذکر او انثی یا بیان « عامل » است ، یا بیان « منکم » ، در حالی که هم « عامل مذکر است ، هم « منکم » . اگر چنانچه عامل در مقابل عامله باشد دیگر نمی شود گفت : « عامل من ذکر او انثی » ، و اگر « منکم » در مقابل « منکن » باشد ، دیگر نمی توان گفت : « من ذکر او انثی » ، پس معلوم می شود که این « عامل » را در مقابل « عامله » و همچنین « منکم » را در مقابل « منکن » نباید معنا کرد و این شاهد خوبی است بر این مدّعا که اگر تعبیرات قرآنی به صورت مذکر آمده است براساس فرهنگ محاوره می باشد نه بر اساس ادبیات کتابی .

در سوره مبارکه نحل نیز می فرماید :

من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنجیبه حیة طیبة(5)

[95]

در این آیه سه لفظ را بیان فرموده که هر سه لفظ به صورت مذکر آمده است ، اما در اثنای آیه ، خداوند می فرماید : خواه زن باشد خواه مرد ، و این نه با قسمت قبل آیه هماهنگ است و نه با قسمت بعد آن ، زیرا در اوّل آیه آمده است من عمل صالحاً که هر دو لفظ « من » و « عمل » به صورت مذکر بیان شده است ، البته ممکن است درباره « من » گفته شود که اعمّ از زن و مرد است ، اما لفظ دوم که « عمِلَ » می باشد مخصوص مذکر است ، و بعد در ادامه آیه می فرماید :

... من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنجیبه

که در اینجا نیز لفظ « مؤمن » ، و ضمیر « هو » و ضمیر مفعولی در فلنجیذّه مذکر آمده است ، و در حقیقت چهار لفظ مذکر در آیه ذکر شده است .

بنابراین ، باید دید جمله من ذکر او انشی بیان چیست ؟ اگر بیان « عَمِلَ » است ، که « عَمِلَ » فقط مذکر را شامل می شود و ضمیر مذکر بعدی هم که فرمود « فلنجیذّه » به خصوص مذکر بر می گردد .

پاسخ صحیح آن است که در اینجا ذات اقدس اله می خواهد به ما بفهماند « من » که به صورت مذکر تعبیر می کنم بر اساس فرهنگ محاوره است ، نه این که عمل و حیات طیب ، مخصوص مرد باشد . بنابراین ، نباید به زحمت افتاد که چرا پیامبر اسلام علیه الاف التحية و الثناء فرمود : « طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم » (6)

و فرمود « مسلمه » تا پاسخ داده شود ، که در برخی نسخ مسلمه دارد ، یا در برخی از روایات « مسلمه » هم اضافه شده است ، یا این که بعضی از محدثان « مسلمه » را هم نقل کرده اند . اصلاً زحمت سؤال را نباید تحمل کرد تا نوبت به زحمت جواب برسد . قرآن کریم در عین حال که ما را به عظمت آن معنا آشنا می کند ، ما را به خصوصیت فرهنگ محاوره هم راهنمایی می کند . می فرماید اگر سخن از مذکر است نه برای آن است که این وصف ، وصف مذکرها است بلکه برای

[96]

این است که در مقام لفظ این چنین تعبیر می شود .

4 . آل عمران ، 195 . 5 . نحل ، 97 . 6 . بحار الانوار ، ج 1 ، ص 171 .

مواردی از تساوی در بهره های مادی و معنوی

گاهی ممکن است قرآن کریم حکم به تساوی کند ، اما آن موارد ، از باب قضیه موجهه صادق به صدق موضوع و محمول ، و به ایجاد موضوع و محمول است . مثل این که می فرماید : در مکه همگان سهیم هستند و کسی حق ندارد حرم را به خود اختصاص دهد .

سواء العاکف فیه والباد (7)

شهروند و بادیه نشین در آن شهر برابر است .

اینجا واقعاً « عاکف » یک قسم است و « بادی » قسم دیگر .

آن که اهل شهر است ، با آن که اهل « بَدُو » و بادیه است متفاوت است ، در اینجا می توان گفت « سواء العاکف فیه والباد » چون این به جسم بر می گردد چرا که شهرنشینی یا بادیه و بیابان نشینی به جان آدم بر نمی گردد ، تقسیم به قاره یا اقلیم جغرافیایی یا خصوصیت های شهری ویا روستایی مربوط به تن آدمی است نه جان آدمی . جان آدمی نه شهری است نه روستایی ، نه عرب است نه عجم ، نه فارس است نه ترک ، نه عبری است و نه عربی ، زیرا از یک عالمی آمده است که آنجا سخن از عبری و عربی ، یا فارسی و سریانی ، و یا رومی و ترکی و مانند آن نیست ، قهراً در جان نیز سخن از عاکف و بادی نیست اما تن انسان گاهی در شهر به سر می برد و گاهی در روستا زندگی می کند ، لذا در این زمینه خدای سبحان می فرماید : کسی که از بادیه و بیابان آمده است بهره ای از حرم دارد و کسی که شهر نشین است ، و در خود مکه بسر می برد ، آن هم بهره دارد سواء العاکف فیه و الباد .

در مورد دیگری باز حکم به تساوی فرموده و این حکم به تساوی اگر

[97]

مربوط به مسائل مادّی باشد ، بدنها مساوی هم هستند و اگر مربوط به مسائل معنوی باشد ، ارواح مساوی همد ، مثلاً درباره روزی می فرماید :
 قد ر فیها اقواتها فی اربعة ایام(8)
 و مواد خوراکی آن را در چهار روز اندازه گیری کرد .
 و بعد فرمود :

سواء للسائلین

منظور از این سؤال ، سؤال عملی و استعدادی است . هرکس استعداد کسب داشت و قدرت بهره برداری از منابع زمینی را داشت بدون امتیاز می تواند استفاده کند سواء للسائلین .
 درباره علوم معارف هم هرکسی سؤال کند پاسخ می گیرد . گرچه در این آیه فرمود : خدای سبحان روزی های شما را مقدّر کرده است . قد ر فیها اقواتها فی اربعة ایام و در ذیل آیه ای که می فرماید :

فلینظر الانسان الی طعامه(9)

پس بنگرد انسان به خوراکی خودش .

طعام را بر دو مصداق تطبیق داده اند ، یکی همین طعام مصطلح و دیگری طعام روح است که مرحوم کلینی در ذیل همین آیه از امام صادق سلام الله علیه نقل کرده است که فرمود : «
 فلینظر الی علمه الذی یاخذه عمّن یاخذه»(10)

پس بنگرد انسان به علمی که می آموزد تا از چه کسی فرا می گیرد .

اما در سؤال هر دو قسم نیز تفاوتی بین طلب کننده ها نیست . یعنی طعام بدن را هر کسی در هر شرایطی که سؤال کرد ، در برابر سؤال دریافت می کند . طعام روح را هم هرکسی در هر شرایطی سؤال کرد ، دریافت می کند . نه در مساله

[98]

تن تفاوتی بین طلب کننده ها هست و نه در مساله جان ، جانها در طلب علوم و فضائل برابر وهمسان هم اند ، بدنها هم در طلب روزی های ظاهری همسان و همتای هم اند .
 7 . حج ، 25 . 8 . فصلت ، 10 . 9 . عبس ، 24 . 10 . اصول کافی ، ج 1 ، ص 50 .

شبهه تبعیت زن در ارزشها

گاهی ممکن است اینچنین برداشت شود که قرآن به مذکرها بهای بیشتری می دهد ، و غلبه را از آن مذکرها می داند و اگر زنی را به مقام فضیلتی می ستاید آن را در زمره مردها به شمار می آورد نه این که برای زن حساب جدایی باز کند و شاهد بر این مطلب آن است که در جریان مریم علیهاالسلام می فرماید :

صدقّت بکلمات ربّها و کتبه و کانت من القانتین(11)

کلمات پروردگارش را تصدیق نمود و از عبادت پیشگان بود .

و نمی فرماید « و کانت من القانتات » . زن در عین حال که کلمات الهی را باور دارد و به کتابهای الهی ایمان دارد ، و اهل قنوت و خضوع است با وجود این ، خدای سبحان به مردها استقلال می دهد و مریم را در زمره مردها می شمرد .

جواب این توهّم همان است که ، فرهنگ محاوره غیر از فرهنگ ادبیات کلاسی و کتابی است . به همین جهت گرچه قرآن کریم در این موارد و در سوره آل عمران ارزشها را با الفاظ مذکر می آورد و می فرماید :

الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار(12)
 شکیبایان و راست گویان و عبادت پیشگان و انفاق کنندگان و استغفار کنندگان در سحرگاهان .
 و همه را به صورت مذکر بیان می کند ، اما در سوره احزاب مشخص می کند که در این فضائل
 ، زن و مرد همتای هم هستند ، و به هر دو صنف استقلال
 [99]

می دهد و می فرماید :
 إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَّصِدِّقِينَ وَالْمُتَّصِدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ (13)

مردان و زنان مسلمان ، و مردان و زنان با ایمان ، و مردان و زنان عبادت پیشه ، و مردان و زنان راستگو ، و مردان و زنان شکیبیا ، و مردان و زنان فروتن ، و مردان و زنان صدقه دهنده ، و مردان و زنان روزه دار ، و مردان و زنان پاکدامن ...

و بعد می فرماید :
 وَ الَّذِينَ آكْرَبُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَ الَّذِينَ آكْرَبُوا اللَّهَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرًا عَظِيمًا
 بطور کلی خدا بگونه ای بیان می کند که هم معنا را به ما بفهماند و هم بفهماند که من با فرهنگ محاوره سخن می گویم نه با فرهنگ کلاسیک . با این که در متن آیه تصریح می کند و می فرماید :

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
 اما در ذیل آیه نمی فرماید : « اعدَّ الله لهم ولهن » بلکه می فرماید : اعدَّ لهم ، یعنی شما دیگر به این فکر نباشید که هر جایی سخن از « کم » و « هم » شد منظور مرد است بلکه طرز برداشت از قرآن را به ما نشان می دهد .

بنابراین ، اگر درباره مریم علیها السلام می فرماید : صدقت بکلمات ربِّها و کتبه و کانت من القانتین نه برای آن است که ما قانتات نداریم ، چون صریحاً در سوره احزاب فرمود : والقانتین والقانتات بلکه برای حفظ فرهنگ محاوره است ، و نشانه اش آن است که در طرف عکس هم این چنین است ، در طرف عکس هم باز بر اساس فرهنگ محاوره زن تبهکار را در زمره مردان تبهکار می شمارد و در سوره یوسف می فرماید :

وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ لِذَنْبِكِ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ (14)
 استغفار کن از گناحت که حقاً تو از خطاکاران بوده ای . [100]
 نه « من الخاطئات » . این نه برای آن است که ما خاطئات نداریم ، بلکه برای آن است که بر اساس فرهنگ محاوره سخن می گوید .

نتیجه کلام این که : اولاً ، خود قرآن بیان فرموده که من با جان انسان ها سخن دارم و جان نه مذکر است و نه مؤنث .

و ثانیاً : آنجا که جای ذکورت و انوخت است ، تن آدمی است و تن ، کاری با فضائل و معارف ندارد .

و ثالثاً : اگر قرینه ای خاص در کلام نباشد و قوانین ادبی ایجاب نکند ، آیات قران و کلام خداوند را باید براساس فرهنگ محاوره ای بین الملل حمل نمود .

و رابعاً : آنها که داعیه تساوی زن و مرد را دارند ، وقتی بخواهند از توده ناس مجموع زن و مرد سخن بگویند آیا می گویند : مردها و زنها قیام کردند ، مردها و زنها اعتراض دارند ، مردها و زنها

رای دادند ؟ یا می گویند : مردم قیام نمودند ، مردم رای دادند و ... ؟ این فرهنگ محاوره و عرف بین الملل است .

11 . تحریم ، 12 . 12 . آل عمران ، 13 . 17 . احزاب ، 14 . 35 . یوسف ، 29 .

علّت تصریح به ذکورت و انوٲ در قرآن

و علت این که در مواردی قرآن کریم با صراحت نام زن و مرد را می برد ، آن است که می خواهد افکار جاهلی و قبل از اسلام را تخطئه کند ، آنها چون بین زن و مرد فرق می گذاشتند و عبادات و فضائل را برای مردها منحصر می دانستند ، لذا قرآن کریم با تحلیل عقلی می فرماید : آن که باید کامل شود روح است و روح نه مذکر است و نه مؤنث .

به زن قبل از اسلام به زن هیچ بهایی داده نمی شد ، و همیشه به زن با چشم خشم می نگریستند . در محیطهایی هم که صنعت پیشرفت نموده است زن هیچ بهایی ندارد جز برای ارضای شهوت مردان ، که هر دو تحقیر مقام والای زن است . اما ذات اقدس اله در قرآن می فرماید : من عهده دار تربیت دل و روح

[101]

انسانها هستم ، و روح و دل انسانها نه مذکر است ، نه مؤنث ، لذا قرآن موضوع زن و مرد را نفی می کند تا جایی برای بیان تساوی یا تفاوت بین این دو باقی نماند ، اگر در سراسر قرآن کریم و همچنین در سراسر سخنان عترت طاهره ... جستجو شود ، موردی به چشم نمی خورد که قرآن کمالی از کمالات معنوی را مشروط به ذکورت بداند یا ممنوع به انوٲ بشمارد .

دسته بندی آیات موضوع

بنابراین ، آیات قرآن کریم به چند بخش دسته بندی می شوند :

بخش اول : آیاتی هستند که اختصاص به صنف مخصوصی ندارند ، مانند : آیاتی که در آن سخن از ناس یا انسان است ، و یا با لفظ « مَن » ذکر شده است .

بخش دوّم : آیاتی است که سخن از مرد دارد ، مانند آیاتی که در آن ضمیر جمع مذکر سالم به کار برده است ، و آیاتی که از لفظ « مردم » استفاده شده است ، و ... ، مثل این که می فرماید : « يعلمکم ، يعلمهم ... » .

در اینجا باید گفت که این گونه کاربرد بر اساس فرهنگ محاوره است وقتی می خواهند سخن بگویند ، می گویند مردم چنین می گویند ، مردم انتظار دارند ، مردم در صحنه اند ، مردم رای می دهند . این « مردم » در مقابل زنان نیستند ، بلکه مردم یعنی « توده ناس » . پس نباید از نحوه تعبیری که در فرهنگ محاوره و ادب رایج است ، چنین برداشت کرد که قرآن فرهنگ مذکر گرایی دارد .

بخش سوم : آیاتی است که در آن به نام مرد و زن تصریح شده است و به صراحت می گوید : در این جهت زن و مردی در کار نیست یا فرقی نمی کنند ، نظیر آنجا که می فرماید :

من عمل صالحاً من ذکر او اُنْثی و هو مؤمن فلنحییّه حیاةً طیبةً (15)

در این بخش نیز باتوجه به این که قرآن برای تهذیب روح است و در هنگام عبادت و تقرّب ، بدن زن و مرد در ارزش عبادت نقش ندارد لذا تصریح به

[102]

عدم تفاوت می کند تا شبهه تفاخر جاهلی را ریشه کن نماید .

به همین خاطر در خلقت بشر اولیه نیز که گاهی سخن از تراب است ، گاهی سخن از « حما

مسنون « وگاهی از « صلصال » وگاهی « طین » و مانند آن در مرحله ای نیز می فرماید که ، در پیدایش شما « بشر ثانوی » یک زن دخیل است و یک مرد ، تا به آنان بگوید که شما به چه چیزی فخر می کنید ؟ و اگر بخواهید تفاخر کنید ، فخرتان در بی فخری است . تنها عامل فخر همان تقوا است که با بی فخری و بی تفاخری همراه است . این که می فرماید « یا ایها الذّاس » یعنی همان ناسی که قرآن برای هدایت او آمده است و این آیه هم قسمت بدن را به عهده می گیرد و هم قسمت روح را ، این که می فرماید :

یا ایها الناس انّا خلقناکم من ذکر و انثی(16)

ای مردم ، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم

یعنی ، شما اگر بخواهید روی بدن فخر کنید ، هم مرد ، از زن و مرد خلق شده است ، و هم زن ، از زن و مرد به وجود آمده است ، نه خلقت بدن مرد ، بالاتر از خلقت بدن زن است و نه برعکس . چه این که اگر شخصی ، یا صنفی ، یا نژادی خواست با نژاد دیگر تفاخر کند ، به او هم گفته می شود که تک تک شما از زن و مرد هستید .

نژاد و زبان هم عامل شناسایی و شناسنامه طبیعی است ، انسان که نمی تواند هر جا می رود شناسنامه کشور خود را همراه داشته باشد ، چهره ها ، قیافه ها ، زبانها و لهجه ها شناسنامه طبیعی انسان است که آن هم به بدن بر می گردد ، و گرنه روح نه شرقی است و نه غربی ، نه عرب است و نه عجم و

وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا(17)

شما را شعبه ها و قبیله ها قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید .

شناسنامه هم که هیچ عامل فخر نیست ، پس اگر کسی بخواهد تفاخر

[103]

کند ، جایی برای آن نیست ، چرا که همه از زن و مرد هستند ، و شعوب و قبائل به بدن مربوط است ، و ارواح ، حساب جدایی دارند .

« الارواح جنود مجنّدة »(18)

جانها گروههای به هم پیوسته اند .

روح یک وادی دیگری دارد ، که در آنجا سخن از شناسنامه و مانند آن نیست . آنگاه اگر کسی بخواهد بالاتر رود باید بدون تفاخر و فخر فروشی بالاتر رود ، چرا که :

انّ اکرمکم عند اللّاه اتقاکم(19)

همانا گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شما است . 15 . نحل ، 97 . 16 . حجرات ، 13 . 17 . حجرات ، 13 . 18 . بحار الانوار ، ج 61 ، ص 31 . 19 . حجرات ، 13 .

شواهد قرآنی (1) منزّه بودن فرشته ها از ذکورات و انوثن

تذکر دو نکته در اینجا لازم است ، اولاً : قرآن کریم کمالاتی را برای ملائکه ذکر می کند ، و همان کمالات را برای انسانهای عالم و آگاه یادآور می شود چه کمالات علمی و چه کمالات عملی .

و ثانیاً : اگر ثابت شد که فرشته ها جسم نیستند و منزّه از ذکورت و انوثنند معلوم می شود وجه مشترک فرشتگان و انسان جان آدمی است ، نه جسم آدمی و نه مجموع جسم و جان . در تبیین و تایید این مساله می بینیم قرآن کریم در مقام کمال علمی فرشته ها را با

دانشمندان یکجا معرفی می کند و می فرماید :

شهد الله انّه لا اله الاّ هو والملائكة وأولو العلم قائماً بالقسط لا اله الاّ هو العزيز الحكيم(1)
[104]

خدا که همواره به عدل قیام دارد گواهی می دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران نیز گواهی می دهند که : جز او ، که توانا و حکیم است ، خدایی نیست . در این آیه شهادت به وحدانیت حقّ را اول به خدای سبحان اسناد می دهد ، بعد از آن که جمله اول را به پایان می رساند آنگاه فرشته ها و دانشمندان را یکجا ذکر می کند ، و خدای سبحان به شهادت فرشته ها آنچنان بها داده که شهادت آنها را بعد از شهادت خود به وحدانیت خویش ، یاد کرده است . سپس دانشمندان را در کنار فرشته ها یادآور شده است . از اینجا معلوم می شود که منظور از این اولوا العلم ، تنها مردان دانشمند نیستند ، جان است ، و جان نه مذکر است ، و نه مؤنث . جان است که می تواند همتای فرشته ها شاهد به وحدانیت حق باشد ، نه جسم و نه مجموع جسم و جان . و وجه اشتراک فرشته ها و دانشمندان همان مقام تجرد روح است .

در مقام « کمال عملی » نیز در تایید رسول اکرم علیه الاف التحية والسلام می فرماید : اگر دیگران حاضر به تایید پیامبر نیستند ، ذات اقدس اله ولی و مولای اوست :
فانّ الله هو موله و جبريل و صالح المؤمنین و الملائكة بعد ذلك ظهير(2)
در این آیه چه روی صالح المؤمنین وقف بشود ، و چه وقف نشود ، یک معنای جامعی از این آیه استفاده می شود ، و آن این است که وجود مبارک پیامبر علیه الاف التحية والثناء تحت ولایت ذات اقدس اله است و صالحین از مؤمنین اولیای او هستند ، فرشتگان نیز مظاهر و پشتیبان و پشتوانه اویند و این ، یک عمل صالح است که از یک مؤمن صالح نشات می گیرد .

[105]

در این گونه از آیات ، گاهی قرآن کریم مؤمنین و ارسته را قبل از فرشته ها نام می برد ، و گاهی فرشته ها را قبل از علما ذکر می کند . آنجا که سخن از علم توحید است فرشته ها قبل از علما ذکر شده اند و الملائكة وأولو العلم ولی آنجا که گذشته از علم ، عمل صالح هم هست ، پشتوانه رسالت بودن نیز هست و به عبارت دیگر گذشته از مقام علمی ، مقام عملی هم هست ، در آنجا فرشته ها بعد از مؤمنین ذکر می شوند چون این گروه از مؤمنین در مقام عمل معلّم ملائکه هستند ، و معلم مقامی برتر دارد ، لذا متعلّم در تلو معلم یاد می شود ، در این گونه موارد یک جهت جامعی بین فرشته ها و انسانهای و ارسته و ارزشمند است که آن جهت جامع ، بین مؤمنین صالح (که نمونه کاملش عترت طاهره علیهم السلام اند) و فرشتگان ، همان روح مجرد است ، نه روح به علاوه جسم و نه خصوص جسم . اینها دو نمونه از آیات بودند یکی در مورد « کمال عملی » و دیگری « کمال عملی » که فرشته ها و انسانها همتای هم هستند .

1 . آل عمران ، 2. 18 . تحریم ، 4

توهّم ذکورت وانوئت فرشتگان

گاهی قرآن کریم سخن از انات بودن فرشتگان را مطرح می کند ، امّا این به زبان دیگران سخن گفتن ، و با مبانی دیگران ، دیگران را محکوم کردن است . در سوره مبارکه نساء می فرماید : این بت پرستها ، زنها را می پرستند .

ان يدعون من دونه الا اناثاً وان يدعون الا شيطانا مريداً(3) این نه به آن معناست که فرشته مؤنث است ، این که می فرماید : اینها زنها را می پرستند ، یعنی ، بت پرستان اولاً ، فرشتگان را اناث پنداشتند . ثانياً ، آنها را به طور مستقل واسطه در فیض دانستند . ثالثاً ، در اثر پندار استقلال به عبادت فرشتگان پرداختند . رابعاً ، همه اینها دسیسه و وسوسه شیطان است . لذا دو حصر را در کنار هم یاد کرده می فرماید : ان يدعون من دونه الا اناثاً وان يدعون الا شيطانا مريداً این دو حصر نشان می دهد که در طول هم هستند نه در عرض هم . چرا که در عرض هم نمی شود دو حصر را پذیرفت . اول می فرماید :

اینان فقط

[106]

زنان را عبادت می کنند و می خوانند . بعد می فرماید : اینها فقط شیطان را می خوانند و می خواهند ، یعنی توهّم زن بودن فرشته ها مانند توهّم شفیع بودن فرشته ها ، و توهّم تاثیر پرستش فرشته ها ، هر سه از شیطنت شیطان است وان يدعون الا شيطانا مريداً و این شیطان هم مرید است ، یعنی متمرّد و مارد می باشد ، و چون متمرّد عن الحق است لذا وسوسه های او هم باطل خواهد بود . پس اگر در قرآن کریم از فرشتگان به عنوان اناث یاد شده است ، فوراً در کنارش توهّم وسوسه شیطان را بازگو می کند . در آیه دیگری هم از فرشته ها به عنوان اناث یاد نموده است که آن هم صورت فرضی است آنجایی که می فرماید :

الکم الذّکرّ وله الاُنثی(4)

آیا شما برای خود پسر می پسندید و برای خدا دختران را انتخاب می کنید ؟

ام اتخذّ ممّا یخلق بنات و اصفاکم بالبنین(5)

آیا خدا برای خود دختر انتخاب کرد و برای شما پسر ؟ این به آن معنا نیست که فرشته ها مؤنثند و شما مؤنث ها را به خدا دادید ، و مذکرها را برای خود می پسندید . بلکه براساس فرض و تسلیم است . اگر می فرماید : الکم الذّکرّ وله الاُنثی این صحّه گذاشتن روی انوئث فرشته ها نیست ، بلکه به عنوان فرض و تقدیر است چون در آیات فراوانی مؤنث بودن فرشته ها را قرآن کریم صریحاً ابطال کرده و می فرماید :

ام خلقنا الملائکة اناثاً وهم شاهدون(6)

آیا وقتی که ما فرشته ها را می آفریدیم اینها شاهد بودند ؟ و در جای دیگر می فرماید :

[107]

وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثاً اشهدوا خلقهم ستکتب شهادتهم و یسالون(7) و فرشتگانی را که خود بندگان رحمانند ، مؤنث پنداشتند ، آیا در خلقت آنان حضور داشتند ؟ گواهی آنان نوشته می شود و پرسیده خواهند شد . آیا ما فرشته ها را مؤنث آفریدیم ؟ آیا آنها شاهد انوئث فرشته ها بودند ؟ هر دو مساله را محکوم می کند یعنی نه ما فرشته مؤنث خلق کردیم ، و نه آنها شاهد آفرینش فرشته بودند . ام خلقنا الملائکة اناثاً اینها کسانی اند که « جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثاً » آنگاه قرآن می فرماید مؤنث دانستن فرشته ها امری پنداری است که از انکار معاد و ربوبیت نشأت گرفته است .

ان الذین لایؤمنون بالآخرة لیسمّون الملائکة تسمیة الاُنثی وما لهم به من علم ان یتبعون الا الظنّ و ان الظنّ لایغنی عن الحقّ شیئاً(8)

3 . نساء ، 4 . 116 . نجم ، 5 . 21 . زخرف ، 6 . 15 . صافات ، 7 . 150 . زخرف ، 8 . 19 . نجم ، 27

برخی از اوصاف علمی فرشتگان
 از جمله اوصاف علمی فرشتگان این است که همانگونه که شاهد وحدانیت حقّند و قبلاً تبیین شد شاهد رسالت نبی اکرم صلی الله علیه و اله نیز هستند . قرآن کریم می فرماید :
 لكنّ اللّٰه یشهد بما أنزل الیک انزله بعلمه والملائکة یشهدون(9)
 یعنی ، خدا شاهد رسالت نبی اکرم صلی الله علیه و اله است و فرشته ها نیز شاهد رسالت رسول اکرم هستند . وهمین صفت برترکه شهادت به رسالت خاتم رسل باشد برای انسانها نیز ثابت است . خداوند در پایان سوره رعد می فرماید :
 ویقول الذین کفروا لست مرسلًا قل کفی باللّٰه شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب(10)

[108]

کافران می گویند : تو پیامبر نیستی ، بگو خدا و کسی که به علم کتاب آگاهی دارد شاهد رسالت من است . این جمله من عنده علم الکتاب بر امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین تطبیق شده است .

بنابراین ، انسان شهادت می دهد به چیزی که فرشتگان به او شهادت می دهند ، و تمام مکلفین ، اعم از زن و مرد در تمام نمازها و اقامه ها و اذانهای نماز ، همانگونه که به وحدانیت حقّ سبحانه و تعالی شهادت می دهند ، به رسالت رسول اکرم علیه الاف التیحة والثناء نیز گواهی می دهند . این شهادت به رسالت که در مدخل نماز به نام « اذان و اقامه » و در متن نماز به نام « تشهد » و در پایان نماز ، به عنوان « تشهد پایانی » مطرح است همان راه علمی فرشتگان است .

9. نساء ، 10. 166 . رعد ، 43 .

تولّی وتبرّی فرشتگان

از جمله اوصاف عملی فرشتگان « تولّی و تبرّی » است . در ذیل آیه 4 سوره تحریم بخشی از تولّی فرشتگان گذشت و بخشی از آن در این قسمت مطرح می شود . خدای سبحان در هنگام درود فرستادن ، فرشتگان را به عنوان اهدا کنندگان صلوات بر رسول اکرم صلی الله علیه و اله معرفی می کند و می فرماید :

انّ اللّٰه وملائکته یصلّون علی النبی

آنگاه می فرماید :

یا ایها الذین امنوا صلّوا علیه وسلّموا تسلیمًا(11)

خدای سبحان بر رسول مطهر صلوات می فرستد ، و فرشتگان نیز بر روان مطهر نبی اکرم صلی الله علیه و اله صلوات می فرستند و مؤمنین اعم از زن و مرد هم مکلف هستند به درود فرستادن ، همانطوری که در نماز و غیر نماز بر آن حضرت صلوات می فرستند .

[109]

بنابراین تسلیه و تسلیم که کار فرشتگان است ، مورد امر انسانها هم هست . شهادت به وحدانیت حقّ و رسالت فرشتگان یک کار علمی بود ، و تسلیه یک کار عملی ، وانسانها هم در کار علمی وهم در کار عملی با فرشتگان سهیم هستند .

تبری نیز در کنار تولی از فرائض دینی ما محسوب می شود ، همانطوری که نماز و روزه واجب است تولی اولیای حق و تبری از اعداء حق ، بر همه مکلفین واجب است و همان گونه که فرشتگان تولی دارند ، تبری نیز دارند . در مورد تبری فرشتگان قرآن کریم می فرماید :

ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار اولئک علیهم لعنة اللّٰه والملائکة والناس اجمعین(12)

کسانی که کافر شدند و مردند در حال کفر ، لعنت خدا و فرشتگان و مردم ، همگی بر آنان باد . فرشتگان همانند ذات اقدس اله از کافران منزجرند و تبری دارند و بر آنها لعنت می فرستند . مؤمنین و انسانها نیز همانند آنان از کافران منزجرند و بر آنها نفرین و لعن می فرستند . و کلمه ناس در آیه اختصاصی به مرد ندارد ، لعنت ناس بر کافران است ، همچنانکه لعنت فرشتگان بر کافران است .

11 . احزاب ، 56 ، 12 . بقره ، 161 .

کرامت فرشتگان

تعبیر دیگری که قرآن کریم از فرشته ها دارد ، این است که اینها عباد مکرم هستند .

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَہٗ بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ * لَا یَسْبِقُوْنَہٗ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِہٖ یَعْمَلُونَ * (13)

[110] و گفتند : « [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده . » منزّه است او . بلکه [فرشتگان] بندگانی ارجمندند ، که در سخن بر او پیشی نمی گیرند ، و خود به دستور او کار می کنند . همان تعبیری که در سوره فرقان برای بندگان صالح دارد ، همان تعبیر را برای فرشته ها دارد ، در سوره فرقان از بندگان صالح به عنوان عبادالرحمان یاد می کند :

وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (14)

بندگان خاص خدا این چنین اند که آرام در زمین زندگی می کنند و اهل تکلف و تصنع نیستند . این کلمه عباد الرحمن بودن از برجسته ترین اوصافی است که ذات اقدس اله برای انسانهای شریف انتخاب کرده است و همین لقب شریف را به فرشته ها می دهد و می فرماید :

وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا

عباد الرحمن نه رجالند و نه اناث . فرشتگان عباد الرحمن هستند همانطوری که سایر انسانهای وارسته عباد الرحمن اند .

لذا فرمود :

إِنَّ الذِّینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَیُسَمَّوْنَ الْمَلَائِکَةَ تَسْمِیَةً الْأُنثٰی وَ مَا لَهُمْ بِہٖ مِنْ عِلْمٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ الظَّنُّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا (15)

سخن آنهایی که قائل به مونث بودن فرشتگان هستند عالمانه نیست ، و روی پندار و گمان است و در جهان بینی و مسائل اصولی ، مظنه سودی ندارد و به جای علم نمی نشیند . ممکن است در مسائل عملی و فرعی دلیل حجیت مظنه ، مظنه را به جای علم بنشانند ، و مظنه کار یقین را بکند ولی در جهان بینی و مسائل اصولی ، از مظنه کاری ساخته نیست .

13 . انبیاء 26 و 2714 . فرقان ، 63 . 15 . نجم 27 و 28

الف : ذات اقدس اله انسانها را به همان کرامت که صفت فرشته ها است ستوده و آنان را به همان کرامت دعوت فرموده است ، و این نمودار آن است که آنچه خدا در قرآن راجع به ملائکه بیان نموده همانها را برای انسان های صالح نیز مقرر فرموده است خواه کمالات علمی باشد و خواه کمالات عملی .

ب : ملائکه نه مذکر هستند و نه مؤنث ، انسانی هم که راهی راه ملائکه است ، نه مذکر است و نه مؤنث . زیرا انسانیت انسان به جان اوست و جان منزه از ذکورت و مبرّی از انوئث است .

ج : منشا توهّم کسانى که فرشته را مؤنث می دانند بی ایمانی است ، چون نه خداوند فرشته را مؤنث آفریده و نه آنها شاهد آفرینش فرشته ها بوده اند .

شواهد قرآنی (2) خلقت انسان

ذات اقدس اله مساله انسان را به یک اصل که روح اوست ، و به یک فرع که تن اوست ، تحلیل می کند و این فرع را به طبیعت و مادّه و طین و تراب اسناد می دهد که :

انّی خالق بشرّاً من طین(1)

و آن اصل را به خود اسناد می دهد و می فرماید :

ونفخت فیہ من روحی(2)

و در سوره مؤمنون وقتی کودک مراحل جنینی را طی می کند و رشد جنین به پایان می رسد آنگاه می فرماید :

ثمّ انشأناه خلقاً آخر(3)

[112]

ما به او روح دادیم ، یعنی روح وقتی می آید که مساله زن و مرد تمام شده باشد ، یعنی بعد از :

فکسونا العظام لحماً(4)

وقتی صورتگر ، صورت سازی نمود و مساله ذکورت و انوئث تمام شد ، آنگاه نوبت ثمّ انشأناه خلقاً آخر می رسد که آن خلق دیگر ذکور و اناث ندارد .

در آیه ای دیگر ارتباط ذکورت و انوئث را به طبیعت و ماده بر می گرداند و می فرماید :

الم یک نطفة من منی # یمنی' ثم کان علقة فخلق فسوّی ، فجعل منه الزوجین الذکر و الأنثی(5)

آیا او نطفه ای از منی که (در رحم) ریخته می شود نبود ؟ سپس به صورت خون بسته در آمد و خدا او را آفرید و پرداخت و از او دو زوج مرد و زن قرار داد .

این آیه ناظر به آن است که از پدر و مادر جز اِمْناء کار دیگری ساخته نیست ، آنچه به نام خلقت است از آن ذات اقدس اله است .

در این آیه می فرماید اگر مذکر و مؤنثی هست به مَنی یمنی بر می گردد ، نه به نفخت فیہ من روحی . تفاوت در کیفیت تصویرگری است و تصویر ذکورت و انوئث بعد از مرحله علقه بودن طرح می شود و بعد از آن که مساله ذکور و اناث تمام شد ، آنگاه نوبت به روح می رسد . و روح خواه بر اساس « الارواح جنود مجنّدة » و نظر عدّه ای که قائلند ارواح قبل از ابدان است

تفسیر بشود ، خواه بر اساس تفکر دیگران که می گویند : روح مجرد ، همزمان با کمال بدن حادث می شود ، و خواه روی مبنای سومی که دیگران پذیرفته اند ، در هر صورت روح بعد از پیدایش ذکورت و انوئت است . یعنی بعد از این که بدن دوران مذکر و مؤنث را پشت سر گذاشت ، آنگاه روح پدید می آید .

[113]

چون ذات اقدس اله کار پدر و مادر را امناء می داند و کار خود را خلقت ، لذا به کار خود بها می دهد و به آفرینش زن و مرد یکجا و یکنواخت سوگند یاد می کند و به این « خلقت » حرمت می نهد و می فرماید :

واللیل اذا يغشى' والدّهـا اذا تجلّـى وما خلق الذّكر والآنثى(6)

پس از آن که سوگند به شب و سوگند به روز را در دو حالت گوناگون آنها یاد می کند ، سوگند به آفرینش زن و مرد را هم یاد می کند . چون کلمه « ما » در و ما خلق الذکر والآنثی مصدریه است ، بنابراین موضوع مورد سوگند خلقت است نه مخلوق ، و خداوند به زن و مرد سوگند یاد نمی کند ، بلکه به « خلقت » زن و مرد که فعل سوگند می خورد .

1 . ص ، 2. 71 . حجر ، 3. 29 . مؤمنون ، 4. 14 . مؤمنون ، 5. 14 . قیامت ، 6. 37 - 39 . لیل ، 1 - 3

انسان و مقام خلافت

مطلب دیگری که در این بحث مطرح است آن است که بالاترین مقام انسانی مقام خلافت یعنی خلیفة اللّٰه بودن است . اگر انسان در خلافت به مقام والا رسید ، در کنار آن مساله ولایت ، رسالت ، نبوت و ... نیز هست و اگر به مراحل وسطی یا نازله راه یافت ، مقام و مرتبه متناسب با مرتبه خلافت را خواهد یافت ، گرچه ممکن است رسالت یا نبوت را به همراه نداشته باشد . سؤالی که مطرح است این است که : آیا خلافت الهی مخصوص مرد است و ذکورت شرط و انوئت مانع است ؟ یا این که خلافت مخصوص مرد نیست ولی مردها توانسته اند موفق به تحصیل خلافت بشوند و زنان موفق نشده اند ؟ و یا این که نه خلافت مشروط به ذکورت است و نه ممنوع به انوئت ، آنهایی هم که موفق شده اند خلیفة اللّٰه بشوند ، انسانیت آنها زمینه خلافت را ایجاد کرده است نه مرد بودن آنها . مرد خلیفه نشده ، بلکه آن که خلیفه خدا شده ، بدنی دارد که بدن مرد است .

[114]

توضیح مطلب آن است که در قرآن کریم می فرماید:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (1)

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت : « من در زمین جانشینی خواهم گماشت »

سپس فرشتگان عرض می کنند :

قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ (2)

[فرشتگان] گفتند : « آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد ، و خونها بریزد ؟ و

حال آنکه ما با ستایش تو ، [تو را] تنزیه می کنیم ؛ و به تقدیست می پردازیم . »

ذات اقدس اله از راه تعلیم اسماء به آدم ، برای ملائکه روشن کرد که او معلم شما و خلیفه من است . این نکته هم در بحثهای خلافت بیان شده که آدم به عنوان « قضیه شخصی » و شخص

معین خلیفه الله نیست ، بلکه مقام آدمیت خلیفه الله است . لذا همه انبیاء مخصوصاً خاتمشان علیه الاف التحية والثناء خلیفه الله هستند . این چنین نیست که تنها حضرت آدم خلیفه الله باشد با این که از انبیای اولوا العزم نیست و انبیای دیگر مخصوصاً اولوا العزم و بالاخص خاتم شان خلیفه الله نباشند ، پس غرض شخص آدم نیست ، بلکه شخصیت انسانی اوست .

در خصوص این مساله که خلیفه الله ، مقام انسانیت است نه مرد بودن ، شاهد دیگری هست مبنی بر این که احراز مقام خلافت به خاطر تعلیم اسماء است .

قرآن می فرماید :

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا

و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت (3)

[115]

همانطوری که در بحثهای قبل گذشت ، محور تعلیم وتعلّم جان آدمی است ، نه بدن و نه مجموع جان و بدن آن که عالم می شود روح است ، و روح نه مذکر است و نه مؤنث . بنابراین آن که عالم به اسماء الهی است جان است نه تن ، و در نتیجه آن که معلّم فرشته هاست ، جان آدمی است نه تن ، و ثمره بحث این است که خلیفه الله ، جان آدمی است نه تن ، و مسجود ملائکه نیز جان انسان است نه جسم او و نه مجموع جسم و جان .
1. بقره ، 30 . همان . 3. همان .

مقام انسانیت ، مسجود ملائکه

فرشتگان ، در برابر جان آدمی خاضع هستند و شیاطین هم دشمن جان آدمی هستند . این چنین نیست که شیطان چون با آدم بد بود ، با مردها بد باشد ، او با آدمیت بد بود و با « مردم » دشمن است نه با « مردان » به همین جهت ذات اقدس اله به جامعه بشری خطاب می کند که دشمن آشکار شما شیطان است . بنابراین ، مسجود ملائکه ومعلّم فرشتگان ، عالم به اسماء ، مقام انسانیت است ، و مقام انسانیت ، منزه از ذکورت و انوئت است . پس عالی ترین مقام که مقام خلافت است ، از آن انسانیت انسان است واختصاصی به زن یا مرد ندارد . مؤید بیان فوق آیه مبارکه سوره اعراف است که می فرماید :

ولقد خلقناکم ثمّ صورناکم ثمّ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم(4)

در حقیقت شما را خلق کردیم ، سپس به صورتگری شما پرداختیم ، آنگاه به فرشتگان گفتیم : برای آدم سجده کنید .

به همه انسانها از صدر تا ساقه خطاب می کند که : ما شما را آفریدیم ، تصویر کردیم بعد به فرشته ها گفتیم در برابر آدم سجده کنند . یعنی ، عصاره شما انسانها که مقام انسانیت است ، آن را به عنوان آدم یاد کردیم و به فرشته ها گفتیم در برابر مقام معلم خاضع باشید . گرچه برخی ها بر این باورند که از این آیه

[116]

می توان استفاده کرد که قبل از آدم انسان هایی بوده اند و آدم از نسل آنهاست ، ولی آیات سوره آل عمران و مانند آن به خوبی روشن می کند که انسانها از نسل آدم سلام الله علیه هستند و آدم از « تراب » است واگرچه طبق برخی از نقلها قبل از آدم انسان های فراوانی آمده اند ، ولی رخت بر بستند و نسل فعلی بشر به آدم منتهی می شود که فرمود :

انّ مثل عیسی عند اللّٰه کمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له کن فیکون(5) در واقع مَثَلِ عیسی نزد خدا مَثَلِ خلقت آدم است ، که او را از خاک آفرید ، سپس به او گفت : باش ، پس می باشد .

اگر آدم همچنان که برخی می پندارند ، پدر و مادر می داشت دیگر داستان حضرت عیسی مثال او قرار نمی گرفت و پاسخ ترسایانی که قائل به تثلیث شده اند ، داده نمی شده ، خدا می فرماید : چرا درباره عیسی غلوّ می کنید او را « ابن اللّٰه » می دانید و « ثالث ثلاثه » درباره خدا قائلید ؟ داستان عیسی مثل داستان آدم است .

خلاصه آن که ، عصاره انسانیت به صورت آدم ابوالبشر درآمده و این عصاره خلیفه اللّٰه و مسجود و معلّم ملائکه شده است . در هر انسانی از عصاره آدمیت سهم بیشتری باشد ، حَظّ وافر از خلافت و نصیب بیشتری از تعلیم و سهم مهم تری از مسجود بودن دارد . و شیاطین نیز بیشتر به سراغ او می روند مگر این که نا امید بشوند .
4 . اعراف ، 5 . 11 . آل عمران ، 59 .

استفهام فرشتگان و اعتراض شیطان

توضیح مطلب آن است که وقتی ذات اقدس اله ، آفرینش خلیفه را اراده نمود ، هم فرشتگان و هم شیطان از این امر غفلت داشتند لذا هر دو از ذات اقدس اله سؤال نمودند ، لیکن شایستگی فرشتگان ایجاب می کرد که این سؤال را به عنوان استفهام عرض

[117]

کنند ، و شیطنت شیطان او را واداشت که همان سؤال را به عنوان اعتراض طرح کند . بنابراین هر دو سؤال کردند ، ولی یکی مستفهماً و دیگری متعنتاً . این که در جوامع روائی در مورد آداب تعلّم آمده است که :

« سل تفقّهاً ولا تسال تعنّتاً ، فان الجاهل المتعلّم شبیه بالعالم وان العالم المتعسّف شبیه بالجاهل المتعنت »(6)

یعنی ، سؤال مفتاح علم است و بسیاری از فضائل بر سؤال مترتب است مشروط بر این که سؤال برای فهم باشد ، نه به خاطر عناد . لذا وقتی ذات اقدس اله فرمود :

... انّی جاعل فی الارض خلیفة... (7)

من در زمین جانشینی قرار می دهم .

فرشته ها عرض کردند : اگر تو خلیفه طلب می کنی ، شاید ما برای خلافت ، اولی از آدم باشیم . سپس علّت عدم شایستگی او برای خلافت را این چنین بیان نمودند که :

اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدّماء(8)

آیا قرار می دهی او (جانشین) را در زمین که در آن ، فساد انگیزد و خونها بریزد .

و سرّ اولویت خود را نیز این چنین تقریر نمودند :

و نحن نسبّح بحمدک و نقدّس لک(9)

در حالی که ما با ستایش تو ، تو را تسبیح و تقدیس می نمایم .

این یکی « جهت راجح » بودن خلافت فرشتگان و آن دیگری « جهت مرجوح » بودن خلافت انسان ، یکی سلبی و دیگری اثباتی است . اما فرشتگان همه این احتجاجات را در سؤال اول خود ، با تسبیح آغاز کرده و عرض کردند : « سبحانک » ،

[118]

یعنی تو منزّه از هر نقص و عیب ، و مبرّی از هر نقد و اعتراض هستی و این ما هستیم که نمی دانیم ، چه این که بعد از فهمیدن نیز ، باز تسبیح نموده و عرض کردند : سبحانک لا علم لنا الاّ ما علّمتنا(10)

تو پاک و منزّهی ، ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموختی .

اما اعتراض شیطان در هنگام امر به سجده این چنین بود که :

انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین(11)

من از او بهتر هستم . آنگاه مادّه خلقت خود را ، بهتر از ماده خلقت آدم یاد کرد و گفت : مرا از نار آفریدی و او را از خاک خلق کردی .

سؤال شیطان چون آمیخته با عناد و اعتراض بود ، لذا قرآن کریم ، از شیطنت شیطان تحت عنوان « اباء استکباری » تعبیر کرد و فرمود :

ابی و استکبر و کان من الکافرین(12)

امتناع کرد و تکبّر ورزید و از گروه کافران گردید . 6 . نهج البلاغه صبحی صالح ، حکمت 230 . 7 . بقره ، 8 . 30 . همان . 9 . همان . 10 . بقره ، 32 . 11 . اعراف ، 12 . 12 . بقره ، 24 .

اقسام اباء و امتناع

اباء بر دو نوع است :

- 1 - اباء اشفاقی ، که این نوع از اباء مذموم نیست ، کسی که عاجز از تحمل یک تکلیف است ، ابی است ، ولی اباء او ، اباء اشفاقی است و مذمّتی ندارد . نظیر آنجا که می فرماید : انّا عرضنا اچمانه علی السّموات و اچرض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها(13)

[119] ما امانت الهی (بار تکلیف) را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ، از برداشتن آن سرباز زدند و هراسناک شدند از آن .

اینجا ذمّی در کار نیست زیرا ، چون قادر نبودند ، اباء کردند .

- 2 - اباء استکباری : اباء وقتی استکباری است که قدرت بر فعل هست ولی در عین حال عمداً سرباز می زند ، لذا تعبیر قرآن ، از اباء شیطان ، با استکبار آمیخته است ابی و استکبر و کان من الکافرین .

از اینجا روشن می شود که محور نقد شیطان و محور سؤال ملائکه در بدن دیدن آنها است ، و الاّ نه فرشته جان آدمی را درک کرد ، و نه شیطان از روح او با خبر بود . فرشته ، جنبه مادی و بدن را دید لذا سؤال کرد :

اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء

و شیطان نیز تن را دید وگفت : خلقتنی من نار و خلقته من طین .

13 . احزاب ، 72 .

آدم ، معلّم اسماء

ذات اقدس اله ، در مقام پاسخ ، آنچنان پرده برداشت ، که هم فرشتگان را آگاه و عالم کرد وهم شیطان را تعلیم داد . با این فرق که تعلیم شیطان با طرد همراه شد و تعلیم فرشتگان با تقرّب آمیخته گشت . به فرشتگان فرمود :

انّی اعلم ما لاتعلمون(14)

من چیزی می دانم که شما نمی دانید .

سپس امر را این گونه بر ملائکه تبیین نمود و فرمود :

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ (15)

خداوند همه معانی و نامها را به آدم آموخت ، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود .

[120]

به فرشته فرمود : خلیفه من مصداق من یفسد فیها ویسفک الدماء نیست ، خلیفه من کسی است که از حقایق عالم با خبر است و متعلم اسماء است و آن موجودی که خونریز است ، بر اساس :

إِنَّمَا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ (16)

آیا زمین گیر می شوید ؟

وجریان بدن و تن خونریزی را امضا می کند یا به فساد ، تن در می دهد . انسان از آن جهت که دارای جان آگاه هست ، خلیفه من است ، نه از آن جهت که زمین گیر و خاکی است . چه این که به شیطان فرمود : آدم از آن جهت مسجود نیست که از طین خلق شده است ، و از خاک سر برآورده است ، بلکه از آن جهت که از افلاک می گذرد مسجود است .

14 . بقره ، 30 . 15 . بقره ، 31 . 16 . توبه ، 38 .

عدم شانیت ملائکه برای متعلم بودن

وقتی که خداوند مساله تعلیم اسماء را طرح فرمود ، انسان کامل را معلم فرشتگان معرفی کرد و فرشتگان را شاگردان انسان قرار داد ، نه شاگردان خدا ، البته اگر فرشتگان شانیت آن را داشتند که بدون واسطه از خدا ، علم کسب کنند ، در ذات اقدس اله امساک و بخلی از پذیرش آنها نبود ، پس معلوم می شود فرشته شانیت آن را ندارد که شاگرد بلاواسطه خداوند باشد به دلیل این که :

وَمَا مَدَّ الْأَلَّ لَهُ مَقَامَ مَعْلُومٍ (17)

و هیچ یک از ما نیست مگر این که برای او مقام و مرتبه ای معین است .

و همچنین لیاقت آن را ندارند که « عالم » به حقایق همه اسماء شوند ، بلکه آنها فقط در حد گزارش ، از حقایق آنها با خبر می شوند ، و اگر غیر از این بود ذات اقدس اله به آدم می فرمود : « یا آدم علّمهم باسماء هؤلاء » و از این که به آدم نفرمود : معلم اینها باش بلکه فرمود :

[121]

انبئهم باسمائهم (18)

یعنی ، گزارش اسماء را به اینها بده ، نه تعلیم اسماء را ، معلوم می شود که اولاً : فرشته ، دون آن است که شاگرد بلاواسطه خداوند قرار بگیرد و ثانیاً : دون آن است که متعلم حقایق همه اسماء باشد ، بلکه او صرفاً باید مستمع باشد و فقط گزارش را بشنود ، نه حقیقت را . ذات اقدس اله وقتی از این صحنه ، سخن می گوید ، هم به فرشتگان می فهماند که ، خلیفه من کسی است که معلم و منبئ و عالم اسماء است و هم به شیطان می فرماید : خلیفه من که مسجود همه است ، کسی نیست که از خاک سر برآورده باشد ، بلکه آن کسی است که بر خاک هم احاطه دارد چون :

اولاً : معنای خلافت آن است که کسی جانشین « مستخلف عنه » باشد .

ثانیاً : در معنای خلافت ، غیبت مستخلف عنه ، اخذ شده است ، زیرا اگر مستخلف عنه ،

حضور داشته باشد ، دیگر جا برای جانشینی و خلافت نیست .
ثالثاً : معنای خلافت آن است که شخص خلیفه ، از خلف و از پشت سر مستخلف بیاید ، نه از امام و یمین و یسار ، لذا مستخلف عنه باید خلفی داشته باشد یعنی محدود باشد تا جا برای جانشین باشد .

رابعاً : چون ذات اقدس اله ، محیط کل است ، و خلفی و غیبتی ندارد تا کسی آن خلف و غیبت را پر کند ، در نتیجه خلیفه خدا نیز باید محیط باشد تا بتواند شایستگی خلافت حق را تحمل کند و او کسی ، جز انسان کامل نمی تواند باشد ، زیرا او مظهر تشبیه و تنزیه و جامع همه اسماء حسنا است ، نه فرشتگان ، که فقط جامع اسماء تنزیهیه هستند و نه حیوانات و غیر حیوانات ، که فقط اسماء تشبیهیه را دارا هستند . این انسان است که جلال و جمال و تشبیه و تنزیه را واجد است و این انسان است که چون می تواند محیط کل را نشان بدهد ، لذا خلیفه او شده است .

[122]

از این بیان روشن می شود ، آن که خلیفة اللّٰه است ، مافوق نشئه بدن ، سمتی دارد که آن سمت شایسته خلافت است و مافوق نشئه تن ، محلی برای ذکورت و انوئت نیست . روی این تحلیل خلیفة اللّٰه نه زن است و نه مرد ، بلکه انسان است و مسجود فرشتگان نیز نه زن است و نه مرد ، بلکه انسانیت انسان است .
17 . صفات ، 164 ، 18 . بقره ، 33 .

عدم اختصاص خلافت به حضرت آدم

مطلب دیگر آن است که در مساله خلافت گرچه خطاب گاهی به آدم است و گاهی ضمیر به صورت مفرد یا مذکر و ... است ، اما این به آن معنا نیست که خلیفه بودن یا مسجود شدن ، مخصوص حضرت آدم یا مختص به مرد است برای آن که :

اولاً : محور تعلیل قرآن کریم تعلیم است و تعلیم عام است .

و ثانیاً : در همین قضیه حضرت آدم ... اولاً ، جریان دشمنی شیطان با آدم و حوا را در یک سوره با ضمیر مفرد ذکر می کند و در سوره دیگر را ضمیر تثنیه می آورد و از این نحوه بیان معلوم می شود که مفرد آوردن ضمیر در یک مورد ، برای اشعار به این است که نماینده ، یک نفر است ، نه برای آن که سخن با یک نفر است ، و اگر خدای سبحان به آدم می فرماید : « شیطان با تو عداوت دارد » برای آن است که تو به عنوان نماینده انسان ها سخن می گویی ، و با توبه عنوان نماینده سخن می گویند ، نه به این معنا که شیطان فقط با تو دشمن است و با حوا دشمنی ندارد ، و به همین جهت است که عداوت شیطان را در سوره دیگر با ضمیر تثنیه ذکر می کند و می فرماید :

لکما عدو مبین(19)

شیطان برای شما دشمنی آشکار است .

[123]

و ثانیاً ، آنجا نیز که سخن از وسوسه و تاثیر پذیری آدم است ، در بخشی از قرآن با ضمیر مفرد ذکر شده است و در بخشی دیگر با ضمیر تثنیه آمده است در یکجا به صورت گزارشی می فرماید :

و قاسمهما انّی لکما لمن الناصحین(20)

قسم خورد برای آنها که حقیقتاً من ناصح شما هستم .
 که صدر المتالهین در تفسیر این آیه می فرماید : « دشمن ، یعنی شیطان ، نسبت به آدم و
 حوا سوگند یاد کرد که من با شما ناصحانه رفتار می کنم ، و آن گونه برخورد کرد ، حال که
 نسبت به ما سوگند یاد کرده است که :

فبِعزَّتک لاغویبُهم اجمعین(21)

پس به عزّت تو سوگند که همگی را جداً از راه به در می برم .
 چه خواهد کرد ؟ خدا می داند ! شیطان درباره آدم و حوا سوگند یاد کرد که من با شما از راه
 نصیحت رفتار می کنم وقاسمهما انّی لکما لمن الناصحین امّا درباره بنی آدم سوگند یاد کرد
 که « من اینها را اغوا و اضلال می کنم » . در آنجا که فرمود : وقاسمهما انّی لکما لمن
 الناصحین در ادامه آیه می فرماید : که ابلیس به بهانه دلالت ، آدم و حوا را تدلیه کرد . آنگاه
 همین مطلب را در آیه ای با ضمیر مفرد ذکر کرده و می فرماید :

یا آدم هل ادلّک علی شجرة الخلد و ملک لایلی(22)

ای آدم ، آیا تو را راهنمایی کنم به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی شود ؟
 و در آیه دیگر با ضمیر تثنیه بیان می فرماید :

ما نهاکما ربّکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدين(23)

[124]

یعنی خدا شما را از آن درخت نهی نکرد مگر برای این که شما فرشته نشوید . شیطان در
 اینجا کلام خدا را تفسیر به رای می کند ، و این تحریف از کسی که ادعا می کند انا خیر منه
 بعید نیست ! می گوید این که خدا شما را نهی کرد وفرمود :

و لاتقربا هذه الشجرة(24)

نزدیک این درخت مشوید .

برای آن است که اگر از این شجره بخورید ، فرشته می شوید ، و تا ابد می مانید . خدا شما را
 برای این که ابدی نشوید و از زندگی جاودانه برخوردار نگردید نهی کرد . و یا می گوید : ای آدم
 می خواهی من تو را دلالت و راهنمایی کنم به کاری که اگر آن را انجام دادی و از میوه آن
 درخت خوردی جاودانه می شوی ؟

آنگاه در همین جریان می فرماید :

فدلاّهما بغرور(25)

یعنی شیطان اینها را تدلیه کرد ، تدلیه ، یعنی آویزان کردن ، زیر پا را خالی کردن به نحوی که
 انسان بلغزد و در آیه دیگر می فرماید :

فازلاّهما الشیطان(26)

شیطان آنها را لغزانید .

ازلال ، یعنی لغزاندن ، و وقتی انسان می لغزد که تدلیه شده باشد . او به بهانه دلالت رفت ،
 ولی تدلیه کرد . این تعبیرهای گوناگون به آن پندار باطل هم خاتمه می دهد که کسی خیال
 کند ، شیطان از راه زن در آدم نفوذ کرد و او را فریب داد ، زیرا صریح آیه آن است که هر دو را
 یکجا فریب داد ، البته اگر جا برای چنین توهمی باشد و امکان باطل گویی باشد باید انسان این
 باطل را مقدم بدارد که شیطان از راه مرد ، زن را فریب داد نه به وسیله زن ، مرد را فریب داده
 باشد و از آیه هل ادلّک علی شجرة الخلد چنین توهّمی را استفاده کند . گرچه هم این ،
 خیالی باطل وهم

[125]

آن گمانی باطل است ، چرا که شیطان مستقیماً در هر دو نفوذ کرد ، نه از راه زن ، مرد را فریب داد چه این که برخی بر این اعتقادند و نه از راه مرد زن را فریب داد ، چه این که ممکن است شخص ساده اندیشی از آیه « هل أدلک علی شجرة الخلد » چنین استفاده ای بکند . بنابراین ، مفرد آوردن ضمیر به علّت آن است که آدم اوّلی به عنوان مخاطب و نماینده و به عنوان مستمع و ترجمان و سخنگو است ، و لذا در تمام این جریان خصوصیتی برای آدم نیست . ثالثاً ، امر به هبوط نیز گاهی تثنیه است و می فرماید : « اهبطوا » (27) و گاهی به صورت جمع است اهبطوا (28) و این مطلب نیز اشعار به این امر دارد که آنچه به خلاف بر می گردد ، انسانیت است و آنچه مورد عداوت شیطان است نیز انسانیت انسان است .

19 . اعراف ، 20. 22 . اعراف ، 21. 21 . ص ، 22. 82 . طه ، 23. 021 . اعراف ، 24. 20 . بقره ، 25. 35 . اعراف ، 26. 22 . بقره ، 27. 36 . طه ، 28. 123 . بقره ، 36 .

شواهد قرآنی (3) زمینه خلافت انسان
قرآن کریم کمالات علمی و عملی را ناظر به مقام انسانیت می داند . و آن مقام منزّه از ذکورت و انوّهت است . چه بسا مردانی که سقوط نموده و مصداق :
أولئك كالانعام بل هم اضلّ (1)
آنان همانند چهار پایانند بلکه گمراه ترند .
شوند . و چه بسا زنانی که مشمول :
یا اینها النفس المطمئنة ارجعی الی ربّک راضیه مرضیه (2)
ای نفس اطمینان یافته برگرد سوی پروردگارت خشنود و خدایپسند . [126]
شده اند . آنچه در این قسمت مطرح می شود تفصیلی از بحث قبلی است . که چرا انسان به این مقام والا می رسد .
در قرآن کریم بسیاری از فضائل علمی به نام انسانیت انسان است ، و در برخی از فضائل حتّی فرشته ها نیز راه ندارند . اگر این دو مطلب ثابت شود ، آنگاه سرّ سجود فرشته در پیشگاه انسانیت انسان ، روشن خواهد شد .
1 . اعراف ، 2. 179 . فجر ، 27 - 28 .

مقامات علمی انسان

اما مطلب اول : و آن این است که مقامات علمی مربوط به انسانیت انسان است ، و اختصاصی به زن یا مرد ندارد . یکی از آیات مورد استدلال آیه سوره مبارکه اعراف است که می فرماید :
و اذ اخذ ربّک من بنی آدم من ظهورهم ذرّبتهم و اشهدهم علی انفسهم الست برّکم قالوا بلی (3)

و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ، ذریه آنان را برگرفت ، و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که : آیا پروردگار شما نیستم ؟ گفتند : چرا .
این نشئه پیمان گیری و صحنه اخذ میثاق به عنوان بنی آدم نازل شده است ، گر چه الفاظی که در این آیه به کار رفته است الفاظ مذکر می باشد ، ولی روشن است که عنوان آیه بنی آدم

است و کلمه بنین در مقابل بنات نیست ، بلکه منظور فرزندان آدم است ، نه پسران آدم . آیه می فرماید : در اخذ میثاق همه انسانها « بلی » گفتند ، یعنی عبودیت خود را مشاهده کردند ، و ربوبیت حق سبحانه تعالی را با علم شهودی یافتند ، نه این که با علم حصولی فهمیده باشند . این مقام والا مربوط به انسانیت انسان است بدون دخالت مذکر و مؤنث . نمونه دیگر آیه فطرت است ، که می فرماید :

[127]

فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرت اللّٰه التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق اللّٰه (4)
 پس روی خود را با گرایش تمام سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را به آن سرشته است ، آفرینش خدا تغییر پذیر نیست .
 در این آیه سخن از ناس است ، نه سخن از مذکر و مؤنث ، و می فرماید : انسانها بر فطرت توحیدی خلق شده اند . این قضیه اختصاصی به ماضی یا حال ندارد ، بلکه آینده هم محکوم همین حکم است ، چون به عنوان « لاء نفی جنس » فرمود : لا تبديل لخلق اللّٰه .
 نمونه سوم آیه سوره شمس است که می فرماید :
 و نفس و ما سوّٰها فآلهما فجورها و تقواها(5)
 قسم به نفس و آنچه او را درست کرد پس گنهگار و تقوا را به او الهام نمود .
 انسان ملهم به فجور و تقوا است ، و در هنگام تولدش از علوم حصولی خبری ندارد . خداوند ، در سوره نحل می فرماید :

واللّٰه اخرجکم من بطون اُمّها تکم لاتعلمون شیئاً(6)

خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در صورتی که هیچ نمی دانستید .
 وقتی انسان به دنیا می آید از علوم بیرونی سهمی ندارد ، آن را با درس و بحث فرا می گیرد ، ولی از علم درونی با خبر و بهره مند است . آن علومى که مربوط به تهذيب و تزکيه است ، و سرمایه اصلی است و در هیچ مکتبی پیدا نمی شود ، آن را خدا با انسان آفرید و به عنوان سرمایه نخست به او بخشید . اما در مورد علوم حصولی که از بشر هم ، با تکیه بر تجربیاتش ساخته است ، به انسان فرمود : آن را از راه کسب و کار و سمع و بصر و فؤاد فراگیر . در این آیه نیز

[128]

سخن از مذکر و مؤنث نیست ، بلکه سخن از نفس و ما سوّٰها است و چون جان هر شخصی با فطرت توحیدی خلق می شود ، و با فجور و تقوا ملهم است و در صحنه اخذ میثاق تعهد سپرده است ، لذا در سوره حشر ، هر جان موظف به مراقبت و محاسبیت است ، و سخن از زن و مرد نیست ، آنجا که می فرماید :

ولتنظر نفس ما قدّمت لغد(7)

باید بنگرد هر نفسی که برای فردا چه پیش فرستاده است .
 در این آیه سخن از آن نیست که مرد ، مراقب یا اهل محاسبه باشد ، بلکه هر جانی باید رقیب ، و یا حسیب خود باشد ، و راه تهذيب که راه مراقبت و راه محاسبیت است ، متوجه نفس آدمی است ، نه مذکر و نه مؤنث .

3 . اعراف ، 4 . روم ، 5 . شمس 7 – 8.6 . نحل ، 7 . حشر ، 18 .

نمونه های علمی که ذکر شد ، نشان می دهند که انسان می تواند کاری را انجام بدهد که سلسله جبال وزمینها و آسمانها از او عاجزند ، و آیه پایانی سوره احزاب در این معنا می فرماید : انّا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان(8)

ما امانت را بر آسمانها وزمین و کوهها عرضه کردیم ، پس ، از برداشتن آن سرباز زدند و هراسناک شدند ولی انسان آن را برداشت .

انسان اختصاص به مذکر یا مؤنث ندارد . از انسان کاری ساخته است که از کوهها ، آسمانها و زمین ساخته نیست . وقتی انسان در آن آیات که معارف علمی او را شرح می دهد به این مقام منبع بار یافت ، لذا در این آیه به این سمت رسمی رسید . انسان با آن سرمایه ها توانست کاری انجام بدهد که ، آسمانها از

[129]

انجام آن کارعاجز ماندند . او از آن سرمایه ها استفاده کرد ، و این بار قرآن ، ولایت ، معرفت ، دین و ... را حمل کرد . این چنین نبوده که این امانت وزین را بر او تحمیل کنند ، و او حمل نکند و مصداق :

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها(9)

باشد بلکه با اراده خود حمل می کند . آنگاه این انسانی که زن و مرد ندارد و حامل بار امانت است ، از هر موجود مادی وزین تر و سنگین تر است .

و اگر انسانی با داشتن سرمایه اخذ میثاق ، - بنابر آیه سوره اعراف و با داشتن سرمایه فطرت بنابر آیه سوره روم و با داشتن دستمایه الهام ، - بنابر آیه سوره والشمس و با انجام دادن وظیفه رسمی محاسبه ومراقبه بنابر آیه سوره حشر قدم برداشت و قدرت یافت که این بار را بردارد ، و از آسمانها و زمین بگذرد ، دیگر نه در زمین است ، و نه در آسمان . وهنگامی که از قلمرو این نظام کیهانی بیرون رفت ، دیگر نه سخن از مرد است ، و نه از زن ، فقط سخن از انسانیت انسان است ، این که می فرماید : سلسله جبال از حمل این امانت عاجزند ، و یا گنبد مینا از بار برداری او ناتوان است و انسان است که حمل می کند ، نشانگر آن است که انسان از این سقف مقررّس هم می گذرد و به جایی می رسد که دست آسمان و زمین هم به او نمی رسد .

8 . احزاب ، 72 . 9 . جمعه ، 5 .

تکلام خدا با انسان

اکنون باید دید آیا انسان به جایی می تواند برسد که دست فرشته ها به او نرسد ؟ در جواب باید گفت : اگر این سرمایه ها را به کار برد ، و این بار را درست به مقصد برساند ، به جایی می رسد که دست فرشته ها هم به او نمی رسد . در پایان یکی از حوامیم سبعه این آیه کریمه هست که :

[130]

وما کان لبشر ان ینطق الاّ وحیاً او من وراء حجاب او یرسل رسولاً فیوحی باذنه ما یشاء(10)

یعنی ، انسان می تواند با یکی از سه راه مستمع خدا باشد و کلام الهی را درک کند به صورت قضیه منفصله مانعة الخلو است که قابل جمع نیز می باشد :

والله یکتب ما یتون(17)

خدا می نویسد آنچه شبها نقشه می کشند .

ذات اقدس اله آنچه را که اینها بیتونه می کنند ، و در شب نشینیهها نقشه می کشند ، می نگارد تا این اسرار و آثار را به دست فرشته نهد ، و به صورت رازی بین بنده و مولا بماند ، پرده ای آویخته باشد تا آبروی بنده پیش فرشتگان ریخته نشود ، و حسب آن بخش از سیئات ، خصوص ذات اقدس اله باشد .

این سخن که اگر فرشته ها مامور ضبط و ثبت عقاید ، نیات ، خاطرات ، اقوال و اعمال انسان هستند ، پس باید از نشئه علمی وسیع و عمیقی برخوردار باشند ، مطلبی صحیح است ، اما در مباحث عقلی و جهان بینی مشخص و فرد و گروه خاص معیار قرار نمی گیرد . سخن در اشخاص نیست ، سخن در مقام انسانیت است ، وقتی امر دایر شود بین مقام انسان و مقام فرشته ، آنجا معلوم می شود که مقام انسانیت می تواند آن چنان اوج بگیرد که فرشته ها از برخی از زوایای کار او بی خبر باشند . لذا ذات اقدس اله فرشته ها را به بسیاری از اوصاف می ستاید و می فرماید : اینها رقیبند ، عتیدند ، قعیدند ، کریمند ، حفظیند ، چیزی از اینها فوت نمی شود ، چیزی را اضافه نمی کنند ، چیزی را کم نمی کنند ، منزله از افراط و مبرآی از تفریطند ، اما در عین حال بعضی از مجاز به دریافت بعضی از امور نیستند زیرا :

وما منّا الاّ له مقام معلوم(18)

و هیچ یک از مافرشتگان نیست مگر این که برای او مقام و مرتبه ای معین است . 10 . شوری ، 51 . 11 . قصص ، 30 . 12 . بقره ، 285 . 13 . بقره ، 286 - 285 . 14 . بحار الانوار ، ج 18 ، ص 382 . 15 . دعای کمیل . 16 . یس ، 12 . 17 . نساء ، 81 . 18 . صافات ، 164 .

فرشتگان الهی و تعلیم اسماء[133]

آنچه از مباحث فوق روشن می شود آن است که ، در مقام تعلیم اسماء ، مشکل چیست ؟ مشکل این نیست که فرشته ها عالم ، متعلم و معلم نیستند . بلکه اشکال در این است که برخی از حقایق آنچنان بلند است که اولاً ، فرشته ها نمی توانند آنها را یاد بگیرند ، و فقط باید خبرش را بشنوند ، و گزارش گونه از آن را دریافت کنند . و ثانیاً ، نمی توانند این گزارش را از ذات اقدس اله بدون واسطه دریافت کنند ، بلکه با واسطه باید تلقی کنند ، لذا در جریان خلافت آدم سلام الله علیه گرچه سخن از علم فرشته ها و تعلّم آنها و تعلیم ذات اقدس اله نسبت به آنها مطرح شده و می گویند لاعلم لنا الاّ ما علّمنا(19) که هم به علم فرشته ها ، هم تعلّم ملائکه ، و هم تعلیم الهی اشاره شده است . اما این به آن معنا نیست که این « قضیه موجب حقیقه کلیه » باشد ، یعنی ، فرشته ها جمیع علوم را دارا باشند . بلکه فرشتگان عرض کردند : ما علمی نداریم مگر همان قدر که تو به ما دادی ، و خداوند هم نفرمود : همه آنچه را که من به آدم آموختم همان را به شما خواهم آموخت . البته این ، به آن معنا نیست که معاذالله در مبدا فاعلی بخل و نقصی باشد ، بلکه ملائکه قابلیت پذیرش را نداشتند . اگر فرشتگان شایسته آن بودند که به حقایق اسماء راه یابند ، همانگونه که آدم راه یافت ، خدای سبحان به آنها هم می آموخت . و اگر فرشته ها می توانستند ، این گزارش حقایق اسماء را بلا واسطه از خدای سبحان دریافت کنند ، خود حقّ تعالی می فرمود : « اُنَبِّئُکُمْ » یا « وَاُنَبِّئُکُمْ » به آدم سلام الله علیه نمی فرمود یا آدم انبئهم باسمائهم(20)

و این تفصیل ، قاطع شرکت است .

بنابراین ، وقتی درباره آدم سخن از تعلیم است و درباره فرشتگان سخن از انباء و گزارش دادن است ، این تفصیل ، قاطع شرکت است و اولاً : آن حقایق بلند را ، انسان کامل [134]

عالم می شود ، و ثانیاً ، بدون واسطه از ذات اقدس اله دریافت می کند ، ولی فرشتگان آن حقایق را در حد گزارش و خبر دریافت می کنند ، و آن هم با واسطه و به همین خاطر فرشتگان در پیشگاه انسان کامل خاضع و ساجدند ؟ چون آنها که به اذن خداوند « مدبرّات عالم » هستند ، در پیشگاه معلم حقیقی خود کرنش می کنند .
19 . بقره ، 20. 32 . بقره ، 33 .

انسان و وسوسه شیطان

شبهه ای که در اینجا باقی می ماند این است که اگر همه اسماء را وجود مبارک انسان کامل فرا گرفت ، پس چرا از نیرنگ و وسوسه در امان نماند ، و چرا این مطلب را یاد نگرفت ، و از شیطنت شیطان بی خبر ماند ؟ پاسخ سؤال این است که این ، لازم اعم است زیرا کسی که از وسوسه ای در امان نباشد و نیرنگ در او اثر کند ، ممکن است در اثر جهل به مساله ویا در اثر نسیان مساله باشد ، و آنچه که در جریان حضرت آدم سلام الله علیه بیان می شود به عنوان نسیان عهد است .

ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزماً (21)

و به یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم پس فراموش کرد و برای او عزمی نیافتیم .
وگرنه ذات اقدس اله به صراحت فرمود :

فقلنا یا آدم انّ هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنّ کما من الجنّة فتشقی (22)

پس گفتم ای آدم این شیطان برای تو وهمسرت دشمن است ، زنهار تا شما را از بهشت بیرون نکند تا تیره بخت گردی .

وسوسه شیطان جزو مرحله نازلّه آن اسماء است و نباید بحث نمود که آیا

[135]

این دو موضوع در جمع محلیّی به الف ولام - الاسماء داخل است یا نه ، چون آیه جدایی در این زمینه نازل شده و با صراحت به آدم سلام الله علیه گوشزد فرموده است .
21 . طه ، 22. 155 . طه ، 117 .

فیض الهی و مراتب انسانی

سؤال بعدی این است که آیا تعلیم اسماء ویژه انسانهای اسوه ونمونه است ، یا مربوط به هر انسانی است ؟

البته چون « اسماء » جمع محلیّی به الف ولام است همه حقایق ومعارف را در بردارد . حال اگر کسی بتواند بر همان میثاقی که بسته است ، پایبند بماند و براساس الهامی که دریافت کرده است ، متعهد باشد ، و بر مبنای فطرتی که با آن فطرت خلق شده است ، استوار بایستد ، و در پی مراقبت و محاسبیت ، معصوم کامل شود ، این چنین شخصی به همه اسماء بار می یابد . و اگر چنانچه به هیچ یک از این امور یاد شده در هیچ مرحله دست نیابد و مصداق این آیه باشد که می فرماید :

فهی كالحجارة او اشد قسوة (23)

جان او چون سنگ یا سخت تر است .

این چنین شخصی هیچ بهره ای از اسماء ندارد . چرا این که اگر در حدّ حیات حیوانی باشد ، بهره حیوانی می برد . آنگاه بین اینها که بهره حیوانی می برند ، با آنها که در اوج انسانیت هستند مراتبی است و هرکدام به نوبه خود ، اسمی از اسماء حسنا را فرا می گیرند ، تا برسد به عترت طاهره سلام الله علیهم اجمعین که نه تنها عالم به اسماء هستند بلکه از باب « اتحاد عالم و معلوم » خودشان مظهر تام اسماء حسنا هستند . لذا از امام صادق سلام الله علیه در ذیل آیه کریمه :

ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها(24)

برای خداوند نامهای نیکی است پس به آن نامها بخوانیدش .

[136]

آمده است :

« نحن والله الاسماء الحسنی »(25)

ما خود عین آن حقیقت هستیم . اگر عاقل و معقول یکی است و اگر عالم و معلوم ، و شاهد و مشهود یکی است ، ماخود ، عین اسمائیم . منتها مساله اتحاد عالم و معلوم را باید درست ارزیابی کرد .

در کتابهای فلسفی آمده است که عالم و معلوم یا عاقل و معقول متحدند ، و محور وحدت یا اتحاد بیرون از قلمرو جان نیست . بیان مطلب این است که در مساله « اتحاد عاقل و معقول » شش امر مطرح است ، که چهار امر از آنها بیرون از محور بحث است و تنها دو امر است که در مدار بحث قرار دارد . مثلاً اگر کسی حقیقت شیء خارج را به نام شجر درک کرد ، و درخت شناس بود ، و دانست که درخت چگونه پرورش می یابد ، کجا پیدایش دارد ، آفت آن چیست و چگونه درمان می شود ، چگونه ثمر می دهد ، و در اثر چه عواملی بی ثمر می شود ، این چنین شخصی ، می شود مهندس کشاورزی .

شجری که در خارج است ، یک ماهیتی دارد به نام « جنس نامی » و یک وجودی دارد ، که با آن وجود ، در باغ غرس شده و « الشجر موجود » شده است ، ماهیت خارجی ، و وجود خارجی شجر ، راساً در مساله اتحاد عاقل و معقول داخل نیست . از سوی دیگر ، انسانی که مُدرک است ، و عالم به این شجر خارجی است ، یک ماهیتی دارد به نام حیوان ناطق ، و یک هستی دارد که هستی انسان است ، در اینجا نیز ماهیت انسان در مساله اتحاد عاقل و معقول داخل نیست . لیکن هستی او داخل در بحث هست . از طرف دیگر صورت علمی که پیش مهندس است ، آن هم به دو امر تحلیل می شود : یکی ماهیت و دیگری وجود آن ماهیت لدی العالم ، این وجود ، همان علم است که شخص مهندس به واسطه آن

[137]

عالم به ماهیت شجر می باشد در اینجا نیز آن ماهیت یا مفهومی که در ذهن است ، راساً از محل بحث بیرون است . پس در بین این امور شش گانه (وجود انسان و ماهیت او ، وجود شجر خارجی و ماهیت او ، وجود شجر ذهنی و ماهیت موجود در ذهن) ماهیت شجر ، و وجود خارجی شجر ، راساً از بحث جدا است ، ماهیت انسان هم داخل در بحث نبود و نیست . ماهیت یا مفهوم شجر ذهنی هم ، خارج از بحث است . بنابراین از آن امور شش گانه تنها وجود انسان با علم می ماند و این علم غیر از وجود ذهنی است ، لذا بحث از اتحاد عالم و علم است نه اتحاد عالم با وجود ذهنی .

فرق وجود ذهنی و علم به عهده حکمت متعالیه است و در کتابهای فلسفی بحث وجود ذهنی را جدا از بحث علم مطرح می کنند وقتی انسان رشد می کند با علم ، ارتباط برقرار می کند نه با معلوم . و این علم ، علم است بذاته ، معلوم است بذاته ، عالم است بذاته ، و نفس چون با علم یکی می شود عالم می شود . و این پیوند در اوایل امر به نحو حال است ، و بعد که ملکه شد و این شخص صاحب نظر و مجتهد شد عالم عین علم و علم عین عالم می شود .

آنگاه مساله ای که امام ششم می فرماید : ما خود اسماء الهی هستیم « نحن و اللّٰه الاسماء الحسنی » این گونه تبیین می شود که ما خود علم ، قدرت ، حکمت و مظاهر عینی اسماء حسنایم . چون علم وجود خارجی است و وجود خارجی غیر از وجود ذهنی است ، لذا هر کسی در این راه قدم بردارد ، به مقدار خود سهمی از اسماء الهی را می برد .

فرشتگان هم درجات گوناگون دارند ، و فرشتگان ارضی غیر از فرشتگان سمائی هستند ، و فرشتگان سمائی نیز دارای مراتب یکسانی نیستند . چه بسا ممکن است انسان به جایی برسد که فرشتگان خدمتگزار او باشند . این که در هنگام مرگ ، فرشتگان به استقبال انسان وارسته می آیند ، و در هنگام ورودش به بهشت برزخی یا بهشت اکبر ، به استقبال او آمده و می گویند :

[138]

سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین(26)

سلام بر شما خوش آمدید ، در آید و جاودانه بمانید .

از این قبیل است . همه فرشته ها در ردیف « حمله عرش » نیستند ، بلکه برخی از فرشتگان خدمتگزار انسان و دست پروردگان او هستند و انسان است که مایه ظهور آن گونه از فرشته ها خواهد بود . و قهراً این مربوط به کیفیت حمل امانت توسط انسان است که تا چه اندازه بتواند این بار را شناسایی کند و به مقصد برسد .

23 . بقره ، 74 . 24 . اعراف ، 180 . 25 . اصول کافی ، ج 1 ، ص 144 ، باب 23 . 26 . زمر ، 73 .

درجات انسان از لسان قرآن

این کدام انسان است که ، گاهی قرآن می فرماید : انسان بالاتر از مجموعه نظام کیهانی است و کاری از او ساخته است که از آسمانها ، زمین و سلسله جبال ساخته نیست . و گاهی همین قرآن می فرماید : کوه بهتر و بالاتر از انسان است و آسمان و زمین از او بهتر هستند . اگر انسان بار امانت را بفهمد و برسد ، از این نظام کیهانی می گذرد و اگر در حد ظلوم و جهول بماند مصداق :

مثل الذین حُمِّلُوا التوراة ثم لم يحملوها(27)

مثل کسانی که تورات بر آنان بار شد آنگاه آن را به کار نیستند .

می شود اگر انسان در حصار و بینش مادی و قدرت مادی و تن محوری بماند و فقط در محدوده تن بیندیشد ، ذات اقدس اله در مورد او می فرماید :

لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس(28)

قطعا خلق آسمانها و زمین بزرگتر از خلقت انسان است . [139]

و در جایی دیگر می فرماید :

انّک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولاً(29)

تو زمین را توان شکافتن نداری و در بلندی نیز به کوهها نمی رسی .

هرچه گردنکشی کنی به کوه نمی رسی ، وهر اندازه پافشاری نمایی زمین را نمی توانی بشکافی ، تو یک جرمی هستی در حد هشتاد یا صد کیلو سنگ ! زمین وکوه از تو سنگین تر و آسمان از تو بلندتر است ، همین قرآنی که می فرماید : انسان از آسمانها گذشته و می گذرد ، اگر نتواند این بار را به مقصد برساند همین قرآن به او می فرماید لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس و می فرماید :

انتم اشد خلقاً ام السماء بناها ، رفع سمکها فسواها واطغش لیلها و اخرج ضحاها(30)
 آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که آن را بنا کرده است ، سقفش را برافراشت و آن را درست کرد ، شبش را تیره و روزش را آشکار ساخت .

شما بلندترید یا آسمان ؟ شما بلندترید یا کوه ؟

انسان در یک بازار تجاری به سر می برد که در داد و ستدش سخن از ملیاردها نیست ، بلکه امر او دایر است بین این که : یا زیر دست و پای هر سنگ و چدنی نرم شود ، یا از نظام کیهانی پر بکشد ، و به برکت او همه ما سوا روزی خورد ، که :

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون

گر نبودی به زمین خاک نشینانی چند(31)

انسان بین چنین نفی و اثباتی قرار دارد ، یا از سنگ پست تر می شود و یا از همه آسمانها فراتر می رود .

27 . جمعه ، 5 . 28 . مؤمن ، 57 . 29 . اسراء ، 37 . 30 . نازعات ، 29 - 28 . 31 . دیوان حکیم اسرار ، حاج ملا هادی سبزواری « قده » .

ابزاری بودن بدن در تمامی نشئات[140]

در خلال این مبحث لازم است به این موضوع توجه شود که ، گرچه حقیقت انسان را روح او تشکیل می دهد لیکن انسان در هر نشئه ای همراه با بدن است ، هم در دنیا بدن دارد ، هم در برزخ ، و هم در قیامت . سخن در این نیست که انسان در نشئه ای بدون بدن می باشد ، نظر این است که بدن ، نه تمام حقیقت انسان است و نه جزئی از حقیقت اوست ، بلکه ابزار محض است . هم اکنون که ما در دنیا دارای جسم و جان هستیم و بدن داریم و بدون بدن نیستیم ، تمام کارها را روح می کند ، و تمام درد و رنجها و یا لذت و نشاط را روح می برد ، اگر به دست ما صدمه ای وارد شود ، نیروی لامسه احساس می کند ، نه جرم دست . چنانچه اگر این نیروی لمس که جزو شؤن روح است ، تخدیر شود و دست را قطعه قطعه کنند ، دردی احساس نمی شود ، پس آنچه احساس می کند ، روح است . اگر غذا می خورد ، گرچه فک حرکت می کند ، و دندان می جود ولی ذائقه لذت می برد و ذائقه از شوون روح است . اگر آب گوارایی نوشیده می شود گر چه تجرع و جرعه جرعه کردن کار فضای دهن است ولی سیر شدن و احساس رفع عطش مربوط به روح است . بدن ابزار کار است تا روح لذت ببرد . در درد آن چنان است و در نشاط هم این چنین . پس اکنون نیز که بدن داریم ، تمام کارها را روح به عهده دارد و بدن ابزاری است که روح آن را از جایی به جایی منتقل می کند .

در جهنم نیز مساله بر همین منوال است . ذات اقدس اله می فرماید : وقتی پوست اینها در جهنم سوخت و خاکستر شد ما دوباره پوست و گوشت می رویانیم تا آنها ، عذاب بچشند ، نه پوست و گوشت .

کَلَّا مَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلًا لِّمَا كَانُوا فِيهَا يَذُوقُونَ العذاب(32)

هرچه پوستشان بریان گردد پوستهای دیگری برجایش نهیم تا عذاب را بچشند. [141] چون عموماً نیروی لمس در همه جرم بدن و خصوصاً در پوست مبسوط است ، و نیروی لمس به عهده پوست است ، لذا پوست تازه روییده می شود تا اینها ، درد را بیشتر احساس کنند ، نه این که پوست درد بکشد ، بلکه اینها درد بکشند با پوست تازه لیدوقوا العذاب . بنابراین همان گونه که در دنیا بدن فرع است ، در نشئات دیگر هم بدن فرع است . 32 . نساء ، 56 .

زنان الگو در قرآن (1) اهتمام قرآن به شخصیت زن [142] بخش دیگر بحث آن است که نوع کمالاتی را که قرآن کریم برای زن ذکر می کند ، برای آن است که هرچا قرآن یک خطری را احساس بکند ، بیش از پیش روی آن تکیه می کند مثلاً : هنگام ظهور قرآن که توحید در خطر بود و شرک رواج داشت ، برای تثبیت توحید و سرکوب شرک ، آیات فراوانی نازل شد به همین جهت چون در ایام نزول قرآن حرمت زن محفوظ نبود ، لذا بیش از حد توقع و انتظار بر مساله حرمت زن تکیه نموده و در تمام شؤون برای او سهمی قائل شده و تصریح به یگانگی او با مردم در مقام انسانیت نموده است . قرآن داستانها و قصصی را نقل می کند و بعد از این که ملاک ارزش را در شؤون گوناگون مشخص می کند ، مشاهده می شود که نوع مسائل ارزشی را هم در ضمن داستانهای زن نقل می کند و هم در ضمن داستانهای مرد .

قوای سه گانه نفس

در نهاد انسان سه قوه نهفته است ، قوه جاذبه ، قوه دافعه و قوه تفکر ،

[143]

و قرآن کریم جنود عقل و جهل را که همه آنها به جان بر می گردد و در بعضی از روایات تعداد آنها صد و پنجاه عدد است ، هفتاد و پنج عدد سپاه عقل ، و هفتاد و پنج عدد سپاه جهل و ذکر تعداد به عنوان نمونه و تمثیل است نه تعیینند سه بخش تصویر می کند ، بخشی از اینها مربوط به علم ، دانش و اندیشه است و بخش دیگر مربوط به جاذبه می باشد که از او به شهوت یاد می شود و بخش دیگر به نام غضب و مربوط به دافعه است .

آنچه ما در خود می بینیم و از دیگران به یاد داریم این است که همه کارها انسان در این سه بخش خلاصه می شود و اگر کتابهای اخلاقی روی این سه معیار تکیه می کنند برای این است که اخلاق برای تربیت نفس و قوای نفس است و آنچه تاکنون کشف شده همین سه قوه است .

انسان اندیشه ای دارد و نیروی که می اندیشد ، جاذبه ای دارد و نیرویی که جذب می کند ، دافعه ای دارد و نیرویی که دفع می کند . همه کارهای انسان به این سه شان بر می گردد و « عدالت کبری » تعدیل این سه نیرو می باشد .

قرآن کریم بعد از ذکر همه این فضائل ، برای تک تک آنها نمونه می آورد ، چه در بخش علم ، چه در بخش شهوت و چه در بخش غضب .

فاطمه کلمه الله

در موضوع قوای علمی ، وقتی سخن از تعلیم اسماء است ، آن را به انسانیت انسان واگذار می کند . و به هنگام طرح قصه آدم سلام الله علیه می فرماید :

« فتلقى آدم من ربه كلمات » (1)

سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود .

در تبیین و تفسیر کلمات آمده است که منظور انوار عترت طاهره است ، بدین معنا که انوار عترت طاهره همان مقامات علمی است که حضرت آدم سلام الله

[144]

علیه آن را تلقی کرد و زمینه نجات او پیدا شد و در این میان همانطور که حضرت امیر سلام الله علیه در آنجا می تابد ، حضرت زهرا هم در آنجا می تابد و این که فاطمه زهرا صلوات الله علیها معروف و مشهور شده ، نه برای آن است که ، زن تنها در حضرت زهرا خلاصه شده است بلکه به این دلیل است که آن حضرت دیگران را تحت الشعاع قرار داده است . به عنوان مثل معصومین دیگر نیز مانند حضرت امیرسلام الله علیه ، معروف نیستند و اگر در عرف بخواهند مثل ذکر بکنند ، به حضرت علی ... مثل می زنند . همانطوری که در بین معصومین ، امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معروف گشت و الگو شده است ، در بین زنان هم حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها اشتهاار یافته است و گرنه زنان فراوانی بودند که هم از عصمت برخوردارند و هم از کمال متعارف و فوق متعارف ، ولیکن علت این که حضرت زهرا در بین زنان معروف شده همان علتی است که بدان سبب ، حضرت علی ... در بین ائمه معروف گشت .

پس مراد از لفظ کلمات در آیه شریفه « فتلقى ادم من ربه كلمات » اسماء الهی است و بارزترین مصداق اسماء الهی ، عترت طاهره اند که در بین آنان ، فاطمه زهرا صلوات الله علیها می درخشد .

1- بقره ، 37 .

یوسف و مریم دو مظهر عفت

قرآن کریم در مقام بیان قوه جاذبه و معرفی ملکه عفاف هم تمثیل از مرد می آورد وهم از زن ، حال باید دید که آیا مرد در این صحنه عفیفانه تر تجلی نموده ، یا زن در این مقام بیان عفیفانه تر آورده است ؟

یوسف صدیق سلام الله علیه و حضرت مریم سلام الله علیها مزایای ارزشی فراوانی داشتند که قرآن نقل می کند . اما آنچه در این مبحث مورد توجه است ، وجود ملکه عفاف در آنها است . هم یوسف مبتلا شد و در اثر عفاف ، نجات پیدا کرد ، وهم مریم امتحان شد و در پرتو عفاف نجات یافت ، مهم عکس العمل

[145]

هریک از این دو معصوم است که چگونه بوده است .

هنگامی که وجود مبارک یوسف سلام الله علیه آزمون می شود ، قرآن تا این جا تعبیر دارد که می فرماید :

« همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه » (2)

آن زن قصد او کرد و او نیز اگر برهان پروردگار را ندیده بود آهنگ او می کرد . یعنی سخن در مقام فعل نیست ، در مرحله مقدمات هم نیست بلکه در نشئه اهتمام است و این مرحله سوم است . مرد از مرحله اهتمام در این جا ، همان است که آن زن مصری ، همت گماشت و همتش در حد تعقیب یوسف ... به فعلیت رسید . ولی یوسف صدیق علیه السلام نه تنها مرتکب حرام نشد و نه تنها مقدمات حرام را آماده نکرد ، بلکه قصد و همت و خیال هم در میان نبود . به دلیل این که آیه شریفه ، همت و قصد حضرت را تعلیق به چیزی کرد که حاصل نشد و فرمود : « وهم بها لولا ان رای برهان ربه » چون برهان رب را دید ، قصد نکرد . شواهد فراوان دیگری هم هست که ذات اقدس آله از یوسف ... به عنوان بنده طاهر و معصوم یاد کرده است . مثل آن جا که فرمود : « انه من عبادنا المخلصين » این صغرای قیاس است ، و کبرای قیاس همان است که شیطان گفت : من نسبت به بندگان مخلص تو راه نفوذ ندارم . « الا عبادک منهم المخلصين » (3)

بنابراین ، به اعتراف شیطان ، یوسف صدیق منزله از این گزند بود ، چه این که وقتی مفتربان دامن پاک یوسف را متهم کردند ، سرانجام اعتراف نمودند و گفتند : « الان حصص الحق انا راوده عن نفسه » (4) اکنون حق پدیدار گشت ، من ، از او کام خواستم . و ذات اقدس اله نیز به نزاهت و قداست یوسف علیه السلام شهادت داد و فرمود : [146]

نه تنها یوسف به طرف بدی نرفت ، بلکه بدی به طرف یوسف نرفت ، در آن جا که فرمود : کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء (5) این گونه بدی و پلیدی را از او برگردانیم . قرآن نمی گوید : « لنصرفه عن السوء » ، ما او را از گناه باز داشتیم بلکه می گوید : به گناه اجازه ندادیم که به سراغ او برود . اما حضرت مریم از لحاظ ملکه عفاف بودن ، یا هم سطح یوسف صدیق علیه السلام است که خدا از او به عنوان عبد مخلص یاد کرد و فرمود : انه من عبادنا المخلصين و یا از او بالاتر است . توضیح مطلب این است که وقتی از عفاف مریم سخن به میان می آید ، سخن از همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه نیست . سخن این نیست که اگر مریم ، دلیل الهی را مشاهده نمی کرد ، مایل بود . بلکه سخن آن است که : قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا (6) مریم گفت : اگر پرهیزکاری ، از تو به خدای رحمان پناه می برم . نه تنها خودش میل ندارد ، آن فرشته را هم که به صورت بشر متمثل شده ، نهی از منکر می کند و می گوید : اگر تو با تقوایی ، ست به این کار نزن . وقتی ذات اقدس اله می فرماید : فارسنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سويا (7)

پس روح خود را به سوی او فرستادیم . پس چون بشری خوش اندام بر او نمایان شد . این گونه ادامه نمی دهد که اگر او دلیل الهی را نمی دید ، میل پیدا می کرد و قصد می نمود ، بلکه می فرماید : قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا این کلمه ان كنت تقيا به عنوان امر به معروف و نهی از منکر است ، یعنی تو [147]

پرهیز . مثل این که ذات اقدس اله به ما می فرماید : این کار را انجام ندهید ان کنتم مؤمنین (8) ما این تعبیر را در قرآن زیاد داریم ، که به نوبه خود تعبیر ارشادی و راهنمایی است .

یعنی اگر مؤمنید ، برابر ایمانتان عمل کنید . در این جا نیز مریم به فرشته متمثل می فرماید :
 اگر با تقوایی دست به این کار نزن ، من که دستم بسته است ، تو هم دستت را ببند . آیا این
 تعبیر لطیف تر از تعبیر یوسف نیست ؟ درباره یوسف ، ذات اقدس اله فرمود : اگر برهان رب را
 نمی دید ، به این قصد بود ، ولی چون برهان رب را دید ، قصد نکرد ، اما درباره مریم نه تنها
 نسبت به خودش ، سخن از قصد نیست ، بلکه فرشته متمثل را نیز از این قصد نهی می کند .
 2 - یوسف ، 3. 24 - حجر ، 4. 40 - یوسف ، 5. 51 - یوسف ، 6. 42 - مریم ، 7. 18 - مریم ، 17
 8 - آل عمران ، 571 .

استعاذه مادر مریم

حال باید دید مری مریم چه کسی است ؟ مریم دست پرورده مرد و تربیت شده پدر نیست ،
 بلکه تربیت شده مادر است . خیلی ها آدم خوبی هستند ، اما نمی توانند پدر برای فرزندی
 مثل مریم یا مادر برای فرزندی مثل مریم علیها السلام باشند . شرایط بسیاری لازم است تا
 انسان به جایی برسد که فرزندش را به خدا اهدا نماید و خدا هم او را قبول کند . مادر مریم ،
 مریم را به خدا پناه داد و خدا نیز به او پناهندگی داد و در پناه خود پذیرفت .
 استعاذه مادر مریم ، به صورت استعاذه مریم سلام الله علیها ظهور کرد . وقتی مریم به دنیا آمد
 ، مادرش گفت :

وانی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان(9)

خدایا من این دختر را و ذریه او را به تو پناه دادم. خدا هم فرمود :

فتقبلها ربها بقبول حسن(10)

[148]

و بعد فرمود :

وانبتها نباتا حسنا(11)

افراد بسیاری هستند که تنها ، تلاش و کوشش آنها مقبول خدا است نه خود آنها ، و لذا خدا
 درباره همه افراد نمی فرماید که : ما آنها را قبول کردیم و پناه دادیم بلکه می فرماید :

انما يتقبل الله من المتقين(12)

قبول عمل غیر از قبول گوهر ذات عامل است . امکان دارد اعمال بسیاری از مردم مقبول درگاه
 خدا باشد اما باید دید که آیا گوهر ذاتشان هم ، مقبول است یا نه ؟ خداوند درباره مریم فرمود :
 فتقبلها و نفرمود : « تقبل عملها » ، بنابراین مادر مریم ، او را به پناه خدا سپرد ، خدا نیز
 پناهندگی داد . آنگاه در نتیجه پناه خواستن مادر از خداوند در کنار محراب فرزندش می گوید :
 انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا

9 - آل عمران ، 10. 36 - آل عمران ، 11. 37 - مائده ، 12. 27 - آل عمران ، 37 .

تشبیه در بیان مادر مریم

در کتب ادبی آنان که نسبت به معارف قرآنی شناخت داشته اند ، سخن مادر مریم را تا حدی
 فهمیده و درست تفسیر می کنند ، ولی آنها که به این بلندای معارف سری نزده اند ، سخن
 مادر مریم را به همان رسوم جاهلی تفسیر کرده اند .

قرآن کریم ، تولد مریم سلام الله علیها را این گونه تبیین می کند که :

فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی واللہ اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سميتها مریم وانی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم(13)
 [149] پس چون فرزندش را بزاد ، گفت : پروردگارا ! دختر زاده ام و خدا به آنچه او زایید دانایتر بود و پسر چون دختر نیست ؛ و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده شده . به تو پناه می دهم .

محل بحث آن جا است که مادر می گوید : و لیس الذکر کالانثی بادقت در کتب ادبی روشن می شود که ادیبان در تفسیر این جمله دو سخن دارند : عده ای این تشبیه را ، تشبیه معکوس دانسته و می گویند : چون مذکر بهتر از مؤنث و مرد بالاتر از زن است ، بنابراین اگر کسی بگوید : « لیس الذکر کالانثی » عکس آن را قصد نموده و در واقع نظرش این است که : « لیست الانثی کالذکر » .

اما عده ای دیگر اعتقادشان بر این است که ، تشبیه در آیه ، تشبیه اصل است ، نه معکوس ، به این بیان که هرگز پسر ، نمی تواند نقش این دختر را ایفا کند و از هر مردی ساخته نیست که پدر عیسی علیه السلام شود . هرگز پسر عرضه این دختر را نداشته و هرگز از مرد ، کار این زن ساخته نیست . بنابراین ، تشبیه ، تشبیه مستقیم است نه معکوس .
 13 - آل عمران ، 36 .

زن و دفاع از دین

بخش قوه دافعه ، بخش مبسوطی است که عصاره آن در این قسمت بیان می شود . قرآن کریم برای مساله غضب و مبارزه علیه ستم ، مردانی را به عنوان الگو ارائه داده است ، اما آنچه که در جریان مبارزه با ستم فرعون می مطرح می شود ، مبارزات زنان است . قرآن کریم از سه زن که موسی را از کشته شدن حفظ نموده و تربیت کردند به عنوان نمونه یاد می کند .

جریان پرورش موسی کلیم ، به عهده این سه زن بوده است : مادر موسی ، خواهر موسی و زن فرعون . این سه زن با وضع سیاسی آن روز مبارزه کردند ، تا
 [150]

این مرد پرورش یافت . قرآن می فرماید :

واوحینا الی ام موسی(14)

از یکسو ، وقتی مادر موسی فرزند را به دستور الهی به دریا انداخت ، به خواهر موسی گفت : این جعبه را تعقیب کن .

و قالت لاخه قصیه(15)

از سوی دیگر همسر فرعون گفت :

لاقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا(16)

نکشید او را شاید سودی به ما رساند یا او را به فرزندی بگیریم .

و در مجموع این سه زن ، زمینه رشد و تربیت موسی علیه السلام را فراهم کردند ، تا بساط فرعون بر چیده شد .

لذا به خوبی روشن است که ، به دنبال جعبه تا قصر فرعون رفتن کار آسانی نیست . چه این که اگر مادری به دخترش بگوید ، این جعبه را تعقیب کن و از منتهای مسیر آن ، اطلاع به دست آور و اگر منتهای مسیرش خانه فرعون بود ، برو و پیشنهاد دایه بده و بگو :

هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم وهم له ناصحون(17)

آیا راهنمایی کنم شما را به خانواده ای که او را برای شما نگه دارند و دلسوزش باشند ؟ نیز ، امر سهلی نمی باشد . آن روز که هر زن شیرده را تعقیب می کردند تا بدانند نوزاد او پسر بوده یا دختر چون فقط زنی که مادر می شود شیر می دهد ، نه هر زنی در چنین وضعیتی پیشنهاد و معرفی یک زن شیرده به عنوان اجیر یک امر عادی نیست بلکه قدم نهادن در عرصه خطر و روبرو شدن با

[151]

مرگ و اعدام است . علاوه بر این که مادر شدن مادر موسی علیه السلام نیز مخفیانه بود و به هر حال فرعونیان از نوزاد و جنسیت آن سؤال می کردند ، چون آنها مرتبا در تعقیب بودند ، تا هر نوزاد پسری را از بین ببرند چنانچه می فرماید :

یذبح ابناءهم و يستحیی نساءهم(18)

پسرانشان را می کشت و دخترانشان را زنده نگه می داشت .

پس نه دستور پیگیری سید از سوی مادر موسی امر عادی بود و نه پیشنهاد شجاعانه خواهر او بی خطر بود . پیشنهاد زن فرعون هم یک پیشنهاد سهلی نبود ، کسی که با خون آشام ترین مردم عصر به سر می برد ، در این مقطع حساس بگوید : « لاتقتلوه عسی ان ینفعا او نتخذة ولدا » این پیشنهاد ، شهامت و شجاعت او را جلوه گر می سازد .

بنابر آنچه گذشت روشن شد که در مقام غضب و شهوت « عفاف » زنان ممتازترین کار را برای حفظ ادیان ابراهیمی عهده دار بودند و در بخش علم نیز ، زنان در حد مردان جزو کلمات الهی بودند که آدم علیه السلام را نجات دادند .

بنابراین ، بخشی از قوای روحی وجود ندارد که در آن بخش صرفا مردان پیشتاز بوده و زنان سهمی نداشته باشند ، ولکن اولاً ، باید خود زن موقعیت خویش را درک کند و ثانياً ، دیگران به این موقعیت حرمت بنهند و ثالثاً ، امکانات را فراهم بکنند ، آنگاه ارزیابی شود که در میدان آزمون ، چه اندازه ، زن می تواند موفق بشود و چه اندازه مرد می تواند پیشرفت کند .

14 - قصص ، 7 ، 15 - قصص ، 11 ، 16 - قصص ، 9 ، 17 - قصص ، 12 ، 18 - قصص ، 4

زنان الگو در قرآن (2) انبیاء ، الگوی انسان

بخش دیگر بحث که در همین راستا است ، این است که ذات اقدس اله رسول خود را به عنوان رحمت جهان شمول معرفی نموده و می فرماید :

[152]

و ما ارسلناک الاّ رحمةً للعالمین(1) و ما ارسلناک الا کافة للناس(2) للعالمین نذیرا(3)

و آیات فراوان دیگری نیز هست که جهان شمول بودن دعوت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تفهیم می کند .

از سوی دیگر در سوره احزاب می فرماید :

لقد کان لکم فی رسول اللّٰه اُسوة حسنة(4)

قطعاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای شما سرمشقی نیکوست .

وقتی مقدمه دوم در کنار مقدمه اول قرار داده شود ، معلوم می شود که کلمه « لکم » خطاب

به مردان نیست ، بلکه خطاب به مردم است و همانطوری که قبلاً بیان شد ، فرهنگ قرآن فرهنگ محاوره است ، و در محاوره وقتی می گویند مردم ، منظور مردان در مقابل زنان نبوده ، بلکه منظور توده ناس است . اگر طبق مقدمه اول ، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نذیراً للعالمین ، رحمةً للعالمین ، کافّةً للناس است ، دیگر صحیح نیست که ما در مقدمه دوم بگویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط الگوی مردان است ، بلکه باید گفت او الگوی مردم است . همچنانکه ذات اقدس اله ، ابراهیم خلیل علیه و علی نبیا و آله افضل الصلوات را هم اسوه مردم دانسته و می فرماید :

ملاة ابيکم ابراهیم(5)

این کلمه « ابيکم » خطاب به مردم است نه مردان و در جایی دیگر می فرماید :

قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم و الذین معه(6)

حقیقتاً ابراهیم و همراهان او برای شما سرمشقی نیکو هستند .

[153]

یعنی شما مردم ، به ابراهیم و همراهان ابراهیم علیه السلام تاسی کنید ، نه شما مردان . این ضمیر جمع مذکر سالم بر اساس فرهنگ محاوره ، خطاب به مردم جامعه است ، نه مردان . قرآن کریم در دو آیه از سوره ممتحنه ما را دعوت به تاسی از ابراهیم خلیل علیه السلام کرده ، یکی در همین آیه و دیگری نیز در آیه :

لقد کان لکم فیهم أسوة حسنة(7)

این نمونه ها نشان می دهد که انبیا الگوی مردمند نه مردان .

اگر انسان وارسته شد می تواند الگوی دیگر انسانها قرار گیرد . اگر مرد باشد الگوی مردم است نه مردان ، و اگر زن باشد باز الگوی مردم است نه زنان . این مطلب را قرآن کریم به صورت صریح روشن کرده و چهار زن را به عنوان زن نمونه (دو نمونه خوب و دو نمونه بد) ذکر می کند .

زن ، چه بد و چه خوب نمونه زنان نیست ، زن نمونه است . فرق است بین این دو مطلب که اگر زن خوب شد ، آیا نمونه زنان می باشد یا زن نمونه است ؟ چه این که مرد ، اگر خوب شد ، نمونه مردان نیست بلکه مرد نمونه است . قرآن کریم می فرماید : آن که خوب است نمونه مردم است نه نمونه مردان و زن خوب ، نمونه زنان نیست ، بلکه زن نمونه است ، چه این که زن بد ، نمونه زنان بد نیست ، بلکه نمونه انسانهای بد است .

1 . انبیاء ، 1072 . سبأ ، 283 . فرقان ، 14 . احزاب ، 215 . حج ، 786 . ممتحنه ، 47 . ممتحنه ،

6

زن لوط و زن نوح

قرآن کریم نمونه مردم بد را با نقل داستان دو زن بد ، تبیین کرده و می فرماید :

[154]

ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا تحت عبدين من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنی عنهما من الله شیئاً و قیل ادخلا النار مع الداخلین(8)

خدا برای کسانی که کافر شدند زن نوح و لوط را مَثَل آورده که هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند و کاری از دست شوهران آنها در برابر خدا ساخته نبود ، به آنان گفته شد با داخل شوندگان ، داخل آتش شوید .

در این جا خداوند نمی فرماید « ضرب الله مثلاً للذین کفروا » و نمی فرماید « ضرب الله مثلاً

للنساء الکافرات « نمی گوید خدا نمونه زنان بد را ذکر کرد ، بلکه می گوید نمونه مردم کافر را ذکر کرد . ضرب اللّٰه مثلاً للذین کفروا نه « للنساء » ونه « لللاتی کفرن » بنابراین معلوم می شود این « للذین کفروا » به معنای مردان کافر نیست بلکه به معنای مردم تبهکار و بزهکار است . منظور از خیانت نیز در اینجا ، خیانت مکتبی ، اعتقادی و فرهنگی است ، و لذا ذات اقدس اله به ما فرمود :

لاتخونوا اللّٰه والرّسول وتخونوا اماناتکم(9)

خیانت نکنید به خدا و رسول و خیانت نکنید به امانت هایتان .

به پیامبر خیانت کردن ، یعنی ، با دین او بد رفتاری کردن . در اینجا که فرمود : زن لوط و زن نوح به این دو پیامبر که یکی از آنها پیامبر اولوالعزم است و دیگری حافظ شریعت ابراهیم علیه السلام ، خیانت کردند ، یعنی مکتبشان را نپذیرفتند ، و اینها نمونه مردم تبهکار و کافرند . بنابراین معلوم می شود که اگر سخن از « الذین » و « امنوا » و مانند آن است بنابر فرهنگ محاوره ، منظور مردم هستند ، نه مردان . و در همین آیه هم که

[155]

فرمود قیل ادخلا النار مع الداخلین اگر چه « ادخلا » همانطوری که تثنیه مذکر است ، تثنیه مؤنث هم هست ، اما این که « داخلین » را به صورت جمع مذکر سالم ذکر کرد منظور ، مردم جهنمی هستند نه مردان جهنمی .

8 . تحریم ، 109 . انفال ، 27

زن فرعون

قرآن کریم دو نمونه خوب از زنان را نیز به عنوان الگو ذکر می کند ، زنان با فضیلتی که ذات اقدس اله را نمونه مردم مؤمن می شمارد و درباره آنها چنین می فرماید :

و ضرب اللّٰه مثلاً للذین آمنوا امرأة فرعون اذ قالت ربّ ابن لی عندک بیتاً فی الجنّة و نجّنی من فرعون و عمله و نجّنی من القوم الظالمین(10)

برای کسانی که ایمان آوردند خداوند همسر فرعون را مَثَل آورده آنگاه که گفت : پروردگارا پیش خود در بهشت برای من خانه ای بساز و مرا از فرعون و کردارش نجات بخش و مرا از دست مردم ستمگر برهان .

تعبیر قرآن در آیه این نیست که : همسر فرعون نمونه زنان خوب است ، بلکه می فرماید : زن خوب نمونه جامعه اسلامی است و جامعه برین از این زن الگو می گیرد ، نه این که فقط زنان باید از او درس بگیرند .

ذات اقدس اله در این آیه نیز نمی فرماید : « و ضرب اللّٰه مثلاً لللاتی امننّ امرأة فرعون » بلکه می فرماید : نمونه مردم خوب ، زن فرعون است و ضرب اللّٰه مثلاً للذین امنوا امرأة فرعون یک چنین زنی در خانه ای زندگی می کرد که صاحب آن خانه ادّعی :

انا ربّکم الاعلی(11)

پروردگار بزرگتر شما منم . [156]

داشت و شعار :

ما علمتُ لکم من اله غیری(12)

برای شما خدایی غیر از خودم نمی شناسم.

در سر می پروراند و ادعای انحصار می نمود . ذات اقدس اله در قرآن کریم به صورت حصر می

فرماید :

سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (13)

تسبیح کن نام پروردگار والای خود را .

کلمه اعلی مفهومی است که حصر را همراه دارد ، بنابراین ، دو نفر به عنوان اعلی نمی توانند یافت شوند ، فرعون نیز با گفتن این کلمه داعیه انحصار داشت و این اعلی بودن را ادعا می کرد . او همانطوری که ادعای ربوبیت را داشت ، مدعی توحید ربوبی هم بود . سخن از ارباب متفرقه نمی گفت . او می فت : نه تنها من خدایم ، بلکه من ، تنها خدا هستم . به جای « لا اله الاّ الله » شعار « لا اله الاّ انا » را سر می داد و در چنین خانه ای بانویی نشات گرفت که نمونه مردم متدین است .

قرآن در مقام ذکر فضائل این بانو مهمترین آنها را در بُعد دعا می داند که در این دعا شش نکته مهم اخذ شده است .

علّت این که این بانو نمونه مردم خوب است به خاطر آن است که در نیایشش به ذات اقدس اله عرض می کند : اذ قالت ربّ ابن لی بیتاً فی الجنّة .

این زن در کنار خدا ، بهشت را می طلبد . دیگران بهشت را می طلبند ، و در دعاهایشان از خداوند :

جنّات تجری من تحتها الانهار (14)

بهشت هایی که از زیر آنها نهرها جاری است .

[157]

درخواست می کنند ، امّا این بانو اول خدا را می خواهد و بعد در کنار خدا ، خانه طلب می کند . نمی گوید « ربّ ابن لی بیتاً فی الجنّة » و نمی گوید « ربّ ابن لی بیتاً عندک فی الجنّة » بلکه می گوید : ربّ ابن لی عندک بیتاً فی الجنّة اول عند اللّاه را ذکر می کند بعد سخن از بهشت را به میان می آورد . یعنی اگر سخن از :

« الجار ثمّ الدار » (15)

اول همسایه بعد منزل خود .

است ، این بانو هم می گوید : « اللّاه ثمّ الجنّة » البته جنّتی که عند اللّاه باشد ، با جنتی که تجری من تحتها الانهار است تفاوت فراوان دارد .

در این نیایش ششگانه یا دعای شش بُعدی دو درخواست به تولّی بر می گردد یکی لقاء اللّاه و دیگری بهشت . یعنی یکی « جنّة اللقاء » و دیگری جنّات تجری من تحتها الانهار و چهار خواسته دیگر هم به تبری بر می گردد :

1 - و نجّنی من فرعون

2 - وعمله

3 - نجّنی من القوم الظالمین

4 - و « اعمالهم » که محذوف است .

آنجا که می فرماید نجّنی من فرعون و عمله خواسته او این نیست که : خدایا مرا از عذاب فرعون نجات بده . ممکن است کسی بگوید خدایا مرا از دست ظالم نجات بده ولی وقتی خود به قدرت رسید ، دست به ظلم بیالاید . امّا این بانو عرض می کند : نه تنها مرا از فرعون نجات بده بلکه از ستمکاری هم مرا برهان ، مرا نجات بده تا زیر بار شرک فرعون نروم و خود نیز داعیه ربوبیت در سر نپرورانم ربّ نجّنی من فرعون و عمله . سپس می گوید و نجّنی من القوم الظالمین چون ممکن است کسی از فرعون برهد ولی به دام

[158]

آل فرعون یا سایر ستمکاران بیفتد . لذا درخواست پنجم را عرض می کند و نجّنی من القوم الظالمین و « اعمالهم » به قرینه نجّنی من فرعون و عمله حذف شده است و حذف در این گونه موارد جایز است .

بنابراین بانویی که تا به این حدّ عالی می فهمد و در خواسته هایش تبری و تولّی داشته و مسائل اجتماعی و فردی را از ذات اقدس اله مسالت می کند ، آیا این زن نمونه ، تنها نمونه زنان است ؟ یا به تعبیر قرآن کریم نمونه مردم جامعه است ؟

10 . تحریم ، 1111 . نازعات ، 2412 . قصص ، 3813 . اعلی ، 114 . فرقان ، 1015 . بحارالانوار ، ج 10 ، ص 25

مقام ویژه مریم علیها السلام

نمونه چهارمی را که قرآن بیان می کند حضرت مریم است . خداوند پس از معرفی همسر فرعون به عنوان الگوی انسانهای مؤمن در آیه بعد برای گرامیداشت مقام خاص مریم می فرماید :

و مریم ابنت عمران الّتی احصنت فرجها فنفخنا فیہ من روحنا و صدقت بکلمات ربّها و کتبه و کانت من القانتین(16)

و مریم دختر عمران را ، که خود را پاکدامن نگاه داشت و در او از روح خود دمیدم و سخنان پروردگار خود و کتابهای او را تصدیق کرد و از عبادت پیشگان بود .

یعنی « و ضرب اللّٰه مثلاً للذین آمنوا مریم ابنت عمران » و چون مقام مریم ، بالاتر از مقام زن فرعون بود لذا اینها را یکجا ذکر نکرد ، بلکه در دو آیه جدا ذکر فرمود ، برخلاف آن دو کافره که در یکجا ذکر نکرد ، بلکه در دو آیه جدا ذکر فرمود ، بر خلاف آن دو کافره که در یک آیه ذکر شدند . حضرت مریم در اثر احسان ، صیانت ، عفت و در اثر دریافت آن روح غیبی به جایی رسید که صدّقت بکلمات ربّها

[159]

و کتبه و کانت من القانتین گشت .

از این چهار نمونه سوره تحریم به خوبی بر می آید که نه مرد نمونه ، نمونه مردان است و نه زن نمونه ، نمونه زنان . ممکن است کشاورز نمونه ، نمونه کشاورزان ، صنعتگر نمونه ، نمونه صنعتگران ، خطاط نمونه ، نمونه خطاطان باشد ، ولی انسان نمونه ، نمونه همه انسانهاست و اختصاصی به زن یا مرد ندارد .

پس در ارزیابی مقام و کمالات مریم نقش مادر آن بانو را نباید فراموش کرد . گرچه در تربیت مریم سلام اللّٰه علیها حضرت زکریا نیز نقش داشت لیکن این امر در مرحله نهایی بود نه در پیدایش ابتدایی ، مادر این بانو لیاقت آن را داشت که مادر پیغمبر بزاید و آن خضوع را داشت که فرزندش را به معبد حقّ اهدا کند ، و این که ذات اقدس اله این گوهر را پذیرفت ، برای آن بود که می دانست اگر به او فیض عطا نماید امین در حفظ فیض خواهد بود .

خدا به عده زیادی از مردان فضیلت داد و می دانست که از عهده آن برنیامده و سرانجام رسوا خواهند شد و اعطای فضیلت به آنها فقط از باب :

معذرةً الی ربّکم(17)

و اتمام حجت بود لذا به آنها فضیلت داد ، ولی سمت و ماموریت نداد . زیرا کسی که در کار

خود انحراف دارد ، اگر ماموریت و سمتی پیدا کند به مبانی دین صدمه می زند . خداوند به بلعم باعورا فضیلت داد ولی سمت نداد ، به سامری فضیلت داد ولی سمت نداد . سامری آدم کوچکی نبود او با چشم درونی خود اثر فرشته ها را دید و گفت :

بصرت بما لم يبصروا به(18)

من دیدم چیزی را که توده ناظران ندیدند ، ولی به جای این که از آن اثر فیض گرفته ، و راه موسی و هارون را ادامه بدهد ، و شاگردی آنها کند ،

[160]

گوساله پرستی را رواج داد . بلعم باعورا نیز ، کسی بود که طبق یک نقل ذات اقدس اله درباره او فرمود :

واتلُّ عليهم نبا الذی اتیناه ایتنا فانسلخ منها(19)

خبر آن کس را که آیات خود را به او تعلیم داده بودیم و از آن دور شد برای آنان بخوان .

ما یک قشر روشن ، یک لباس فاخری بر پیکر او پوشاندیم اما او از این پوست درآمد .

اینها نمونه های قرآنی است مبنی بر این که خدا می داند که به چه کسی سمت بدهد ، لذا فضیلت را می دهد تا معلوم شود ، که عده ای عمداً فضیلت را به رذیلت تبدیل می کنند . چون ذات اقدس اله از درون و برون همگان باخبر است ، هرگز به کسانی که لاحقاً سوء دارند سمت رسمی نمی دهد .

اللّٰه اعلم حیث یجعل رسالته(20)

ذات اقدس اله می داند که به چه کسی ماموریت بدهد . او نظیر بشرهای عادی نیست که به کسی ابلاغ بدهد ، بعد کشف خلاف بشود ، و بگوید : من که درون بین نبودم . خداوند سمت خلافت ، رسالت ، نبوت ، امامت و رهبری را به کسی که از درون آنها مستحضر است و درونی فاسد دارند نخواهد داد امّا کسانی که ذات اقدس اله می داند ، با حسن اختیارشان پایدار و پایبند هستند ، اینها را می پذیرد و مریم از این نمونه بود . بنابراین گرچه او در بدو پیدایش ، کودکی بیش نبود امّا معلوم بود که اگر خدا به او فضیلت بدهد او در حفظش پایدار و استوار است . لذا در ابتدای زندگی ، مادری همچون زن عمران ، سرپرستی او را به عهده داشت و بعد وقتی می خواهد به نذر خود عمل کند ، او را به معبد می سپارد ، و از آن به بعد است که :

[161]

وکفّٰلها زکریا(21)

خدا زکریا را کفیل او قرار داد .

یعنی « جعل اللّٰه سبحانه و تعالی لزکریا کفیلًا لها » ، « کفّٰل » در این جمله دو مفعول گرفته است « مکفّٰل » خدا است و خدای متعال مریم را در تحت سرپرستی زکریا علیه السلام کفالت نمود « وکفّٰلها زکریا » نه « تکفّٰلها زکریا » زکریا علیه السلام متکفل نشد مگر به وحی الهی . این چنین نبود که قرعه خود به خود به نام زکریا علیه السلام بیفتد ، لذا فرمود : اینها قرعه زدند و خیلی ها شیفته بودند که این کودک را سرپرستی کنند :

و ما کنت لدیهم اذ یختصمون(22)

تو نزد آنان نبودی آنگاه که مجادله داشتند .

و بنا را بر قرعه نهادند امّا قرعه بنام مبارک زکریا علیه السلام خورد ، به خواست خدا قرعه به نام او در آمد .

و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم(23)

تو نزد آنان نبودی آنگاه که قرعه انداختند تا کدام یک مریم را کفالت کند .

خدا می فرماید : ما طوری برنامه را تنظیم کردیم که خود مکفّل شویم و زکریا متکفّل و مریم تحت کفالت باشد . و این در مرحله بقاء است که پرورش و رشد اوست و گرنه در بدو پیدایش و تکوّنش ، و ظهور و هجرت او از رحم به دامن ، در سایه تربیت آن بانو بود .
16 . تحریم ، 1217 . اعراف ، 16418 . طه ، 9619 . اعراف ، 17520 . انعام ، 12421 . آل عمران ، 13722 . آل عمران ، 4423 . همان .

ارزیابی مقام مریم از نظر مفسدّین
آنچه را که قرآن کریم درباره تربیت مریم عذراء علیها السلام بازگو می نماید این
[162]

است که : هرگاه حضرت زکریا علیه السلام وارد می شد روزی خاصی را در حضور حضرت مریم
علیها السلام می دید .

کَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ انِّى لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ
اللّٰهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ(24)

هرگاه که زکریا در محراب بر او وارد می شد نزد او نوعی خوراکی می یافت . گفت : ای مریم
این از کجا برای تو آمده است ؟ او گفت : این از جانب خداست ، که خدا به هرکس بخواهد بی
شمار روزی دهد .

وهمچنین فرشتگان بامریم سخن می گفتند و سخنان مریم را هم می شنیدند بلکه مشافهتاً و
مشاهدتاً گفتار را با شهود می آمیختند ، هم مریم آنها را می دید و هم آنها را مرآی مریم قرار
می گرفتند . اینها تعبیرات بلندی است که قرآن درباره مریم دارد .

و نیز در تبیین مقام والای مریم می فرماید :

وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ
اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ(25)

وهنگامی را که فرشتگان گفتند : ای مریم ، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان
جهان برتری داده است . ای مریم ، عبادت خدا کن و سجده کن و با رکوع کنندگان راکع باش .
یعنی فرشتگان فراوانی با این بانو سخن گفته ، او را از مقام اصطفايش با خبر کردند که تو
صفوة اللّٰه ، مطهّره و در میان زنان عالم ممتازی ، دائماً به یاد حقّ باش ، سجود ، سجود و
رکوع را فراموش مکن و از اهل رکوع باش . و نیز بشارت حضرت مسیح را به او دادند :

[163]

إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ يَبْشُرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ(26)

وهنگامی که فرشتگان گفتند : ای مریم خداوند تو را به کلمه ای از جانب خود که نامش مسیح
، عیسی بن مریم است مژده می دهد .

اینها نمونه هایی از گفتگو و حضور فرشتگان در محضر مریم علیها السلام است . در تبیین این
بخش از زندگی حضرت مریم علیها السلام گروهی از معتزله نظیر زمخشری در کشاف راه تفریط
پیموده و گمان کرده اند آن بانو نمی تواند به این مقام رسیده ، و از کرامت برخوردار شود ، و
سخنان فرشته ها را بشنود ، و بشارت « صفوه بودن » را از فرشته ها دریافت کند ، و مژده
مادر پیغمبر شدن را از آنها تلقّی نماید ، لذا گفته اند این همه فضائل که نصیب مریم علیها
السلام شده است یا به عنوان معجزه زکریا علیه السلام ویا به عنوان پیش درآمد اعجاز عیسی
علیه السلام است ، که این را از نظر اصطلاح کلامی « ارهاص » می گویند همانگونه که قبل از

قیامت یک سلسله امور خارق عادتی رخ می دهد که از آنها به عنوان « اشراف الساعة » تعبیر می کنند ، قبل از ظهور ، یا میلاد یک پیامبر نیز ، یک سلسله امور خارق عادتی رخ می دهد که اینها نشانه ظهور یک پیامبر الهی است و در کتابهای کلامی از این امور خارق عادت به عنوان ارهاص تعبیر شده است .

گروهی دیگر نظیر « قرطبی » - از مفسران معروف اهل سنت وهمفکران او راه افراط رفته و معتقدند مریم دارای سمت نبوت بوده است ، زیرا فرشتگان فراوانی بر او نازل شده و او را از وحی باخبر کرده اند و از راه الهام ، مساله صفوه و طهارت او را به او اعلام نموده و بشارت مادر پیغمبر شدن را به او اعطا کرده اند و گفته اند : چون مریم علیها السلام وحی فرشته ها را تلقی کرده و فرشته ها بر او وارد شده و گفتگوی آنها از رتبه مشافهه به مشاهده رسیده ، پس پیامبر است ، زیرا گمان کرده اند فرشتگان بر هر کس نازل شوند و وحی بیاورند و او فرشته ها را ببیند ، پیامبر است .

[164]

اما علمای امامیه که در طریق قسط و عدل سیر می کنند ، بر این اعتقادند که تمام این مقامات و کرامتها مربوط به خود مریم علیها السلام است یعنی وصف به حال موصوف است نه متعلق موصوف ، و نباید اینها را به حساب اعجاز زکریا علیه السلام گذاشت ، و از طرف دیگر ، مریم به مقام رسالت و نبوت تشریعی نرسیده است . این دو مطلب را مفسران گرانقدر امامیه ، به استناد ظواهر قرآنی ، تبیین می کنند .

اما مطلب اول که همه این کرامتها تعلق به خود مریم علیها السلام دارد ، به دلیل ظواهر قرآن است که فرشته ها سخن گفتند ، اما نه فقط به عنوان هاتف غیب و سروش نهان ، بلکه برای او مشهود شدند . همچنانکه این خطابه و نداها گاهی به صورت تمثیل هم تجلی کرده است چنانچه قرآن می فرماید :

فتمثل لها بشراً سوياً (27)

پس چون بشری هماهنگ بر او نمایان شد .

آن فرشته گفت که من از طرف حق آمده و مامورم که به تو فرزندی عطا کنم .

قال اذی رسول ربك لاهب لك غلاماً زكياً (28)

ظاهر این آیات آن است که خود مریم علیها السلام به تنهایی این مقامات را دریافت کرد و این مقام مریم علیها السلام بود که باعث شد زکریا علیه السلام از خدای سبحان فرزندی طلب نماید :

هنالك دعا زکریا ربه (29)

این چنین نبود که معجزه زکریا در مریم ظهور کرده باشد بلکه کرامت های مریم موجب آن شد که زکریا از خدا یحیی را طلب کند و فرزند « رضی » از خدای

[165]

سبحان مسالت نماید .

علاوه بر این که سفارش به قنوت و دوام عبادت و خضوع مستمر ، و سجود و رکوع ، نشانه مقام خود مریم علیها السلام است و نیز اوصافی که ذات اقدس اله برای این بانو ذکر می کند ، نشانه آن است که شخصیت خود مریم موجب شد تا فرشته ها را ببیند و با آنها سخن بگوید و سخنان آنها را بشنود . لذا خدای سبحان از مریم به عنوان صدیقه یاد می کند و می فرماید :

و صدقت بكلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین (30)

یا این که می فرماید :

وَأُمَّهُ صِدِّيقَةٌ (31)

یعنی عیسی علیه السلام دارای مادری بود که سخنان غیب را تصدیق می کرد ، او نه تنها صادق بود بلکه از صدیقین به شمار می آمد . و این صدیق بودن او ، و صحّه گذاشتن ذات اقدس اله بر این موضوع ، نشانگر آن است که همه این فضائل از آن خود اوست . البته این که زمخشری وهمفکران او معتقدند این کرامتها به خاطر زکریا و یا به عنوان پیش درآمد معجزه حضرت مسیح بوده ، نه برای آن است که زن نمی تواند به این مقام برسد ، بلکه بر اساس تفکر ناصواب معتزله ، نه تنها زن بلکه هیچ مردی هم نمی تواند به مقام کرامت بار یابد ، و تنها انبیا هستند که می توانند معجزه داشته باشند و غیر از انبیا کسی نمی تواند از کرامت برخوردار باشد خواه زن باشد یا مرد . و این سخن در جای خود ابطال شده است ، زیرا کرامت غیر از معجزه است . معجزه اختصاص به انبیا دارد ولی کرامت برای همه اولیای الهی هست ، با این توضیح که ، اگر خرق عادت با ادعای نبوت همراه بوده و با تحدی آمیخته باشد ، این را معجزه می گویند ، و گرنه کرامت است .

[166]

کاری که « مسیلمه کذاب » کرد خرق عادت بود به عنوان اهانت و کاری که مؤمنین غیر ولی دارند (وگاهی دعای آنها مستجاب می شود) به عنوان اعانت است و برای اولیا بالاتر از اعانت ، کرامت است و برای انبیا ، بالاتر از کرامت ، اعجاز است .

نظریه ای راهم که افراطی ها نظیر قرطبی وهمفکران او پنداشته اند ، بر اساس یک قیاس منطقی است لیکن حد وسط در آن قیاس تکرار نشده و یا کلیت کبری مخدوش است و چون قیاس ، واجد شرایط انتاج منطقی نبوده ، از این نظر دچار مغالطه شده اند .

بیان مغالطه این است که : قرطبی در تفسیرش می وید بر مریم علیها السلام وحی نازل شد ، فرشته ها بر او فرود آمده و با او سخن گفتند و مریم نیز آنان را مشاهده کرد و این گفتگو نه تنها در حد مشافهه بود بلکه به حد مشاهده رسید ، و هر کس که وحی بر او نازل شود با آنان سخن گفت و هرکس که وحی بر او نازل شود و سخنان فرشته ها را بشنود و از گفتار شفهی به شهودی برسد پیغمبر است ، پس مریم علیها السلام پیغمبر است .

مقدمه اول این قیاس درست است ، یعنی مریم علیها السلام نه تنها به صورت شفهی با فرشته ها سخن گفت بلکه مشهوداً فرشته ها را دید و برای او متمثل شدند . اما مقدمه دوم یعنی کبری قیاس ، که می گوید هرکس فرشته را دید و وحی را تلقی کرد پیغمبر است ، کلیت ندارد ، زیرا پیامبر کسی است که تنها با فرشتگان در مسائل جهان بینی و معارف رابطه دارد و سخنان آنها را می شنود و ... ، بلکه در مسائل تشریحی نیز ره آورد وحی را تلقی می کند . شریعت را از فرشته ها دریافت می کند و مسؤولیت رهبری جامعه را به عهده می گیرد و احکام مولوی را فرا گرفته و به مردم ابلاغ می کند .

24 . آل عمران ، 3725 . آل عمران ، 42 و 4426 . آل عمران ، 4527 . مریم ، 17 و 1828 . مریم ، 1929 . آل عمران ، 3830 . تحریم ، 1231 . مائده ، 75

اقسام وحی و دفع مغالطه

در این سخن بحثی نیست که بر پیامبران وحی نازل می شود ، اما این گونه نیست

[167]

که هرکس وحی دریافت کرد پیغمبر باشد چون وحی گاهی ، انبائی است و گاهی تشریحی ،

چه این که نبوت گاهی نبوت انبائی است و گاه نبوت تشریحی .
قرآن کریم نبوت تشریحی را که به عنوان « رسالت » بیان می شود - چون یک کار اجرایی است ، و حشر با مردم را همراه دارد و رهبری جنگ و صلح و دریافت مسائل مالی و توزیع اموال و تنظیم کار جامعه را به عهده دارد این نوع نبوت را در اختیار مردها قرار داده و در سوره یوسف علیه السلام و در سوره نحل می فرماید :

ما ارسلنا من قبلك الا رجالاً نوحى اليهم فاسالوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون(32)
یعنی رسالت یک کار اجرایی است و ما قبل از تو ای پیامبر (ص) هیچ کسی را جز مرد به عنوان رسول نفرستاده و فقط به مردها وظیفه رسالت داده ایم .

پس رسالت ، به معنای رهبری جامعه ، بیان حلال و حرام ، واجب و مستحب ، مکروه و مباح و مانند آن ، نبوت خاصی است که چون مقام اجرایی است به عهده مردها گذاشته شده ، ولی نبوت انبائی بدین مفهوم است که فردی از طریق وحی مطلع شود که در جهان چه می گذرد ، آینده جهان چیست ؟ و آینده خودش را ببیند و از آینده دیگران نیز با خبر شود این نوع از نبوت ، به ولایت بر می گردد ، نه به نبوت تشریحی و رسالت اجرایی . اگر چه این نوع از نبوت ، پشتوانه هر گونه رسالت و نبوت تشریحی است ، اما اختصاص به مردان ندارد بلکه زنان نیز می توانند به این مقام دست یابند .

اگر مراد قرطبی و همفکران او ، اثبات نبوت انبائی برای مریم علیها السلام است ، این را همه عرفا ، حکما و محققان اهل تفسیر می پذیرند ، و اگر منظور ، نبوت تشریحی بوده ، که مریم علیها السلام دارای رسالت بوده و وحی تشریحی دریافت می کرده ، این مردود است زیرا نه از آیات می توان این را استنباط کرد و نه روایات مشعر

[168]

به آن هستند ، بلکه بر خلاف آن ، دلیل اقامه شده و می شود ، مبنی بر این که نبوت تشریحی از آن مرد است نه از آن زن .

32 . انبیاء 7 ، نحل ، 43 ؛ و در سوره یوسف ، 109 تا (نوحی الیهم)

صدیقّه بودن مریم علیها السلام

قرآن کریم از مریم علیها السلام به عنوان صدیقّه یاد کرده است که این مبالغه در تصدیق است . بدین معنا که نه تنها مصدّقّه ، صادق و صدیق است بلکه صدیق است .

صدیقین گروهی هستند که با انبیا و صالحین و شهدا همراه و هم قافله اند . اینان قافله سالار کوی الهیند . افراد عادی چه زن و چه مرد در نماز و نیایشها و عباداتشان از ذات اقدس اله مسالت می کنند :

اهدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

راه منعم علیهم را به ما نشان بده ، یعنی ما را به سوی راهی که سالکان آن راه مورد انعام تو واقع شده اند هدایت فرما . آنگاه خداوند در سوره نساء منعم علیهم را مشخص نموده و می فرماید :

ومن يطع الله والرسول فأولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقاً(33)

کسی که مطیع خدا و رسولش باشد او همسفر قافله ای است که اهل آن عبارتند از : نبیین ، صدیقین ، شهدا و صالحین ، و بعد در ادامه می فرماید : و حسن اولئک رفیقاً اینها رفقای خوب

و همسفران شایسته ای چرا که :

سل عن الرفیق قبل الطریق (34)

قبل از انتخاب راه از همراهان بپرس .

اگر انسان بیفتد آنها دستگیرند ، و اگر در مسیر افراط و تفریط قرار گیرد ،

[169]

او را تعدیل کرده و اگر احساس خستگی کند تقویتش می کنند ، و اگر احساس عجز کند به او قدرت می بخشند . خدای سبحان می فرماید اگر شما هدایت را از من بخواهید ، من علاوه بر این که شما را اهل سیر و سلوک در صراط مستقیم قرار می دهم و صراط مستقیم را به شما نشان می دهم و راهی را که آنان رفته اند به شما می نمایانم ، شما را همسفر آنها نیز قرار می دهم .

گاهی خداوند می گوید راه راست را به شما نشان می دهم و زمانی برای تشویق می فرماید : توفیق سلوک در راهی را که انبیا رفته اند به شما عطا می کنم و زمانی بالاتر از این را نوید میدهد و می فرماید : شما را با همراهان و همسفران و قافله سالارانی چون انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین همراه می کنم .

یکی از صدیقین مریم سلام الله علیها است . که همراهی با او اختصاصی به زنها ندارد تا زنها بگویند خدایا راه مریم را به ما ارائه بده بلکه همه نمازگزاران دعا می کنند که راه صدیقین را به ما نشان بده که مریم هم جزو صدیقین است . این که مردها در همه نمازها می گویند خدایا راه انبیا و صدیقین را به ما بنمایان ، مرادشان صدیقین منهای مریم نیست بلکه صدیقینی است که مریم نیز از آنهاست .

و سرّ این که مریم سلام الله علیها صدیقه است آن نیست که اخبار عادی را تصدیق کرد و آنچه که دیگران باور دارند ، او نیز تصدیق نمود . بلکه ، او حقیقتی را تصدیق کرد که دیگران باور نداشتند و حقیقتی را صحه گذاشت که دیگران آن را مستبعد می شمردند و روی همین استبعاد ، زبان به تهمت وی گشودند در حالی که مریم علیها السلام برای قبول این امر غیر عادی ، آیت و علامت نطلبید .

33 . نساء ، 6934 . نهج البلاغه فیض ، نامه 31 ، ص 936

شبهه برتری مریم علیها السلام از زکریا علیه السلام

افراطیونی که به نبوت مریم علیها السلام فتوا داده اند خواسته اند بگویند که مریم علیها السلام از زکریا علیه السلام بالاتر است زیرا وقتی زکریا سلام الله علیه دعا کرد

[170]

و عرضه داشت :

ربّ هب لی من لدنک ذریهً طیبهً انّک سمیع الدعاء (35)

پروردگارا ! از جانب خود ، فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی .

او از خدا ذریه صالح طلب کرد (ذریه یعنی فرزند ، چه این فرزند بلافصل باشد چه مع الفصل ، چه یکی باشد چه بیش از یکی ، و چه مذکر باشد چه مؤنث ، همه اینها را ذریه می گویند) و یا وقتی عرضه داشت :

فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله ربّ رضیاً (36)

پس از جانب خود ولی و جانشینی به من ببخش که از من ارث ببرد و از خاندان یعقوب ارث برد و

او را پسندیده گردان .

آنگاه فرشته ها در حال نماز به او بشارت دادند که خدا به تو فرزندی به نام یحیی عطا می کند :

فنادته الملائكة وهو قائم يصلّي في المحراب انّ اللّٰه يبشرك بيحیی مصدقاً پس در حالی که وی ایستاده در محراب دعا می کرد ، فرشتگان او را ندا داده که : خداوند تو را به ولادت یحیی مژده می دهد که این یحیی :

مصدقاً بكلمة من اللّٰه وسيداً و حصواً و نبياً من الصالحين(37)

تصدیق کننده « کلمة اللّٰه » است و بزرگوار ؛ خویشتندار و پیامبری از صالحان است . [171]

ولی زکریا علیه السلام با شنیدن این بشارت به جای تصدیق نشانه طلبید و عرض کرد : ربّ اجعل لی آية(38)

خدایا یک علامت و نشانه ای قرار بده که من بدانم این بشارت حقّ است ، یا بفهمم این بشارت چه وقت محقق می شود . ولی مریم علیها السلام وقتی بشارت را از فرشته ها شنید مطمئن شد ، و چون صدیقه بود تصدیق کرد و از خداوند علامت و نشانه نخواست . بنابراین ، نتیجه می گیریم که مقام مریم بالاتر از زکریاست .

35 . آل عمران ، 3836 . مریم ، 5 و 637 . آل عمران ، 2938 . آل عمران ، 41 ؛ مریم ، 10

علّت طلب آیت از سوی زکریا

ولی این اعتقاد ناصواب است زیرا نباید در گرامیداشت مقام یک فرد - حضرت مریم - پیغمبری را از مقام با عظمتش تنزل داد .

اما این که زکریا سلام اللّٰه علیه آیت طلب کرد ، حقّ آن است که سؤال از روی شک نبود ، بلکه برای بار یافتن به مقام طمانینه بود . همچنانکه ابراهیم سلام اللّٰه علیه این راه را به انبیای ابراهیمی نشان داد و فرمود :

ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی لکن لیطمئنّ قلبی(39)

پروردگارا ! بنمایان به من که مرده ها را چگونه زنده می کنی ، گفت : مگر ایمان نیاورده ای ؟ گفت : چرا ولی می خواهم دلم قرار گیرد .

یعنی ، خدایا به من نشان بده که : چگونه مرده ها را زنده می کنی ؟ خداوند به او فرمود آیا باور نداری ؟ حضرت ابراهیم علیه السلام گفت : آری ، ولیکن برای این که لحظه به لحظه به مقام والاتر بار یابم ، وبه جایی برسم که خودم مظهر « هو المحیی »

[172]

بشوم ، و گرنه به معاد معتقدم و می دانم که تو مرده ها را زنده می کنی ولی می خواهم بدانم چگونه مرده ها را زنده می کنی ، و این هم نه به آن صورت که تو نشانم بدهی ، بلکه می خواهم مرا مظهر « هو المحیی » قرار بدهی که به دست من مرده ها زنده بشوند و این ، عالی ترین مقامی است که ابراهیم خلیل مسالت کرده است .

این راه ابراهیمی را سر سلسله انبیای ابراهیمی علیه الصلوة و السلام به فرزندانش تعلیم داد که شما نیز از ذات اقدس اله لحظه به لحظه نشان طلب کنید تا به مقام طمانینه بار یافته و نفس مطمئنه پیدا کنید .

مراحل یقین

اگر کسی به وسیله برهان ، مساله ای برای او حل شود ، یک مرحله طمانینه را دارد ، و اگر برهانش از علم الیقین به عین الیقین تبدیل شود ، خواهد دید که در جهان چه می گذرد و می نگرد که چگونه خدا مرده ها را زنده می کند و این هم یک مرحله است ولیکن مرتبه بالاتر از عین الیقین مرحله حقّ الیقین است یعنی انسان خود به جایی برسد که « هو المحیی » را در خود مشاهده کند ، چون « المحیی » وصفی از اوصاف فعلیه خداست و اوصاف فعلیه ، خارج از ذات است ممکن الوجود می باشد و وقتی که ممکن الوجود شد ، انسان می تواند عین او بشود ، لذا گرچه منطقه ذات ، منطقه ممنوعه است و قلمرو اوصاف ذاتی هم ، همچنین است ولیکن اگر از این دو مرحله ممنوعه تنزل نموده و به مقام فعل برسیم وارد « منطقه الفراغ » می شویم که در این منطقه جا برای انسان سالک باز است و می تواند مظهر اوصاف فعلی حقّ باشد .

گاهی انسان با برهان عقلی زنده کردن مردها را تصدیق می کند این علم الیقین است . گاهی هم در خدمت مسیح علیه السلام به سر می برد و مشاهده می کند

[173]

که روح القدس چگونه به مسیح و مسیح چگونه ها فیض می رساند :

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

و این عین الیقین است اما یک وقت خود انسان مظهر هو المحیی است و مرده را خود زنده می کند مانند مسیح علیه السلام و در بسیاری از موارد مانند عترت طاهره علیهم الصلاة والسلام که این انسان در مرحله سوم یعنی منطقه الفراغ و در قلمرو اوصاف فعلی ، سالک می شود و به مقام حقّ الیقین می رسد یعنی خود مظهر هو الخالق و هو المحیی می گردد .

این راه بلند را ابراهیم خلیل سلام الله علیه به همه سالکان عموماً و به انبیای ابراهیمی علیهم الصلاة والسلام خصوصاً نمایانده است . زکریا سلام الله علیه نیز که نشانه و علامت را طلب کرد برای آن بود تا به مقام طمانینه برسد و بداند که دعایش چگونه محقق می شود .

مقام طمانینه و یقین نتیجه تهذیب نفس و تزکیه دل و جان است و این راهی است که جامع بین زن و مرد است . نتیجه تهذیب نفس آن است که انسان با ماورای طبیعت مانوس ، و از اهل شهود گردد و در این مسیر همان گونه که مردها موفقند با فرشته ها سخن بگویند زنها نیز موفقند که با فرشته ها تکلم کنند و بشارت آنان را دریافت کنند . و این مساله علاوه بر قرآن ، در صحف انبیای پیشین علیهم السلام نیز به طور کامل ارائه شده و یک مساله کلامی است و در این جهت هیچ تفاوتی میان شرایع الهی ، و هیچ تمایزی بین کتاب های آسمانی نیست .

زنان الگو در قرآن (3) همسر ابراهیم خلیل (ع)

در داستان ابراهیم خلیل سلام الله علیه همان گونه که خلیل الله با فرشته ها سخن می

گوید ، و بشارت ملائکه را دریافت می دارد همسر او نیز با فرشته ها سخن گفته و بشارت ملائکه را دریافت می کند .

[174]

ذات اقدس آله در زمان كهولت و پیری خلیل اللّٰه ، به او بشارت فرزندى آگاه داد . كه اين بشارت الهى ، به همان شكلى كه توسط ملائكه به آن حضرت ، ابلاغ شد ، به همان صورت ، به همسر او نیز اعلام گردید . يعنى اگر پدر اسحاق بشارت دریافت كرد مادر اسحاق نیز بشارت ملائكه را دریافت نمود . هنگامى كه ملائكه به حضرت ابراهيم ، بشارت فرزندى آگاه دادند ، گفتند :

فبشّرناه بغلام حلیم(1)

ابراهيم سلام اللّٰه عليه فرمود :

ابشّرتمونى على ان مسّنى الكبر فبم تبشّررون(2)

آيا به من نوید می دهید در حالى كه مرا پیری رسیده است ؟ حضرت اين سخن را به عنوان « استبعاد » فرمود . بلكه به عنوان « استعجاب » گفت . معنای استعجاب آن است كه انسان به لحاظ تازه و شگفت انگیز بودن واقعه اى با دید تعجب بدان می نگرد . در اين جا ابراهيم خليل (ع) عرض كرد : خدايا من نه تنها پير شده ام بلكه ، پیری به سراغ من آمده است . يعنى يك وقت انسان پير می شود و دوران شيخوخت را می گذراند و می گوید « قد بلغت من الكبر » (3) يعنى من ، به پیری رسیدم . ولى زمانى از پیری نیز می گذرد و به دوران فرتوتى پای می نهد كه در اين حال می گوید « قد بلغنى الكبر » (4) يعنى پیری ، به سراغ من آمده است ، پس چه بشارتى به من می دهید ؟ فرشته ها گفتند :

بشّرناك بالحق فلا تكن من القانطين(5)

يعنى اين تبشير ما باحق همراه است و گزاف نيست ، چون فرشتگان در صحبت حق سخن می گویند و در لباس حق حرف می زنند . لذا حرف « باء » در

[175]

« بالحق » خواه به معنای مصاحبت باشد و خواه به معنای ملابست ، مفهومش اين است كه گفتار ما در لباس حق ، يا در صحبت حقيقت است و ما گزاف نخواهيم گفت و تو اى خليل اللّٰه نا امید مباش . آنگاه ابراهيم خليل (ع) فرمود :

ومن يقنط من رحمة ربّه الاّ الضالون(6)

حضرت در كمال صراحت فرمود : نه تنها با رسالت و نبوت سازگار نيست ، بلكه با هدايت و رهبرى نیز سازش ندارد . بنابراین نه تنها هيچ پیامبرى ناامید نخواهد بود بلكه هيچ مؤمن و مهتدى نیز ناامید نمی شود .

معنای نااميدى آن است كه انسان گمان كند به جايى رسیده است كه از خدا معاذ اللّٰه ساخته نيست كه مشكل او را حل نمايد . اين ياس در حد كفر است ، و هيچكس حق ندارد نااميد باشد .

اين خلاصه كلام بود در مورد بشارت فرشته ها به خليل حق ... ، معادل همين برخورد با همسران حضرت نیز مطرح شده است ، قرآن كريم می فرمايد :

وامراته قائمة فضحكت فبشّرناها باسحق و من وراء اسحق يعقوب(7)

يعنى هنگامى كه فرشته ها با خليل حق سخن می گفتند همسر او نیز حضور داشت و ايستاده بود و ضحكى داشت براى « ضحك » در تفاسير دو بيان آمده است ، يا به معنای سرور و خوشحالى و يا به معنای عادت ماهانه زنان است پس مژده داديم او را به اسحاق و از پس

اسحاق ، یعقوب را . یعنی علاوه بر فرزند - اسحاق ، بشارت نوه یعقوب هم ، به تو می دهیم . سپس همسر خلیل الرحمان عرض کرد :
 قالت یا ویلتی اللد و انا عجوز وهذا بعلى شيخاً انّ هذا لشیء عجیب
 [176]

قالوا اتعجبین من امر اللّاه رحمت اللّاه و برکاته علیکم اهل البيت ازّه حمید مجید(8)
 یعنی آیا من مادر می شوم در حالی که خودم فرتوت و سالمند و کهنسالم ، و همسرم نیز پیرمردی فرتوت و کهنسال است ؟ ! فرشتگان به او گفتند : آیا از رحمت خدا و امر خدا در تعجب هستی در حالی که رحمت خدا ، و برکات وی ، بر شما خاندان نبوت ، فراوان بوده و شما از این برکات عینی ، بی شمار دیده اید !
 1 - صافات ، 2. 101 - حجر ، 3. 54 - مریم ، 4. 8 - آل عمران ، 5. 40 - حجر ، 6. 55 - حجر ، 56
 7 - هود ، 8. 71 - هود ، 72 و 73 .

عظمت زن در فرهنگ وحی

از این ارزیابی روشن می شود که در فرهنگ وحی از زن به عظمت یاد شده و اختصاصی به قرآن ندارد بلکه در انجیل ، تورات و صحف خلیل اللّاه نیز مطرح بوده است . با فرشتگان تکلم نمودن و بشارت آنها را دریافت کردن ، سخن خویش را با آنها در میان گذاشتن ، و سخن آنان را شنیدن ، اینها همه مواردی است که زن نیز همانند مرد در همه این صحنه ها سهیم بوده و اگر پدر پیامبری ، با ملائکه سخن می گوید ، مادر پیامبر نیز ، با آنها گفتگو دارد .
 لذا وقتی در قرآن کریم از زنان یاد می کند ، مادر مریم و یا خود مریم را جزو آل عمران شمرده و در زمره اصفیا قرار می دهد . به عبارت دیگر در بین مردم جهان اینها هم مانند انبیا و اولیای خاص جزو اصفیای الهیند . خدا در قرآن می فرماید :
 انّ اللّاه اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ، ذریة بعضها من بعض
 والّاه سمیع علیم(9)

به یقین خداوند ، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است ، فرزندی که بعضی از آنان از بعض دیگرند ، و خداوند شنوای دانا است .
 [177]

که منظور از این عمران آن عمرانی است که پدر مریم است ، نه عمرانی که پدر موسی است چون عمرانی که پدر موسی است اصلاً نامش در قرآن کریم نیامده . بعد خداوند می فرماید :
 اذ قالت امرات عمران ربّ انّی نذرت لک ما فی بطنی محرراً(10)
 چون زن عمران گفت : پروردگارا ، آنچه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزاد شده باشد .
 خداوند این دو بانو را به عنوان صفوه مردم عالم ، معرفی نموده است .
 در نهج البلاغه نیز می خوانیم که امیرالمؤمنین صلوات اللّاه علیه درباره فاطمه زهرا سلام اللّاه علیها می فرماید :

« قلّ یرسول اللّاه عن صفیتک صبری »(11)

امیرالمؤمنین علیه السلام به رسول خدا صلی اللّاه علیه و آله و سلّم خطاب می کند : یا رسول اللّاه ، این صفیه تو یعنی این بانویی که صفوه تو ، مصطفی و برگزیده توست رحلت کرده و صبر در فقدانش برای من دشوار است . حضرت از او به عنوان صفیه یاد می کند یعنی صفوة اللّاه است ، مریم هم صفوة اللّاه است ، مادر مریم اهل عمران بود ، یعنی عمران که پدر مریم

است سر سلسله این خانواده به شمار می رود ، و وابستگان این خانواده را آل عمران می گویند ، پس هر دو بانو مصطفا و صفوه حقّند .
9 - آل عمران ، 33 و 10. 34 - آل عمران ، 11. 35 - نهج البلاغه ، صبحی صالح ، خطبه 202 .

مقام والای مادر در قرآن

نوع دستورهایی که اسلام به زن و مرد می دهد ، در عین حال که یک راه مشترکی برای هر دو قائل است ولی راه مخصوص را هم از نظر دور نمی دارد ، وقتی احترام به پدر و مادر را بازگو می کند ، برای گرامیداشت مقام زن ، نام مادر

[178]

را جداگانه و بالاستقلال طرح می کند . قرآن کریم می فرماید :

امّا یبلغنّ عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لاتنهرهما و قل لهما قولاً کریماً (12)

اگر یکی از آن دو یا هر دو ، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند به آنها حتی « اوف » مگو و به آنها پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی .

و در بخشی دیگر می فرماید : ما سفارش کردیم به انسان که احسان را نسبت به پدر و مادر فراموش نکند :

و وصّینا الانسان بوالدیه احساناً (13)

و انسان را نسبت به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم .

و قضی ربّک الاّ تعبدوا الاّ اياه و بالوالدین احساناً (14)

پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر خود احسان کنید . و در جای دیگر احسان به پدر و مادر را در کنار عبادت حقّ یاد می کند :

ان اشکر لی ولوالدیک (15)

شکر گزار من و پدر و مادرت باش .

اما با همه این تجلیل های مشترک ، وقتی می خواهد از زحمات پدر و مادر یاد کند ، از زحمت مادر سخن می گوید ، نه از زحمت پدر ، آنجا که می فرماید :

و وصّینا الانسان بوالدیه احساناً حملته امّّه کرهّاً و وضعته کرهّاً و فصاله ثلاثون شهراً (16)

زحمات سی ماهه مادر را می شمارد ، که : دوران بارداری ، زایمان ، و دوران شیرخوراگی برای مادر دشوار است . و همه اینها را به عنوان شرح خدمات مادر

[179]

ذکر می کند . در این بخش قرآن ، حتی اشاره ای هم به این موضوع نیست که : پدر زحمت کشیده است .

بنابراین ، آیات قرآن که در مورد حقّ شناسی از والدین آمده است بر دو قسم است : یک قسم حقّ شناسی مشترک پدر و مادر را بیان می کند و قسم دیگر ، آیاتی است که مخصوص حقّ شناسی مادر است ، قرآن کریم اگر درباره پدر حکم خاصی بیان می کند فقط برای بیان وظیفه است ، نظیر :

و علی المولود له رزقهنّ و کسوتهنّ بالمعروف (17)

خوراک و پوشاک مادران به طور شایسته به عهده پدر فرزند است .

ولیکن هنگامی که سخن از تجلیل و بیان زحمات است ، اسم مادر را بالخصوص ذکر می کند .
12 - اسراء ، 13. 23 - احقاف ، 14. 15 - اسراء ، 15. 23 - لقمان ، 16. 14 - احقاف ، 17. 15 -
بقره ، 233 .

وظایف پرورشی زن

یک سلسله مسؤولیت های پرورشی به عهده مادر است که مرد ، از آن محروم است ، زن حداقل سی ماه یک سری مسؤولیت هایی دارد که مرد ندارد . خدای سبحان و دین ، وظایف و دستورات و راهنمایی هایی در ظرف سی ماه برای مادر مقرر نموده و با او سخن گفته است ، این سی ماه عبارت است از : حد اقل دوران حمل شش ماه و اکثر آن نه ماه می باشد و دو سال نیز دوران شیرخوارگی کودک که روی هم سی ماه می شود .

والوالدات یرضعن اولادهنّ حولین کاملین(18)

ومادران شیر می دهند فرزندانشان را دو سال کامل .

در این سی ماه که مستقیماً کودک از مادر تغذیه می کند ، مادر مسؤول حفظ دو نفر است و دو تکلیف دارد . یکی برای خود و دیگری برای کودک . پدر ،

[180]

در اصل نطفه موظف است حلال بخورد و اگر بعداً مبتلا به حرام شد ارتباط تنگاتنگی با پرورش کودک ندارد ، زیرا غذای حرام پدر در جهاز گوارشی پدر هضم می شود ، امّا غذای مادر در دستگاه گوارشی او تبدیل به شیر می شود و کودک تغذیه می کند ، او موظف است به کودک حلال بدهد و خود حلال بخورد ، این در مورد تغذیه جسمانی .

در غذای روحانی نیز چنین است ، اگر مرد خاطره بدی ، خیال و هوس بدی در سر بپروراند خود را می سوزاند ، خیال گناه و خاطره تلخ در درون مرد علیه خود اوست ، امّا خیال بال و حرام و اندیشه گناه و خاطرات تلخ برای زن ، علیه دو نفر خواهد بود .

حال باید پرسید آیا این ، عظمت زن نیست ؟ این مسؤولیتی نیست که ذات اقدس اله به زن داده است ؟ به زن فرمود : مسؤولیت تو در حفظ خاطرات و اندیشه ها و افکار و عقاید و اخلاقت بیش از مرد است ، مرد یک نفر را می سوزاند و تو دو نفر را ، تو مسؤول دو نفری ، از این رو مواظب افکار و اندیشه هایت باش . زیرا که بسیاری از مسائل از راه اندیشه به فرزند می رسد .

چرا مقام معلّم بالاتر از مقام متعلّم است ؟ چون او دو وظیفه دارد : اصلاح خود و اصلاح دیگران ، اما متعلّم فقط یک وظیفه دارد ، که اصلاح خودش می باشد .

اگر مادری بداند که اندیشه های او در کودک اثر می گذارد ، اندیشه ها و بینش های خود را تعالی بیشتری می بخشد . وظیفه مادری تنها این نیست که با وضو بچه را شیر بدهد و وقتی پستان در دهان کودک می گذارد « بسم الله » بگوید که اینها امور ظاهری و عبادت های ظاهری است ، بلکه دین می فرماید اندیشه های خودت را نیز مواظب باش ، چه این که به مرد نیز می گوید : هنگام ارتباط با زن به فکر نامحرمی که در خیابان و بیابان دیدی ، نباش ، چون خداوند آگاه می باشد .

[181]

انسان گاهی مراقب است کار بد نکند این همان مراقبه معروف است و گاهی مراقبه المراقبه دارد ، یعنی می بیند که دیگری او را می بیند :

الم يعلم بان اللّٰه یری (19)

آیا ندانست این که محققاً خدا می بیند ؟

یک وقت به انسان می گویند :

« عباد اللّٰه زنوا انفسکم قبل ان تُوزنوا وحاسبوها من قبل ان تُحاسبوا » (20)

یعنی بندگان خدا مراقب و محاسب خود باشند ، امّا یک وقت می گویند مراقب باش که مراقب داری « الم يعلم بان اللّٰه یری » انسانِ غافل نمی داند که خدا او را می بیند ؟ بنابراین مسؤولیت زن در این سی ماه به مراتب بیش از مرد است و هر که مسؤولیتش بیشتر باشد در صورت عمل به آن ، توجهش به خدا بیشتر است و هر که توجهش به خدا بیشتر بود و عمل کرد ، موفق تر است .

اینها دستوراتی است که ذات اقدس آله به عنوان برنامه ویژه از راه وحی و توسط پیامبر به زنان آموخته است . مسؤولیت افراد عادی در حد مسؤولیت ائمه نیست ، امامان و رهبران مسؤولیت بیشتری دارند ، اندیشه ها و افکار یک معلّم گروهی را می سوزاند یا گروهی را می پروراند ، ولی دیگران این چنین نیستند ، هر کس که مسؤولیت بیشتری دارد نشانه آن است که اگر به این مسؤولیت ها با دید تکریم بنگرد به خدا نزدیک تر است . چه کسی وارد بهشت شده تا ببیند مقام زنها کمتر از مقام مردهاست ؟ میز و منصب و مقام با خط ابلاغ می آید و باخط عزل می رود ، مقامی که با ابلاغی می آید و با اخطاری می رود ، چنین مقامی به درد همان صفحه کاغذی می خورد نه به درد انسان ، و کدام مقام و منصب دنیایی است که برای همیشه پایدار باشد ، پس اینها مقام حقیقی نیستند .

[182]

انسان نباید در حوزه اسلامی به سر ببرد ولی عینک غرب داشته باشد ، انسان باید در برج بلندی بایستد و گذشته دور و آینده نامحدود را در نظر داشته باشد آنگاه ببیند در این مسیر نامحدود ، زن موفق تر است یا مرد ، و اگر انسان نیک بنگرد خواهد دید که زن اگر موفق تر نباشد کمتر نیست .

18 - همان 19 - علق ، 14 ، 20 - نهج البلاغه فیض ، خطبه 89 .

فصل دوم: زن در عرفانسالکان کوی جمال و جلال [185]

اساس عرفان که شهود واقع و کشف حقیقت است هم از سیر وسلوک در درجات هستی نشات می گیرد وهم راهیان کوی وصال را می نگرد وهم مسیر سفرهای گوناگون را مشاهده می نماید . بسیاری از ره آوردهای عرفان را برهان تایید می کند ، چنانکه عصاره هر دو را قرآن که هماهنگ با برهان متین و عرفان راستین است روا و سزا می داند . آنچه عارف می نگرد این است که تمام اشیاء هر لحظه تازه می شوند . و در این تجدّد امتیازی بین ثابت و سیال ، مجرد و مادی نیست ، و هدف همه سالکان ، دیدار خداست ، چنانکه سیر همه کاروانیان نیز تجلی های گوناگون حق است . تفاوت راهیان در انتخاب تجلّی خاص و نیل به اسم مخصوصی است که هرکدام مظهر ویژه آن هستند . گروهی با اسماء جمال و لطف و مهر اُنس دارند و برخی با اسماء جلال و قهر خو گرفته اند . لذا حشر جمالیان با بهشت و حشر جلالیان با دوزخ ، و سرانجام ، هرکدام نام خاصی از اسمای الهی را دیدار نموده و در تحت ولایت آن نام به سر می برند . « تا یار که را

[186]

خواهد و میلش به که باشد » .

کریمه :

یا ایها الانسان ازّک کادح الی ربّک کدحاً فملاقیه(1)

ای انسان ، حقاً تو به سوی پروردگار خویش به سختی در تلاشی ، و او را ملاقات خواهی کرد

به منزله سرفصل سفرنامه سالکان کوی حق است که در ذیل آن گزارش کار سعیدان ، به صورت دریافت نامه اعمال به دست راست ، و پیوستن مسرورانه به جمع همراهان و اهل خود بازگو شده ، و گزارش کار تبهکاران به صورت دریافت نامه اعمال از پشت سر ، و فریاد مرگ طلبانه در بند زنجیرهای آتشین می باشد .

هیچ امتیازی در اصل کدح و سیر و تولد بین موحّد و ملحد نیست ، لیکن ملحد همواره در کثرت سیر کرده ، و از خلق به خلق و با خلق و در خلق و برای خلق - یعنی ماده می کوشد ، و در هیچ مرحله ای از مراحل سفر خویش هدف اصیل و همراه راستین خود را که حق است نمی نگرد ، و هرگز از وحدت آگاه نمی گردد ، و سر از کثرت بیرون نمی آورد ، بلکه چون ابریشم به دور خود که فقر و تاریکی است می تند و خالق خویش را اصلاً نمی بیند و سرانجام مظهر اضلال شده و چون شیطان مُضِل سر از دوزخ در می آورد ، که باطن هر کثرت پلید و درون هر ماده بی روح است . و در این سیر سقوطی فرقی بین زن و مرد نیست چون توحید و الحاد از آن روح است و روح همان طوری که مکرراً گذشت نه از صنف ذکور است و نه از صنف اناث . موحّد راستین نیز همواره سیر خود را با حق ادامه می دهد و تمام مراحل سلوک خویش را در صحابت حقّ می گذراند و هرگز کثرت را بدون شهود وحدت نمی نگرد ، و هیچگاه رؤیت خلق حجاب شهود خالق نمی شود ، بلکه دائماً خلق را

[187]

آیت حقّ دانسته ، و از این مرآت بهره صحیح برده و جمال دل آرای خالق را در سراسر آئینه های مینو و گیتی می نگرد و سرانجام مظهر هدایت شده و چون فرشته هادی در بهشت می

آرمد که باطن هر وحدت منزّه و درون هر صورت با روح و زنده می باشد . و در این حرکت نیز هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست ، زیرا سفر حقیقی در مراحل توحید به عهده انسانیت است که میرای از ذکورت و انوئت است .
1 . انشقاق ، 6 .

سفرنامه سالکان

شاهدان سالک کوی ، و سالکان شاهد غیب و شهود ، مراحل سفر را به چهار مرحله تقسیم کرده اند که در تمام مراحل آن « حق » حضور دارد .
اول : سفر از خلق به حق و از کثرت به وحدت .
دوم : سیر از حق به حق و سفر در دریای وحدت و شهود اسماء و اوصافِ همان واحد یگانه و یکتا .

سوم : سفر از حقّ به خلق و از وحدت به کثرت آثار و افعال .
و چهارم : سیر از خلق به خلق با صحابت حقّ و سفر از کثیر به کثیر در صحبت واحد یگانه .
شرح این اسفار چهارگانه و محصول هر مرحله و نتیجه نهایی مراحل چهارگانه در موطن مناسب خود آمده است . آنچه تذکر آن در اینجا لازم است آن است که مراحل یاد شده عهده دار ترسیم خطوط کلی ولایت و آثار ولایی آن می باشد و همسفران این سفر اعم از زن و مردند . در این وفد به سوی حقّ هیچ فرقی بین مذکر و مؤنث نیست ، و آنچه در سفر سوم و چهارم مطرح است همانا درجات گوناگون ولایت است که هرگز بین زن و مرد در آن تفاوتی راه نداشته ، چه این که لازمه وصول به این درجات یا ملزوم آن ، نبوت و رسالت تشریعی نیست . یعنی سفر سوم و چهارم بدون نبوت و رسالت هم تامین می شود ، چون رجوع از حق به خلق و برگشت از [188]

وحدت به کثرت ، گرچه نبوت انبائی و تعریفی را به همراه دارد ولی مستلزم نبوت و رسالت تشریعی هم نمی باشد . بنابراین آنچه زن از آن محروم است یعنی نبوت و رسالت تشریعی ، لازمه برگشت از حقّ به سوی خلق نیست و آنچه لازمه این برگشت است ، یعنی نبوت انبائی و تعریفی بین زن و مرد فرقی نیست . و همین عدم تمییز بین این دو مطلب عمیق مایه داوری محرومیت زن از سفر سوم و چهارم شده است .
غرض آن که پشتوانه نبوت و رسالت همانا ولایت است و در ولایت هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست گرچه در برخی از آثار اجرایی آن که همان نبوت و رسالت تشریعی است بین این دو صنف فرق است .

مطلب دیگری که ضمن تکرار می تواند به هر گونه نزاعی پایان بخشد ، این است که گرچه بین مرد و زن در نبوت و رسالت تشریعی فرق است ، یعنی زن نمی تواند پیامبر و صاحب شریعت شود که یک کار اجرایی است و مرد توان آن را دارد ، لیکن بعد از ختم نبوت تشریعی و پایان پذیرفتن رسالت تشریعی این راه برای همگان بسته شده است خواه زن و خواه مرد ، لذا امیرالمومنین (ع) بعد از ارتحال پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود :

لقد انقطع بموتکما لم ینقطع بموت احد(2)

با مرگ تو راهی بسته شد که با مرگ هیچ کس بسته نشده بود .
از این رهگذر هیچ ثمره ای بر این تفاوت مترتب نیست و آنان که قصد بیرون کردن زنان از صحنه سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی را دارند هیچ بهانه ای در دست ندارند ، زیرا اگر

محرومیت از رسالت تشریحی نقص است ، مرد نیز چون زن ، بعد از ختم نبوت محروم است . و اگر برخورداری از پشتوانه اصیل نبوت یعنی ولایت ، ارزش است ، که محصول سیر به سوی خداست ، زن هم چون مرد از این کرامت برخوردار است . و اگر توزیع کار و تقسیم سمت اجرایی بدون

[189]

اختلاط زن و مرد و تماس نامحرمانه مطرح است ، زن نیز چون مرد ذی حق است ، و اگر سخن از اختلاط و تماس ناصواب و برخورد نامشروع است ، مرد هم چون زن ممنوع است . چه این که اگر تقسیم عادلانه سمت اجرایی ، با در نظر گرفتن استعدادها و ارزیابی خصوصیت هریک از این دو صنف ، مورد نظر است ، هرکدام به نوبه خود توان تحمل مسؤولیت های مناسب را دارند و البته در کارهای اجرایی مرد وظایف بیشتری دارد .
2 . نهج البلاغه .

خلافت الهی

در مباحث گذشته بحث کوتاهی ، پیرامون خلافت الهی مطرح شد و روشن گردید که خلافت ، مربوط به مقام انسانیت است ، نه مربوط به شخص ، یا صنف خاص ، یعنی آدم سلام الله علیه بشخصه خلیفه الله نبود ، بلکه مقام انسانیت است که خلیفه الله است لذا انبیا و اولیای الهی خصوصاً عترت طاهره علیهم السلام مقام کامل خلیفه الهی را واجدند ، و این مقام همانگونه که مخصوص به شخص نیست ، منحصر در صنف هم نیست .

در آغاز این بحث لازم است توضیح بیشتری درباره معنای خلافت الهی ارائه شود .

خلیفه ، از ماده « خلف » است و خلیفه کسی است که در غیبت « مستخلف عنه » ظهور کند ، یعنی شخصی که در یک مکان یا زمان معین غایب است ، دیگری آن خلاء را در آن مکان ، یا در آن زمان ، پر کند و کار مستخلف عنه را بطور موقت به عهده بگیرد و این امر در مورد موجود محدودی که در بعضی از اماکن هست ، و در بعضی از اماکن نیست ، یا در بعضی از زمان ها هست ، و در بعضی از زمان های دیگر نیست ، یا در برخی مراتب هستی یافت می شود و در بعضی از مراتب وجودی یافت نمی شود ، جایز است ، چون درباره چنین موجودی ، غیبت و شهادت ، و حضور و غیاب ، فرض دارد ، و خلافت پذیری نیز رواست ، ولی اگر

[190]

موجودی در همه مکانها ، حضور داشت و در همه زمان ها ، شاهد بود و در همه مراتب وجودی با همه موجودات و در همه حالات بود :

هو معکم این ما کنتم(1)

او با شماست هر جا که شما باشید .

این چنین موجودی ، چون دائماً حاضر است ، لذا غیبتی ندارد ، و وقتی غیبت نداشت ، نیازی نیز به خلافت ندارد . بنابراین ، باید درباره خلافت چنین موجودی معنای دقیق تری بالاتر از معنای لغوی را در نظر گرفت .

بیان مطلب آن است که همانطوری که مستخلف عنه ، حضور و غیبات ندارد ، و دائماً حاضر است ، و غیبت و شهادت ندارد ، بلکه :

علی کل شیء شهید(2)

بر هر چیزی گواه و شاهد است .

است ، کسی نیز می تواند ، خلیفه او باشد که آیت کبرای او باشد ، یعنی او هم به نوبه خود ، غیبت و شهادت ، یا حضور و غیاب ، نداشته باشد ، و در همه شرایط و با همه انسانها همراه باشد ، و هیچ کسی به این مقام نمی رسد مگر انسان کامل .
1 . حدید ، 3 . 2 . حج ، 17 .

انسان کامل ، آیت کبرای حق
انسان کامل ، آن موجودی است که آیت کبرای حق است و چون آیت کبرای حق است ، هم مظهر هو الظاهر(3) است در مظاهر عالم ، و هم مظهر هو الباطن(4)
است در غیر عالم ظاهر ، هم با ارواح حضور دارد و هم با ابدان حاضر است .
[191]

امیرالمؤمنین سلام الله علیه درباره اصل خلافت سخن بلندی دارد که همان معنا را خلیفه الهی باید واجد باشد . آن حضرت در یکی از دعاها سفر که شایسته است انسان مسافر آن را در آغاز سفر خود بخواند می فرماید :

« اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل و لایجمعهما غیرک لانّ المستخلف لایکون مستصحباً و المستصحب لایکون مستخلفاً » (5)

یعنی ، خدایا ! تو هم همراه و همسفر من در سفر هستی ، و هم جانشین من در کنار اهل و عیال ، یعنی هم با من هستی که مرا در سفر حفظ کنی ، و هم کار مرا در غیبت و در خانه من ، به عهده من گیری ، هم خَلَفِی و هم حاضر ، هم مستصحب و مصاحبی هستی که من در صحبت اویم ، و هم مستخلف و جانشین من هستی ، و غیر تو جامع این دو وصف نخواهد بود .
« لایجمعها غیرک » ، هیچ موجودی غیر تو ، جامع این دو وصف نیست که هم رفیق مسافر باشد ، و هم خلیفه او ، هم با حاضر باشد ، و هم با مسافر ، زیرا آن که مستصحب و مصاحب مسافر است ، دیگر خلیفه او در خانه اش نیست ، و آن که خلیفه و جانشین او است ، دیگر همسفر او نیست « لانّ المستخلف لایکون مستصحباً و المستصحب لایکون مستخلفاً »
موجودی این چنین ، خلیفه ای آن چنان می طلبد ، یعنی اگر موجودی در کمال قرب اله ، بار یافت ، آیت کبرای حق می شود ، مثل آنچه که از امیرالمؤمنین سلام الله علیه رسیده است که فرمود :

« ما لله آية اکبر منی » (6)

هیچ موجودی بهتر از من ، خدا را نشان نمی دهد .
و چون عتر طاهره علیهم السلام یک نوردند ، و حرف همه آنها این است که « ما لله آية اکبر منی » قهراً اینها ، از دیگر موجودات به خدای سبحان نزدیکتر هستند ،

[192]

و وقتی به خدا نزدیکتر بودند ، اوصاف الهی آنها نیز بیش از دیگران ظهور می کند ، و آن جامعیت را که اینها دارند دیگران فاقدند . و چون اینها جامع حضور و غیاب ، و ظاهر و باطن هستند ، می توانند خلیفه الله باشند . هم در زمان غیبت ما ، و هم در مکان غیبت ما ، و هم در زمان حضور ظهور ما ، خلیفه الله باشند . آنجا که ما نیستیم باز آنها نیز خلیفه ما هستند ، چون خلیفه خدایی هستند که هو الباطن است . اگر کسی به این مقام رسید ، هم جز خیر چیزی انجام نمی دهد ، و هم بینش او محیط است ، و هم گرایش و کوشش او نامحدود ، و چنین موجودی ، می تواند خلیفه الله باشد .

این معنا وقتی تحلیل شد ، روشن می شود که ذکورت و انوئت در این مقام - اصلا - نقشی ندارد ، زیرا آن که با حفظ حال حضور غایب است و با حفظ حال غیبت حاضر ، یعنی هم ظاهر است و هم باطن ، جان آدمی است ، نه بدن . بدن اگر در جایی حاضر باشد ، در جایی دیگر حاضر نیست ، و اگر در زمانی حضور داشت ، ممکن است در زمان دیگر حضور نداشته باشد . ذات اقدس اله وقتی از انسانها خبر می دهد ، می فرماید : همه اینها مجاری فیض من هستند . کاری که دست اینها انجام می دهد ، در حقیقت من انجام می دهم ، منتها اینها مجرای فیض و نماینده و جانشین من هستند و رسالت مرا به عهده گرفته اند ، با این فرق که من دیده نمی شوم ، ولی مظاهر من مرئی هستند .

3 . حدید ، 34 . همان 5 . نهج البلاغه ، خطبه 46 ، ص 86 ، 6 . بحار الانوار ، ج 36 ، ص 1 .

پیک خداوند سبحان

سخنی در همین زمینه از امیر المومنین علیه السلام طبق نقل مرحوم رضی - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب شریف نهج البلاغه آمده است ، که می فرماید :

« إن المسكين رسول الله » (7)

سائل درمانده پیام رسان خداست .

[193]

این سخن نهج البلاغه ما را به یک اصل کلی آشنا می کند . حضرت علی علیه السلام طبق این نقل می فرماید : سائل مستمندی که اهل مسکنت و نیازمندی است ، وقتی به سراغ شما می آید ، او پیک خدا است و خدا او را فرستاده است . منتها یک انسان عادی که بینش توحیدی ندارد ، و از شهود توحید افعالی محروم و غافل است ، خیال می کند سائل آمده است که چیزی طلب کند تا نیاز مادی خود را برطرف نماید . غافل از این که این سائل از راه دور آمده است ، و پیام خدا را به همراه دارد ، و خدای سبحان او را ماموریت داده است که از شما که متمکن و توانمند هستید ، حقّ مسلّم خود را بگیرد ، و نیامده است که شما ، از حقّ خودتان ، چیزی به او بدهید .

از یک سو خدای سبحان به ما فرمود :

و فی اموالهم حقّ للساائل والمحروم (8)

در اموالشان حقّی برای نیازمند و تهیدست قرار داده اند .

برای کسی که قدرت سؤال دارد ، و یا قدرت سؤال ندارد ، یک حقّ معلوم و مسلّمی است ، و حقّ مسلّم او در مال توانگران است ، و اگر کسی این حق را ندهد غاصبانه زندگی می کند . این مطلب در دو بخش از آیات مطرح شده است ، در یک آیه می فرماید :

وفی اموالهم حقّ معلوم (9)

و همانا در اموالشان حقّی معلوم است .

از سوی دیگر به صاحب حقّ می فرماید : برو از طرف من بگو که : حق مرا بدهید .

لذا براساس سخن بلند نهج البلاغه ، کسی که سائل است پیک خدا محسوب

[194]

می شود . و باید انسان با این بینش توحیدی با سائلین برخورد کند و چیزی که به سائل می دهد ، سعی کند از پاک ترین اموالش باشد .

انفقوا من طیبات ما کسبتم (10)

از چیزهای پاکیزه ای که به دست آورده انفاق کنید .
 و نیز سعی کند مال را با اخلاص و احترام بدهد ، نه با مَدّت و ترحّم .
 لا تبطلوا صدقاتکم بالمنّ والاذی(11)
 صدقه های خود را با مَدّت و آزار باطل نکنید .
 هم بدون مَدّت و آزار عطا کند ، وهم با ادب و احترام بدهد ، نه از روی ترحم . وهم خدا را شاکر باشد که حقّ الهی را تادیه کرده و سپاسگزار باشد که پیک خدا به سراغ او آمده است . لذا بزرگان دین و ائمه علیهم السلام ، هم دستور کمک به مستمند را دادند ، وهم عملاً شیوه برخورد و کمک به او را نشان می دادند . - در روایات آمده است که ائمه معصومین علیهم السلام بعد از اعطاء مال به مستمند گاهی دستشان را بر بالای سر می گذاشتند ، گاهی دستشان را می بوییدند(12) و می فرمودند : دست ما به دست پیک خدا رسیده است . - این یک بینش توحیدی است که موّد ، کل عالم را این چنین می بیند که اینها خلفای الهی و نماینده های حقّند که کارگردانی جهان را به عهده دارند .
 تنها فرشتگان نیستند که « مدبّرات امر » (13) هستند ، بلکه انسانها هم به نوبه خود در هر گوشه ای خلافت الهی را به عهده دارند . منتها آن انسانی که کاملتر است ، خلافت کاملتر ، از آن اوست ، و آن که متوسط است ، خلافت وسطی ، و آن که انسان نازلی است ، مرحله نازله خلافت بهره اوست .

[195]

بنابراین ، انسان مادامی که در مسیر فضیلت و حق ، قدم بر می درد خلیفة الله است .
 و مساله خلافت در هر سه بخش عالی و متوسط و دانی منزّه از ذکورت و انوٲت است .
 7 . نهج البلاغه فیض ، حکمت 296 . 8 . ذاریات ، 9 . 19 . معارج ، 10 . 24 . بقره ، 11 . 267 . بقره ، 12 . 264 . وسائل الشیعه ، ج 6 ص 30313 . (فالمدبرات امرا) ، نازعات ، 5

مراتب عدالت

همان گونه که مراتب عدالت نیز متعدّد است ، مرتبه نازله آن به نام « عدالت صغری » که در فقه مطرح است و مرتبه متوسط آن « عدالت وسطی » در فلسفه ذکر شده است و « عدالت کبری » مرتبه والای عدالت است که در عرفان مطرح می شود .
 اگر انسان به عدالت کبری برسد ، همه نیروهای ادراکی و تحریکی و همه نیروهای جذب و دفعش را تعدیل می کند و به جایی می رسد که مظهر تام اسماء حسنی و در هسته مرکزی عدل قرار می گیرد .

در عدالت صغری ، همین که انسان کارهای واجب را انجام می دهد و از حرام می پرهیزد ، عادل است . کسی که ترسو هست و سخی الطبع و شجاع نیست در فقه اوسط و عدالت وسطی ، عادل نیست ، چون بعضی از قوا را هنوز تعدیل نکرده است . و اگر کسی این قوا را تعدیل نمود و در عدالت وسطی عادل و متعادل شد ولی مظهریتش نسبت به همه اسماء همتا و همسان نبود ، این چنین شخصی در فقه اکبر ، یعنی عرفان ، عادل نیست . عادل باید مظهر همه اسمای حسنا باشد و هر اسمی را در جای خود اجرا کند . انسان کامل - چه مرد و چه زن کسی است که همچون علی بن ابی طالب سلام الله علیه و فاطمه زهرا سلام الله علیها به چنین مرتبه ای از عدالت کبری رسیده باشد .

زنان ، و رسیدن به مقام خلیفه اللّٰهی نکته ای در اینجا مطرح است که : اگر انسان خلیفه اللّٰه است ، و این مقام

[196]

انسانیت منزه از ذکورت و انوٲت است چرا در بین مردان افراد فراوانی به این مقام راه یافته اند ، ولی در بین زنان فقط چهار نفر به این مقام رسیده اند ؟ در توضیح این نکته باید گفت : اولاً ، بسیاری از زنان هستند که فضائلشان در تاریخ ثبت نشده است و ثانیاً ، این چهار نفر بیانگر انحصار نیست .

ثالثاً ، اگر جامعه رشد بیشتری داشته باشد ، سعی می کند امکانات ترقی و سعادت را در اختیار هر دو صنف قرار بدهد ، و اگر جامعه ای عقب افتاده است نباید این تحجّر فکری جامعه را به پای مذهب نوشت ، چرا که مذهب راه را برای هر دو صنف باز کرده است ، و هیچ کمالی را مشروط به ذکورت ، یا ممنوع به انوٲت ، نکرده است ، و مشروط بودن به ذکورت و انوٲت مربوط به کارهای اجرایی است .

در پایان بحث اشاره به این نکته لازم است که قرآن همانطور که در بدو پیدایش انسان ، سخن را در محور خلافت شروع کرده است ، و خلافت ، زن و مرد ندارد ، در پایان پیدایش ، و در انجام عالم هم ، وقتی مساله معاد ، مساله مواقف قیامت ، مساله برزخ و حشر ، مساله سؤال و جواب ، و کتاب و توزین اعمال ، و عبور در صراط ، و کوثر ، و مانند آن را مطرح می کند ، هیچگاه بین زن و مرد فرقی نمی گذارد ، و در همه این موارد زن و مرد باهم هستند .

چهره های خلافت

لازم به ذکر است که خلافت دو چهره دارد : یکی چهره راستین آن که نه قابل نصب است و نه قابل غصب ، نه مردم می توانند کسی را به عنوان خلیفه نصب کنند و نه قهاری می تواند با توسل به زور ، این مقام را غصب کند . و دیگر همان مقام اجرایی و مسؤولیت و خلافت ظاهری است که حضرت امیرصلوات اللّٰه و سلامه علیه در خطبه شفشقیه از غصب آن گله می کند .

در اینجا نظر حضرت غصب آن خلافتی نیست که محتوای انی جاعل فی

[197]

الارض خلیفه است ، زیرا چنین خلافتی اساساً قابل غصب نیست ، همانطور که قابل نصب هم نیست . بلکه این مقام و خلافت را ذات اقدس اله باید بدهد و دیگر هیچ .

امّا چهره دیگر خلافت ، خلافت ظاهری (یعنی حکومت و کار اجرایی) است . این کار در بین کارهای اجرایی در صدر کارهاست چون مقامی از نظر اجرا بالاتر از این نیست ، امّا موقعیت و ارزش این را نیز امیرالمؤمنین سلام اللّٰه علیه به خوبی تبیین کرد و فرمود : خود این مقام منهای مساله احقاق حقّ و ابطال باطل ، از دنیا محسوب می شود و دنیا چیزی جز :

« عراق خنزیر فی ید مجذوم » (14)

دنیا - استخوان خوکی که در دست جذامی باشد .

نیست . و همچنین درباره همین مقام فرمود :

« کعفطة عنز » (15)

- دنیا همانند عطسه بز است .

پس لازم است این مطلب روشن شود که کارهای اجرایی بهشت آور نیست ، تا گفته شود چرا

در این بخش زن سهم ندارد و مرد سهم بیشتری دارد .
14 . نهج البلاغه فیض الاسلام ، حکمت 22815 . نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه 3

موفق ترین راه ترقی انسان

راه های ترقی و تعالی انسان متفاوت است ، یکی راه فکر و دیگری راه ذکر است ، و زنان در راه ذکر

و مناجات که راه دل و راه عاطفه و شور و علاقه و محبت است اگر موفق تر از مردها نباشند یقیناً همتای مردها هستند . و آن راه ، راه اساسی است . اما راه فکر راه فرعی است زیرا که راه فکر ، راه سترده فراگیر نیست . بسیاری از افراد جامعه هستند که گر چه شهر نشینند اما توفیق

[198]

فراگیری درس و بحث را نداشته و ندارند ، اما راه موعظه و راه دل و مناجات برای همه باز است . « علم الدراسة » برای همه میسر نیست ، ولی « علم الوراثة » برای همه مقدور و « علم الفراسة » برای همه میسر .

علم الدراسة همین است که انسان در مجامع علمی شرکت کند ، درسی بخواند و فاضل و عالم بشود ، اصطلاحاتی را فرا بگیرد و بعد از مدتی هم دوران پیری او فرا می رسد و هر چه در مدرسه ها خوانده است همه آنها یکی پس از دیگری از یاد او می رود . در دوران نوجوانی کم کم یاد می گیرد و در جوانی این معلومات را چند صباحی حفظ می کند و آنگاه که دوران کهولت فرا می رسد و رو به شیخوخیت می نهد به تدریج همه را از یاد می برد . این سه مرحله همان سه مقطعی است که در قرآن کریم همه را تنظیم گردیده است . خدای سبحان می فرماید :

« اللّٰه الذی خلقکم من ضعف ثمّ جعل من بعد ضعف قوّة » (1)

خداوند شما را اول از ضعف آفرید ، آنگاه بعد از دوران ضعف شما را قوت و قدرت بخشید .

« ثمّ جعل من بعد قوّة ضعفاً و شیبۃ » (2)

و پس از توانایی ناتوانی و پیری داد .

انسان گاهی در دامنه کوه است ، گاهی بالا می رود و بر فراز قله کوه می ایستد و گاهی هم از قله کوه به دامنه دیگری بر می گردد ، این سه مقطع در قرآن برای هر زن و مرد تنظیم شده است اولضعف است بعد قدرت است سپس ضعیفی دیگر.

اول دوران فراگیری ، بعد مرحله حفظ و نگهداری ، سپس دوران از دست دادن تمام فراگرفته ها است .

« من هرچه خوانده ام همه از یاد من برفت » این عبارت حقیقت

[199]

علم الدراسة است ولی آیا علم الوراثة و علم الفراسة هم اینچنین است ؟ این که می فرماید :

« اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور اللّٰه عزّ وجلّ » (3)

از تیز بینی مؤمن پروا نمایید ، زیرا که با نور الهی می نگرد .

آیا فراست مؤمن نیز در دوران پیری از یاد انسان می رود ؟ یا باید گفت این گونه علوم ایام پیری شکوفاتر می شود ؟

سخن دیگر این است که آیا حدیث شریف :

« العلماء ورثة الانبياء » (4)

بدین معنا است که علما وارثین انبیاء (ع) در علم الدراسه هستند که در دوران پیری از یادشان برود یا دارای علم الوراثه اند که در دوران پیری شکوفاتر و زنده تر بشود ؟
1 - روم ، 54 . 2- همان . 3 - اصول کافی ، ج 1 ، ص 218 . 4 - اصول کافی ، ج 1 ، ص 32 .

صلابت بدن یا سلامت قلب

در علم الفراسه و علم الوراثه بین زن و مرد فرق نیست ، زیرا در آنجا سخن از بدن قوی و متصلّب نیست بلکه سخن از قلب سلیم است . انسان باید از صلابت به سلامت بدن برسد و از سلامت بدن به سلامت دل راه یابد تا نتیجه بگیرد . در قرآن کریم می فرماید :

« یوم لاینفع مال ولا بنون الاّ من اتى اللّٰه بقلب سلیم » (5)

روزی که هیچ مال و فرزند سود نمی دهد مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد .

در اینجا نمی فرماید : « بدن سلیم » تا چه رسد به این که بفرماید « بدن

[200]

صلیب » ، سخن از صلابت را باید از ذهنها دور کرد .

در رسیدن به کمال روح صلابت بدن کارایی ندارد بلکه قول سدید مؤثر است نه قول شدید . خداوند در قرآن می فرماید :

« وقولوا قولاً سدیداً یصلح لکم اعمالکم » (6)

سخنی استوار گوید ، تا اعمال شما را اصلاح گرداند .

وقتی روشن شد که از صلابت بدن نباید توقع اندیشه متین داشت بلکه منشأ باروری اندیشه سلامت بدن است ، به تدریج معلوم می شود تنها اندیشه نیست که مشکل را حل می کند بلکه دل است که راهگشاست و سلامت دل مهم است . خدای سبحان بعضی از مردها را مریض القلب معرفی می کند در صورتی که در آن مقام نامی از مرض قلب زن نیست . ذات اقدس اله به زنان پیغمبرعلیه الاف التحیه والثناء خطاب می فرماید :

« لاتخضعنّ بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولاً معروفاً » (7)

به ناز سخن مگوئید ، تا مبادا کسی که در دلش مرض است طمع ورزد ، و گفتاری شایسته گوید .

به زنان دستور می دهد که هم خوب حرف بزنید و هم حرف خوب بزنید تا مردانی که قلبشان مریض است طمع نکنند . این مرض در قلب مرد است ، زیرا زن آنچنان نیست که وقتی صدای مرد را بشنود ، طمع کند . او از سلامت دل برخوردار است ، مگر آن که بیماری تبرّج در او پدید آید .

صغرای قیاس این است که زنان نوعاً از سلامت دل برخوردارند . کبرای قیاس این است که : در قیامت صاحب دلان و سالمدلان سالمند « الاّ من اتى اللّٰه بقلب سلیم » نتیجه ، آن است که زنان موفق ترند . اگر قرآن می فرماید : این کتاب

[201]

شفای درد دل است « شفاء لما فی الصدور » (8) و بعد می فرماید : طمع در نامحرم مرض است و بعد می فرماید این مرض در مرد است و در تمامی موارد سخنی از مرض زن به میان نیامده است معلوم می شود زنان از این بیماری مخصوص سالم دل اند .

5 - شعراء ، 88 و 89 . 6 - احزاب ، 70 و 71 . 7 - احزاب ، 32 . 8 - یونس ، 57 .

فرشتگان رحمت و غضب
با توجه به این که ذات اقدس اله خود را ، هم به اوصاف قوی معرفی کرده و هم به اوصاف نرم و ملایم و رافت و رحمت ، فرشتگانی را هم که آفریده دو گروهند ، گروهی مظهر صفات شدید حقّند ، چنانکه در این آیه شریفه می فرماید :

« خدوه فغلّوه ثمّ الجحیم صلّوه ثمّ فی سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه » (9)
بگیرید او را به زنجیر کشید آنگاه در میان آتشش اندازید ، پس در زنجیری که در ازای آن هفتاد گز است وی را در بند کشید .

و نیز در جایی دیگر می فرماید : « علیها ملائکة غلاظ شداد » (10)
بر آن (آتش) فرشتگانی خشن و سختگیر گمارده شده .

این گروه از فرشته ها مشعل خشم حق و مظهر غضب الهی می باشند . در بیان امیرالمؤمنین سلام الله علیه آمده است هنگامی که این فرشته ها عصبانی می شوند ، شعله جهنم افروخته می شود . (11) گرچه خدا فرمود :

« کلّ ما خبت زدناهم سعيراً » (12)

[202]

هرگاه آتش جهنم افسرده شود ما افروخته اش می کنیم ، در کیفیت افروخته شدن آتش جهنم ، عصبانیت فرشته یک نحوه از افزایش شعله جهنم است . عده ای دیگر از فرشتگان مظهر رافت حقّند ، اینها رؤوفند ، مهربانند ، دربانان بهشتند و این قدر خاضع و متواضعند که نه تنها در آخرت مثل اعلای رحمت حقّند بلکه در دنیا نیز پرها را می گسترند تا طالبان علم روی پر اینها بنشینند . نه روی زمین . اگر فرشته پر می گسترند تا طالبان علم روی پر فرشته ها بنشینند .

« وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم » (13)

این پر همان است که قرآن کریم در اول سوره فاطر از آن یاد شده است که :
« الحمد لله فاطر السموات و الارض جاعل الملائکة رسلاً اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع » (14)

سپاس خدای را که پدید آورنده آسمان و زمین است و فرشتگانی را که دارای بالهای دوگانه و سه گانه و چهارگانه اند ، پیام آوران قرار داد .

یعنی بعضی از این ملائکه دو بال دارند بعضی سه بال و پر دارند . نه نظیر کبوترانی که دو تا بال دارند ، این بالی است که زیر پای طالبان علوم الهی می گسترند ، یعنی اگر دو نفر کنار هم بنشینند یکی منافق و دیگری مؤمن ، آن فرشتگان می دانند که بال را زیر پای که پهن کنند . بالی است که نظیر بال کبوتران نیست .

وقتی بال ملائکه را در نهج البلاغه می ستاید می فرماید :

« اولی اجنحة تسبیح جلال عزّته » (15)

بالدارانی که تسبیح گوی مقام عزیز جلال حقّ است .

[203]

بالهای فرشتگان این خصوصیت را دارد که اهل تسبیحند ، البته نه آن تسبیح عمومی را که بال هر مرغی دارد ، کدام مرغ حرام گوشت است که بالش تسبیح گوی حقّ نیست ؟

« وان من شیء الاّ یسبیح بحمده » (16)

هیچ چیز نیست مگر این که در حال تسبیح و سپاس اوست .

و یا کدام حیوان نجس العین است که سرا پایش تسبیح گوی حقّ نیست ؟
« کلّ قد علم صلوته و تسبیحه » (17)

همه ، ستایش و نیایش خود را می دانند .
پس چه فرشته ها دارای مراتبند امّا هیچگاه نمی توان گفت فرشته هایی که مظهر خشونت و صلابتند بالاترند از فرشته هایی که مظهر رافت و رحمتند ، زیرا اینها در عین حال که در جهنمند و سرپرستی جهنم و جهنمیان را به عهده دارند خودشان « فی روضة من ریاض الجنة » در بهشت غرقند ، همان گونه که آن

گروه دیگر از فرشتگان مثل رحمت و رافت حقّند ، و خود نیز در بهشتند .
انسانها نیز اینچنین هستند بعضی مظهر خشونت حقّند ، در میدان کارزار مشغول جنگ و ستیز با کفارند ، و بعضی دیگر مظهر رافت حقّند ، پشت جبهه را اداره می کنند همان گونه که در ستاد کمک رسانی به جبهه در هشت سال جهاد و دفاع مقدس ، زنها نقش مهمی داشتند .
پرستارهای زن در بیمارستانها سهم بیشتری داشتند ، یعنی هر صنفی کار مخصوص خود را انجام می دهد . چون آن که سلاح تیز می کند ، یک وظیفه دارد و آن که پرستاری زخم خورده جنگ را به عهده می گیرد مسؤلیتی دیگر دارد .

9 - حاقه ، 30 - 31 . 10 - تحریم ، 6 . 11 - نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه 183 . 12 - اسراء ، 97 . 13 - اصول کافی ، ج 1 ، ص 43 . 14 - فاطر ، 1 . 15 - نهج البلاغه فیض ، خطبه 90 . 16 - اسراء ، 44 . 17 - نور ، 41 .

نقش دعا در رسیدن به تکامل

کمالات انسانی در سایه عبادت و اطاعت حق است و اطاعت و عبادت ،

[204]

بین زن و مرد مشترک است ، قهرا راه تکامل نیز مشترک خواهد بود .
به عنوان نمونه ، دعاها و نیایش ها یکی از بهترین راههای تکامل انسانی است ، زیرا ف کمال یک انسان در این است که به خداوند که علم محض و هستی صرف و قدرت صرف است نزدیک بشود و به اخلاق آن کامل محض ، متخلق بشود ، و راه تخلق به اخلاق الهی و تقرب به آن کمال را ، عبادتها و نیایش ها به عهده دارند .

در این نیایش ها هیچ فرقی بین زن و مرد نیست ، مهم ترین مناجات و دعا را برای زن ها و مردها یکسان تجویز و تعلیم کرده اند ، نگفته اند شما مردها دعای کمیل یا مناجات شعبانیه بخوانید و زن ها توفیق اینگونه نیایش ها را ندارند ، بنابراین ، در آنچه به نام کمال حقیقی است - که مناجاتها ، و دعاها ، ثناها ، نیایش ها ، عبادتها و اطاعت ها ظهور کرده است - سهم زن و مرد یکسان است .

اگر زنی در خواندن مناجات شعبانیه یا جوشن کبیر ، موفق تر از مرد باشد توفیقش در تکامل نیز بیش از مرد خواهد بود ، نصیب زنها در مساله مناجات و پند و اندرزگیری ، اگر بیش از مردها نباشد کمتر نیست ، زیرا یک موجود عاطفی ، رقیق القلب تر است و در راه ذات اقدس اله رقت دل و عاطفه و احساس نقش موثرتری دارد ، بنابراین او می تواند در این راه ، از مردها موفق تر باشد .

تقوا ، معیار کمال و سپر مؤمن در قرآن کریم ، یک اصل معیار کمال است و همواره سایر کمالات در پرتو آن اصل سنجیده می شود و آن ، تقرّب به خدا است که از آن به عنوان تقوا یاد شده است . انسان متّقی و قایه دارد - وقایه یعنی سپر ، تقوا به انسان بینش عارفانه می دهد ، انسان متّقی نه تنها گناه نمی کند ، بلکه این سپر را کاملاً به موقع در جهت خاص خود نگه می دارد ، به این صورت که اگر خیری در جهان دید فوراً سپر را به طرف [205]

خود نگه می دارد تا خیر ، ناشی از او و مستند به او نشود و مستقیماً به خدا ارتباط پیدا کند ، تا معلوم شود که منشا هر چیزی خداست ، و اگر شرّی و آسیب و آفتی در جهان مشاهده کرد مستقیماً این سپر را به طرف خدا نگه می دارد که مبادا شرّ و بدی ، و فُج و زشتی ، و آسیب و آفت به خدا اسناد یابد .

فرق خیر و شرّ در انتساب به خدا در سوره مبارکه نساء دستور سپرداری پرهیزکاران را این گونه بیان می کند : اینما تکنونا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند اللّٰه و ان تصبهم سيئة یقولوا هذه من عندک قل کلّ من عند اللّٰه فمال هؤلاء القوم لایکادون یفقهون حدیثاً ، ما اصابک من حسنة فمن اللّٰه و ما اصابک من سيئة فمن نفسک وارسلناک للذّٰس رسولاً و کفی باللّٰه شهیداً (1)

هرکجا که باشید شما را مرگ در می یابد هرچند در برجهای استوار باشید . اگر پیشامد خوبی به آنان برسد می گویند این از جانب خداست و چون صدمه ای به ایشان برسد ، می گوید : این از طرف تو است ، بگو : همه از جانب خداست . آخر این قوم را چه شده است که نمی خواهند سخنی را درست دریابند ؟ هرچه از خوبیها به تو می رسد از جانب خداست ؛ و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست ؛ و تو را به پیامبری ، برای مردم فرستادیم ، و گواه بودن خدا بس است .

یعنی : گرچه خیرات و شرور همه من « عند اللّٰه » هستند و ریشه تکوینی شان از خداست ، اما فرق خیر و شرّ این است که خیر ، هم « من عند اللّٰه » است وهم « من اللّٰه » ، اما مصیبت و شرّ ، « من عند اللّٰه » است ولی « من اللّٰه » نیست .

اگر کسی با تقوا باشد این وقایه و سپر ، جهان بینی خوبی به دست او می دهد . نظیر یک باغبان ماهری که برای پرورش گلها ، تلاش و کوشش می کند و یک

[206]

دیواره آهنین در دست اوست که هر وقت آب شیرین و ملایم بیاید نمی گذارد هرز برود و راه را می بندد تا این آب شیرین و شفاف و زلال به پای گلها بریزد ، و هر وقت آب شور و تلخ وزیان بار بیاید ، سپر را به سمت گلها نگه می دارد و نمی گذارد آب شور ، تلخ ، یا آب الوده و گل آلود به بوستان او برسد . انسان های با تقوا همین کار را که یک باغبان ماهر در پرورش گلهای معطر دارد ، در پرورش بوستان دل دارند ، یعنی یک باغبان پرهیزکار ، آب بندی را در دست دارد ، و هر وقت آب حلال که سهمیه اوست برسد ، جلوی هرز رفتن و هدر رفتن را می گیرد و نمی گذارد آب حلال و مباح ، بیهوده مصرف شود . و اگر آبی که سهمیه دیگران است و برای او مباح و حلال

نیست برسد ، این آب بند را سپر قرار می دهد ونمی گذارد به باغ او بریزد و سعی می کند این آب که سهمیه دیگران است به مزرعه و مرتع دیگران برود .
 یک انسان ، خواه در پرورش گلها در مسائل طبیعی وخواه در پرورش قلب وروح خدا در مسائل حلال وحرام یک آب بندی در دست دارد که این آب بند ، همان وقایه است که سپر اوست . با این سپر توحیدی مسلح است وهرگاه خیر ، فضیلت ، برکت ، رحمت ، نعمت و توفیقی دید فوراً آن سپر را به طرف خود نگه می دارد که مبادا این خیرات و برکات را ناشی از خود بداند و مغرور شود و بگوید که من منبع پیدایش این خیرات وبرکات شدم و من بودم که در ماه مبارک رمضان روزه گرفتم و به عبادتهای روز ودعاهای شب پرداختم ، چرا که :

ما اصابک من حسنة فمن الله

و اگر معصیت ، آسیب ، گزند ، بی توفیقی ، محرومیت و مانند آن دامنگیر او شود فوراً این سپر را به طرف « الله » نگه می دارد که مبادا این مصیبت و آفت ، به خدا اسناد پیدا کند ، بلکه اینها را به خود نسبت می دهد و می گوید : من بودم که شایستگی توفیق پیدا نکردم . تقوا تنها در این نیست که انسان گناه نکند ، دروغ نگوید ، اینها

[207]

مراتب مقدماتی دین است ونباید به کسی که سنّش بالا آمده است و چندین سال با مسائل اسلامی آشنا شده است ، بگویند دروغ نگو ، غیبت نکن ، نامحرم نگاه نکن و ... ، اینها برای کسی که اهل راه است ، کوچک است ، او باید بدان حدّ برسد که اهل وقایت باشد و سپر در دست داشته باشد و در این سپرگیری که یک جهان بینی عارفانه است بین زن و مرد هیچ فرقی نیست . بلکه مناجاتها و اشک وناله ها که سرمایه و سلاح این راه است در زنها قوی تر از مردها است .

1 . نساء ، 78 و 79 .

سلاح مومن در جهاد اکبر

اگر کسی با دشمن بیرونی می جنگد باید از آهن وآتش استفاده کند ، ولی اگر بادشمن درونی می جنگد باید از « آه » استفاده کند نه از « آهن » . در مبارزه یا هوی وهوس باید از « آه » استفاده کرد ، زیرا در آن جا از آهن کاری ساخته نیست . انسانی که باهوس بجنگد ، بلکه آن کس که در کنار نیایش و دعا وراز و نیاز به سر می برد ، در مقابل هوس مسلح است . در دعای کمیل می فرماید :

« وسلاحه البكاء » (2)

یعنی در جنگ بادشمن درونی ودر جبهه جهاد اکبر ، اسلحه انسان ، آه است نه آهن ، گریه است نه شمشیر ، و اسلحه تیز و کارآمد جهاد اکبر ، تهذیب نفس و ناله است و این اسلحه را زنها بیشتر از مردها دارند .

خدای سبحان در راه تهذیب نفس ، زنها را مسلح تر از مردها آفریده است ، چون ناله و لابه ، هنر هر کسی نیست ، چه بسا افرادی که در مجالس سوگ سالار شهیدان حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه می نشینند اما آن هنر و درک را ندارند که اشک بریزند ، بر فرض هم که درک داشته باشند ، نرمش دل در آنها نیست ، چه این که تحصیل نرمش دل ، کار هر کسی نیست و فضیلتی نیست که

[208]

نصیب هر کسی بشود . بنابراین ، سرمایه جهاد اکبر ، گریه است .
در دعای ابو حمزه ثمالی که از مبسوط ترین دعاهاى ماه مبارک رمضان است ، امام سجّاد علیه السلام به ذات اقدس اله عرض می کند : مرا کمک کن تا سلاح را فراهم کنم ، مرا در گریه اعانت کن .

« واعذّی بالبکاء علی نفسی » (3)

و یاری کن مرا در گریه برای خودم .

مُعین من باش که من بهتر بفهمم و بهتر بنالم ، کمک کن که اگر اشکم تمام شد دوباره اشک بجوشد . اگر زن در بخش های مختلف کارهای اجرایی یا مسائل جبهه و جهاد و بخش های نظامی حضور نداشت ، دلیل آن نمی شود که در تقرّب الی اللّٰه سهمش کمتر از مرد باشد . خدا اسلحه جهاد اکبر را به زنها بیش از مردها داده ، منتها این را باید به جا مصرف بکنند .

کسی که شمشیری در دست دارد و آن را به سنگ می زند به کاری بیهوده روی آورده است ، کسی هم که برای دنیا گریه می کند ، گرچه رقیق القلب و اهل ناله و لابه است ، امّا بی جا می نالد . تعلیمات دین برای آن است که انسان این سلاح را به جا بکار ببرد ، به مردها می گوید اسلحه فراهم بکن و اسلحه را به جا به کار ببر ، و به زنها می گوید اسلحه را خدا به شما داده است منتها به جا به کار ببرید ، مرد باید دو زحمت بکشد و زن یک زحمت ، مثل یک کشوری که در جنگ مسلّح نیست و به او می گویند خودکفا شو و اسلحه فراهم کن ، بعد هم به جا و مناسب به کار ببر ، امّا به کشورهایی که در تولید سلاح به خودکفایی رسیده اند نمی گویند مسلّح شو ، بلکه می گویند سلاح داری ولی به جا بکار بند .

گریه سلاح انسان است ، و این سلاح را ذات اقدس اله به زنها بیش از مردها داده و به آنان گفته است که این سلاح را به جا بکار ببرو به این فکر نباش

[209]

که چه می پوشی و دیگری چه می پوشید و دیگری چه دارد .

این درست است که جمال برای زنان سرمایه است و باید ، هم به جا مصرف کنند و هم زکات آن که عفاف است :

« زکاة الجمال العفاف » (4)

مراعات کنند ، لیکن جمال حقیقی آنان همان انجذاب به سوی جمال مطلق است و باید در تحصیل آن دقّت کنند . ذات اقدس اله سرمایه رقت قلب و احساس را برای آن نداده تا انسان در اثر چشم و هم چشمی برای مظاهر دنیا و لباس و زیور گریه کند ، بلکه اینها سلاح مبارزه با کفو و لجاج و عناد و اسباب تحصیل قرب و کمال است .

2 . مفاتیح الجنان ، دعای کمیل . 3 . مفاتیح الجنان ، دعای ابوحمزه ثمالی . 4 . غرر الحکم ، فصل 37 ، روایت 5 .

تقرّب به خدا ، اصل سایر کمالات

هر کمالی را که ذات اقدس اله در قرآن نقل می کند ، فرع تقرّب به خدا می داند حتی علومی چون فقه و اصول ، تفسیر ، فلسفه و عرفان را که جزو بالاترین علوم اسلامی اند ، فرع تقرّب الی اللّٰه می داند .

سؤال این است که آیا خود علم ، کمال است و آیا قرآن کریم که عالم را بالاتر از جاهل می داند و می فرماید :

قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون(1)

بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند مساوی هستند ؟
اصلی از اصول قانون اساسی دین را بیان می کند یا تبصره ای است بر اصل دیگر ؟ در پاسخ
باید گفت که این یک اصل نیست ، بلکه یک تبصره است . فرق اصل و تبصره آن است که اصل ،
مستقل است و تبصره را در ذیل یک اصل می نویسند .

آیه مبارکه سوره زمر یک اصلی دارد و یک تبصره اصل در این آیه همان ناله و لابه و ضجّه و تقوا
و پرهیزکاری و وارستگی در پیشگاه ذات اقدس اله است و در ذیل

[210]

این اصل ، اشاره به مقام علم و عالم می نماید . قرآن می فرماید :

امّن هو قانت اناء اللّیل ساجداً و قائماً یحذر الاخرة و یرجو رحمة ربّه قل هل یستوی الذین
یعلمون و الذین لایعلمون انّما یتذکر اولوا الالباب(2)

آیا آن کسی که در طول شب در سجده و قیام ، اطاعت خدا می کند و از آخرت می ترسد و
رحمت پروردگارش را امید دارد ؟ بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند
؟ تنها خردمندانند که پند پذیرند .

اول اصل را مطرح می کند و می فرماید : آیا آنها که شب زنده دارند با دیگران یکسانند ؟ آیا آنها
که اهل رکوع و سجودند ، آنها که اهل قنوت و خضوع و تواضع و بندگی و بردگی در ساحت قدس
اله هستند با دیگران همتایند ؟ آیا آنها که به رحمت خدا امیدوار و از آینده خودشان نگرانند ، با
دیگران همسانند ؟ آنگاه در ذیل این اصل به عنوان تبصره می فرماید : آیا عالم و غیر عالم برابرند
؟

معلوم می شود منظور علمی است که تبصره آن اصل باشد ، یعنی ملاک اول قنوت ، خضوع ،
بندگی در ساحت قدس اله ، ناله شبانه کردن ، به رحمت خدا امیدوار بودن و از آینده خود
ترسیدن و بعد علم به این مراتب و مقامات داشتن است ، که اگر آن اصل نباشد این علم ، و
بالی بیش نیست .

در بیانات نورانی امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین آمده است :

« ربّ عالم قد قتلہ جهله و علمه معه لاینفعه » (3)

در بیانات نورانی امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین - آمده است که چه بسا افراد
عالمی که کشته جهلشان هستند ، عالمند ولی عاقل نیستند و چون عاقل نیستند ، جاهلند
یعنی جهل در برابر عقل نه جهل در برابر علم زیرا که جهل در برابر علم را برطرف کردند ، امّا
جهل در برابر عقل را سرکوب نکردند . با این که عالمند ، امّا در جبهه جهاد درون شکست
خورده و به هلاکت

[211]

رسیده اند . کاری که از عقل ساخته است از علم ساخته نیست ، و آن عقل ، با ناله پیدا می
شود . پس اگر قرآن ، علم را مزیت و فضیلت می داند ، آن را به عنوان تبصره الحاقی اصل
تقرّب به خدا می شمارد .

آیه کریمه فوق ، تقوا را نیز مشخص می کند و سپر به دست انسان عارف می دهد ، این آیه
امید را به خدا و ترس را به پایان کار شخص نسبت می دهد نمی فرماید : « یحذر ربّه و یرجو
رحمة ربّه » از خدا می ترسد و به خدا امیدوار است ، چون خدا ، کمال محض است و کمال
محض ، ترس ندارد . سخن این آیه همان است که در دعای سحر می فرماید :

« اللّهم انّی اسالک من جمالك باجمله » (4)

بار الها ! به حقّ نیکوترین مراتب زیباییت ، از تو مسئلت دارم .
 واگر ذات اقدس اله سراسر ، جمال وزیبایی است ، دیگر جا برای ترس نیست تا کسی از خدا
 بترسد . لذا آیه ، سپر به دست انسان می دهد و می گوید انسان از پایان کار و عمل خود می
 ترسد و گرنه خدا جمال محض است همان طوری که - از باب تشبیه معقول به محسوس انسان
 از خار می ترسد نه از گل ، آن ذاتی هم که لیس کمثله شیء این گل هستی است ، جمال
 محض و نور صرف است و او ترس ندارد .
 1 . زمر ، 92 . زمر ، 93 . نهج البلاغه فیض ، حکمت 1044 . مفاتیح الجنان ، دعای سحر .

خوف عقلی و نفسی

اگر سخن از :

وامّا من خاف مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی فانّ الجذّة هی الماوی(5)
 و امّا کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید ، و نفس خود را از هوس بازداشت پس
 جایگاه او همان بهشت است . [212]

می باشد ، منظور خوف عقلی است نه خوف نفسی . خوف عقلی آن است که انسان وقتی
 در جایگاه ارجمندی قرار گرفت حریم می گیرد ، همچنانکه وقتی وارد حرم معصومین علیهم
 السلام می شود احساس ترس می کند ، این ترس ، ترس عقلی است یعنی حریم می گیرد ،
 احساس حقارت و کوچکی می کند . یک وقت انسان در بیابانی به تنهایی سفر می کند و از
 راهزن و دزد و درنده می ترسد این ترس ، ترس نفسی است ولی یک وقت وارد حرم مطهر ثامن
 الحجّ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین می شود و حریم می گیرد ، یعنی احساس کوچکی می
 کند . خوف عقلی عین محبّت است . در دعای ابو حمزه ثمالی می خوانیم که خدایا قلب مرا
 پر از محبّت بکن ، بعد دارد که پر از ترس بکن :

« اللّٰهم انّی اسالک ان تملا قلبی حبّاً لک و خشیةً منک » (6)

اگر قلبی پر از محبّت است ، پر از ترس نیز هست ، همان طوری که صفات ذات اقدس اله عین
 هم وعین ذات اوست ، صفات عبد کامل هم که مظهر اوست عین هم و عین ذات اوست ،
 منتها با این فرق که صفات در وجود عبد کامل ، ممکن و عینیت آنها ، امکانی است و در ذات
 اقدس واجب ، صفاتش واجب ، و عینیت آنها نیز وجوبی است ، عینیت صفات با ذات ، یا عینیت
 صفات با یکدیگر ، مخصوص خداوند نیست ، بلکه ضرورت و وجوب ، مخصوص حق است و امکان
 و فقر ، خاص بندگان است امّا عینیت صفات و ذات مشترک است ، لذا در این دعا آمده است
 که : خدایا تمام قلب مرا پر از محبّت بکن ، و بعد می گوید تمام دلم را پر از ترس بکن ، که این
 خشیتِ محبّانه است نه خشیتِ خصمانه ، گاهی انسان از دشمن و گاهی از دوست می
 ترسد ، در این جا محبّت ، عین خشیت و خشیت ، عین محبّت است .
 5 . نازعات ، 40 و 416 . مفاتیح الجنان ، دعای ابو حمزه ثمالی .

علم نافع

پس اگر چنانچه علم به عنوان یک فضیلت مطرح است علمی است که

[213]

تبصره اصل تقوا است و از این جا معلوم می شود آن علم که ذات اقدس اله طلب افزایش آن را

به رسولش صلی الله علیه و اله دستور می دهد و می فرماید :
و قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (7)

منظور علم نافع است و نفع علم در پرتو همان تقوا است .

بعضی از علوم نه تنها در دنیا سودمند است ، بلکه در برزخ و قیامت هم شکوفا می شود و بعضی از علوم فقط جنبه عملی و دنیایی دارد ، که اگر انسان در دنیا از آنها بهره صحیح برد سودمند است . و گر نه علوم هم چون علم کشاورزی ، دامداری ، راه و ساختمان سازی و مانند آن بعد از مرگ رخت بر می بندد ، چون در بهشت جا برای کشاورزی نیست زیرا که هر جا مؤمن اراده کند درخت می روید و هر جا بخواهد چشمه می جوشد .

عیناً یشرَب بها عباد اللّٰه یفجّ رونها تفجیراً (8)

چشمه ای که بندگان خدا از آن می نوشند و به دلخواه خویش جاریش می کنند .

اما معرفت حقّ و اسماء الهی ، معرفت مواقف قیامت و مانند آن ، در قیامت شکوفا تر می شود . گرچه تحصیل علوم سودمند از نظر شریعت اسلام یا واجب عینی و یا واجب کفایی است ، اما مهم تر از همه همان معارف الهی است که به ذات مبارک رسول اکرم صلی الله علیه و اله می فرماید : ربّ زدنی علماً و در معرفی خود علم نیز می فرماید :

فاعلم انّ لا اله الاّ اللّٰه واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واللاّٰه یعلم متقلّٰ بکم ومثواکم (9)
پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست ، و برای گناه خویش آمرزش جوی و برای مردان و زنان با ایمان (طلب مغفرت کن) و خداست که فرجام و مالِ هر یک از شما را می داند . [214]

علمی بالاتر از علم توحید نیست ، زیرا که :

« التوحید ، ثمن الجنّة » (10)

توحید ، بهای بهشت است .

اما این علم ، در کنار طلب مغفرت و در کنار آن ، نیایش است و این نشانه آن است که علم ، هدف اصیل نیست ، بلکه اعتقاد توحیدی اصل است ، چون خودش عمل است و زمینه استغفار را فراهم کند فاعلم انّ لا اله الاّ اللّٰه واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واللاّٰه یعلم متقلّٰ بکم ومثواکم در بیان همین آیه کریمه رسول اکرم صلی الله علیه و اله می فرماید :
« خیر العلم ، التوحید و خیر العبادة ، الاستغفار » (11)

بهترین دانش ها توحید و بهترین نیایش ها استغفار است .

حاصل سخن این که اگر معیار کمال انسان تقوا و اگر تقرّب الهی و عبادت و مناجات اصل در کمالات و علم نیز تبصره این اهل است ، در تمامی این میزان و ملاک ها بین زن و مرد امتیازی نیست بلکه می توان گفت در مقام نیایش و تقوا زنها موفق ترند .

مهم ترین سرمایه زن انعطاف پذیری و مناجات با خداست . اگر این معارف عرضه بشود و زنها بفهمند و به آن عمل کنند ، می بینید که ذات اقدس اله معیار را در چیزی می داند که در آن معیار ، زن و مرد سهیمند . اینچنین نیست که میلیونها نفر تحصیل کرده و غیر تحصیل کرده ای که کارهای اجرایی و مقامی و پستی ندارد ، به مقصد نرسیده باشند . در دعاها و مناجات ها نیز شرط نشده است که فلان دعا و مناجات مخصوص مرد است و زن سهمی ندارد .

بسیاری از علما و محققین هستند که می گویند چون شاغلان در امور اجرایی به اندازه کفایت هستند ، نیازی به دخالت ما در امور اجرایی نیست ، اینها اگر در معارف دینی و در خدمت به اسلام و مسلمین موفق تر نباشند ، کم ندارند . پس معلوم می شود راه کمال و سلوک در چیز دیگری است و ما تفاوت را در چیز

دیگر جستجو می کنیم . این قضیه منطقی را باز هم تکرار می کنیم که در آنچه معیار کمال است بین زن و مرد فرقی نیست و آنچه بین زن و مرد فرق است ، معیار کمال نیست .
7 . طه ، 1148 . انسان ، 69 . محمد ، 910 . بحارالانوار ، ج 3 ، ص 311 . اصول کافی ، ج 2 ص 517 ، باب 36

انگشتان مسوول

نکته ای که باید به آن توجه نمود این است که دین برای زن یک حساب خاصی قائل است . مرحوم ابن بابویه قمی رضوان الله تعالی علیه در کتاب قیم خود ، من لایحضره الفقیه ، بابی در ابواب نماز دارد به عنوان « ادب المرأة فی الصلاة » که آداب نماز زن چگونه است : چگونه بایستند ، به رکوع برود ، تشهد انجام دهد ، برخیزد که با عفاف او سازگارتر باشد . در پایان باب روایتی از امام ششم صلوات الله علیه نقل می کند که ، زن اگر خواست تسبیح بگوید با انگشتهای خود تسبیح بگوید :

« فانهنّ مسؤولات » (12)

شاید چنین دستوری درباره مرد نباشد که با انگشت تسبیح بگوید ، ولی در این روایت می فرماید زن با انگشت خود تسبیح بگوید . البته بهترین تسبیح و شمارش تسبیح چه برای زن و چه برای مرد همان تربت حسینی صلوات الله و سلامه علیه است ، و چنین هم نیست که اگر مردی با سر انگشتش تسبیح بگوید مقبول نباشد ولی دستوری به آن وارد نشده است اما درباره زن ، گذشته از این که تسبیح گفتن و شمارش تسبیح با تربت حسینی صلوات الله و سلامه علیه فضیلت فراوانی دارد ، دستور آمده است که اینها با سرانگشتانشان تسبیح بگویند زیرا این سرانگشتان در قیامت مسؤول واقع خواهند شد ، این یک عنایتی از سوی خدا نسبت به زن است که با انگشت خود عدد تسبیح را بشمارد تا انگشت او نیز عبادت کند ، چون خداوند بدن را با همه خصوصیات در قیامت محشور می کند :

[216]

بلی قادرین علی ان نسوّی بنانه(13)

آری ، قادریم بر این که منظم کنیم انگشتانش را .

نه تنها دست و نه تنها انگشتان بلکه تمام خطوط سرانگشتان را نیز در قیامت بر می گرداند ، تا شهادت بدهند . این یک عنایتی است که دین به زن دارد تا متوجه باشد که با این انگشتان تسبیح گفته است ، آنگاه دیگری با این دست معصیت نمی کند . درست است که اگر با تسبیح ذکر نمود ثواب می برد ، اما همه سرانگشتان در آنجا نقشی ندارند ، لیکن وقتی که خود سرانگشت عامل شمارش تسبیح بود خود این انگشت و سرانگشت است که عبادت می کند . و اگر چنانچه این موضوع به عنوان نمونه و تمثیل باشد نه به عنوان تخصیص و تعیین برای این که تعلیل عمومیت دارد می توان ادعا نمود که ذات اقدس اله بر اساس این روایت اصرار بر این دارد که زن با تمام اعضای بدنش بنده حق باشد و به همین دلیل او را 6 سال قبل از مرد مورد عنایت خود قرار داده است . شما بارگاهی را تصوّر کنید که بدون اذن ورود ، نمی توان وارد شد ، اگر در آن بارگاه رفیع ، کسی زن را شش سال زودتر از مرد راه بدهد معلوم می شود که این زن پیش از مرد مورد عنایت صاحب بارگاه قرار گرفته است .

اگر ما از این شواهد ، عظمت زن و برتری زن را نسبت به مرد احساس و استنباط نکنیم لاقلاً معلوم می شود دین یک عنایت خاصی نسبت به زن دارد منتها زن باید موقعیت خود را درک

بکند که دین صریحاً به مرد می گوید تو برو و شش سال بازی کن ، ولی زن را به حضور می پذیرد مثل این که در یک مجمع علمی به بچه ها می گویند شما بروید بازی کنید اینجا جای شما نیست امّا بزرگترها را راه می دهند این نه برای آن است که زن ناقص است بلکه برای آن است که زن ریحانه است و این گل فقط باید به دست باغبان باشد و باغبان این گل ، فقط قران و عترت و ذات اقدس اله است .

[217]

باغبان هر انسانی خداست که می فرماید :

واللّٰه انبتکم من الارض نباتاً (14)

و خداست که شما را مانند گیاهی از زمین رویانید .

و آن باغبان بهتر می داند کدام گل را بهتر از دیگری و زودتر از دیگری باید حفظ کند ، کدام نهال را باید بیشتر پذیرایی کند . اصل کلاّی را قرآن بیان می کند که در جهان امکان باغبان خداست ، و این نهالها مرد وزن را خدا آفریده و او می داند که بعضی از نهالها را باید زودتر زیر پوشش و نظر قرار داد تا مبادا خدای ناکرده آلوده شود و پژمرده گردد . زودتر باید او را زیر پوشش دین آورد و این نشانه عظمت اوست ، وقتی زن عظمت خود را می یابد که بداند خدا او را شش سال زودتر از مرد می پذیرد ، و برای او حساب دیگری باز می کند .

12 . من لا یحضره الفقیه ، ج 1 ، ص 374 ، روایت 108913 . قیامت ، 414 . نوح ، 17

مهر یا قهر

همه کمالات به اندیشه های نظری وابسته نیست ، زیرا که گاهی انسان خوب می فهمد امّا فهمش همراه با خشونت است . اگر انسان دو صنف است : بخشی محکم کارند به نام مرد ، و بعضی ظریف کارند به نام زن ، اسماء الهی نیز دو صنف است و کمالات نیز از دو راه نصیب انسان می شود . بعضی از کمالات بر اساس جنگ و قوام و قیام و مبارزه و ستم ستیزی و مظهر قهر و جلال حق بودن است ، و بعضی مظهر مهر و رافت و عاطفه و محبت و جمال و لطف حق بودن است و اگر یکی از این دو صنف در خشونت و اندیشه قوی ترند ، دلیلی بر آن نیست که در بخشهای مهر ، عاطفه ، لطف ، رافت ، صفا ، صمیمیت و رقت نیز قوی تر باشند .

قهر ، در فرمان مهر [218]

گاهی راه عاطفه ، مهر و رحم ، بیش از راه قهر کارساز است . ذات اقدس اله ، عالم را بر محور محبت اداره می کند و بسیاری از آیات قرآن درس محبت می دهد . اگرچه راه قهر را ممکن است مرد بهتر از زن طی کند ، امّا راه محبت را زن بهتر از مرد درک می کند . احادیث و اشعار عرفانی و نثر و نظم و ادب عرفانی در زن اثر بیشتری دارد تا مرد همان گونه که تاثیر آیات و سخنان حماسی ، و احادیث و نثر و ادب حماسی ، در مرد مؤثرتر است و این یک نوع تقسیم کار است .

البته اگر زن به کمال نهایی راه یافت توان تعدیل قوا را نیز خواهد یافت ، همچنانکه مرد اگر به کمال نهایی بار یابد ، قدرت تعدیل قوا را دارد . اما متوسطین از باب تقسیم کمالات هریک از زن و مرد ، از رشته های خاص ، مدد می گیرند . رشته محبت کمتر از رشته قهر نیست و بلکه محبت را باید فرمانروای قهر معرفی کرد ، و زمانی قهر مطلوب است که در تحت رهبری مهر

اداره شود . اصولاً ذات اقدس اله و قتی ابراهیم سلام الله علیه را پدر همه ما می داند ، او را به عنوان خلیل یاد می کند و می فرماید :

وَ اتَّخَذَ اللهُ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا (1)

خدا ابراهیم را دوست گرفت .

یعنی او درس « خلت » به فرزندان می دهد و نیز می فرماید :

مَلَأْنَا اَبِيكُمْ اِبْرَاهِيْمَ (2)

یعنی پدر شما خلیل الرحمان است و شما فرزند خلیلید ، فرزند خلیل ، درس خلت ، محبت ، صداقت و صمیمیت می آموزد .

نمی توان گفت که مردها بیشتر از زنها ، فرزندان خلیلند ، بلکه باید گفت

[219]

که پیشرفت زنان در مکتب خلت ، محبت و صفا بیشتر از مردها است . بنابراین اگرچه ممکن است مناجات و دعای مرزداران را مردها بهتر بفهمند ، اما مناجات محبین امام سجّاد علیه السلام را زنانی که اهل سیر و سلوک هستند بهتر درک می کنند . زیرا روح عاطفه و گرایش و علاقه و محبت در این صنف بیشتر از مردان است . یعنی زن متوسط مناجات عارفین و مناجات محبین را بهتر از یک مرد متوسط درک می کند . چه این که ممکن است بیشتر مردان دعای مرزداران و مناجات جهاد و شهادت طلبی را بهتر از زنان درک کنند .

1 . نساء ، 2 . 125 . حج ، 78 .

امّت حبیب

ذات اقدس اله وجود مبارک رسول اکرم صلی الله علیه و سلم را به عنوان حبیب الله معرفی کرد و سپس او را معلّم جوامع بشری قرار داد و فرمود :

و یعلّمهم الكتاب و الحکمة (1)

معلم یک لقب عام است . امّا وصفی که به آن معلم داده می شود ، آن وصف ، تعلیم او ، و رشته تدریس او را مشخص می کند . یعنی کسی که درس ریاضی می گوید ، معلم است . کسی که هندسه تدریس می کند ، معلم است . کسی که طب و طبیعیات تدریس می کند معلم است . کسی که ادبیات درس می گوید ، معلم است و کسی که فقه و فلسفه و عرفان تدریس می کند نیز معلم است ، ولی اگر گفتند مهندس ، تدریس می کند یعنی ، درس هندسه می دهد . و اگر گفتند ادیب تدریس می کند یعنی ، درس ادبیات می دهد .

وجود مبارک رسول اکرم صلی الله علیه و سلم گرچه معلم کتاب و حکمت است ، امّا این تعلیم لقب عام است که همه رهبران الهی دارای آن لقب می باشند ، لقب اختصاصی آن حضرت که نمایانگر رشته تخصصی اوست ، همانا محبت است . او حبیب الله

[220]

است و امّتش امّت حبیب الله است . و اگر گفته شد حبیب الله تدریس می کند ، یعنی درس محبت می دهد . او معلم محبت و پیام آور محبت است .

1 . بقره ، 129 .

محبت حق و محبت باطل

همانطوری که قرائت دو قسم است : غلط و صحیح ، و تنها ادیب ماهر می تواند خواندن غلط را از خواندن صحیح تشخیص بدهد . و همانطوری که درمان دو قسم است : غلط و باطل و صحیح و حق ، و طبیب راستین کسی است که غلط را از صحیح جدا کند ، محبت هم دو نوع است : محبت باطل و محبت حق . و اگر حبیب ، معلم کتاب و حکمت باشد درس محبت می دهد و کار او این است که حبت باطل را از محبت حق ، جدا کند و به شاگردانش بیاموزد که علاقه به همسر و فرزند و مال دنیا ابزار کارند ، نه معیار کمال . ذات اقدس اله می فرماید :

كَلَّا بَلْ تَحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ (2)

نه چنین است بلکه دنیای زودگذر را دوست دارید .

وَتَحِبُّونَ الْمَالَ حَبًّا حَمًّا (3)

و مال را دوست دارید دوست داشتنی بسیار .

این محبتها در دل شما راه پیدا نکند و این نوع محبتها را به گل بزیند نه به دل . چرا که اینها ابزار کارند و اگر به دل راه پیدا کردند ، دل را تصاحب می کنند .

ده بود آن ، نه دل که اندر وی

اسب و خر باشد و ضیاع و عفار

آن کسی که در دل علاقه به دام و کشاورزی را جای داده است ، او دهدار است نه دلدار .

بنابراین وقتیانسان وقتی با مکتب حق آشنا شد ، می فهمد که مال چیز خوبی

[221]

است اما برای بدن خوب است ، دام چیز خوبی است اما برای تن خوب است . لذا هرگز کسی خود را دهدار نمی کند بلکه دلدار و صاحب دل می شود . و آنگاه نسبت به بسیاری از محبت های راستین محرم می شود . شما کمتر دعایی را می بینید که در آن درس محبت ندهند . منتها محبت از بس نمکین و لطیف و رقیق است آن را به همه و همه جا نمی گویند ، و در گوش همه نمی خوانند چون تشخیص محبت راستین ، از محبت دروغین ، کار انسانهای فرزانه است .

در دعای شریف کامل وقتی گذشته و آینده تصفیه شد ، انسان خود را تطهیر کرد و طلب مغفرت و بخشایش نمود ، و همه گناهان خود را بخشیده یافت ، آنگاه به خدا عرض می کند :

« واجعل ... قلبی بحبک متیماً » (4)

قلبم را گرفتار و شیفته محبت گردان .

این جمله « واسطة العقد » دعای کامل است و از غرر جمله های ان دعای شریف به شمار می آید . یا هنگامی که دعای مبارک ابو حمزه ثمالی در سحرهای ماه رمضان خوانده می شود و زمینه روحی مناسب حاصل می شود ، آنگاه عرضه می دارد :

« اللهم املا قلبی حباً لک و خشيةً منك و ... شوقاً الیک » (5)

خدایا دلم را لبریز از محبت خودت قرار بده . به همین جهت امام سجاد سلام الله علیه در آغاز مناجات المحبّین ، عرض می کند : خدایا کیست که لذت مناجات تو ، لذت دوستی تو ، لذت یاد تو را و حلاوت محبت تو را چشیده باشد و به فکر چیز دیگری باشد .

« من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلاً ومن ذا الذی انس بقربک فابتغى عنک حولاً »

(6)

[222]

این درس محبت ، برای افراد خشن و زورمند و زورآزما ، کار آمد نیست . این جا دل شکسته و تن خسته می خردند ، و اگر کسی توانست ، رقت قلب بیشتری تحصیل کند ، سخن دوست در

او بیشتر اثر می گذارد . در این مقام نمی توان گفت چون وزن مغز زن ، یا حجم مغز زن کمتر است ، او در راه سیر و سلوک یا در راه کمال انسانی و دیگر طرق الهی عقب افتاده تر از مرد است . راه دل اگر قوی تر از راه عقل نباشد ، همتای اوست و این راه انکسار ، رقّت ، محبّت ، عاطفه ، گرایش می طلبد . آن کسی که اهل گریه است رقیق القلب تر است . و اگر کسی بتواند « عاطفه حیوانی » را از محبّت انسانی جدا کند و به مرز محبّت راه پیدا کند و از شرّ ضعف نفس برهد و ضعف نفس را اشتباهاً به جای رافت ننهد ، آنگاه راه برای او در کلاس محبّت باز است .

مردها نیز ناچارند که سرانجام در کلاس محبّت بنشینند و درس محبّت را بیش از درسهای دیگر ترویج کند . چون خدای سبحان به ما فرمود :

قل ان کنتم تحبّون اللّٰه فاتّبعونی یحبکم اللّٰه (7)

بگو اگر دوست دارید خدا را ، پس پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست بدارد .

یعنی این پیامبر که حبیب است حلقه ارتباطی بین محبّ و محبوب می باشد و اگر شما پیرو حبیب اللّٰه باشید ، از مرحله محبّ خدا بودن به مرحله محبوب حق شدن می رسید . به طور طبیعی اگر محب و محبوب شدن خلق و حق برای صنف زنان بهتر از مردها میسر نباشد کمتر از آنها نیست .

بنابراین همان گونه که جامعه به قهر نیازمند است ، به مهر نیز محتاج است و آن طوری که جامعه ، با محبّت و نرمش پیشرفت می کند ، با تندى و خشونت پیشرفت نمی کند . چه این که وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به این وصف ، موصوف بود . و موفقیتش هم در این جهت بود .

[223]

فیما رحمة من اللّٰه لنت لهم ولو كنت فظاً غلیظ القلب لانفضّوا من حولک (8)

پس به برکت رحمت الهی با آنان نرم خو و مهربان شدی ، و اگر تندخو و سخت دل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند .

می فرماید : اینها که اطراف تو جمعند در اثر مهربانی و رافت و محبّت توست . چون تو حبیب خدایی و پیام دوستی آوردی و درس محبّت می دهی ، به دور تو پروانه وار جمع شده اند .
2 . قیامت ، 3. 20 . فجر ، 4. 20 . دعای کمیل ، مفاتیح الجنان . 5 . دعای ابو حمزه ثمالی ، مفاتیح الجنان . 6 . مناجات المحبّین ، مفاتیح الجنان . 7 . آل عمران ، 318 . آل عمران ، 159

نمونه هایی از مقامات عرفانی زن [224]

زنانی که دارای ذوق عرفانی بوده اند و آن ذوق توسط اسلام شکوفا شده و جملات و کلمات بلند عرفانی گفته و یا اشعاری سر داده اند در تاریخ فراوان است که برای نمونه به چند مورد اشاره می شود .

رابعه شامیه همسر احمد بن ابی الحواری است ، فضیلت و کرامت این بانو قابل انکار نبود ، همسرش می گوید : وقتی سفره غذا گسترده می شود ، رابعه به من می گفت : بخور « فانّها ما نضجت الاّ بالتسبیح » این غذا با تسبیح پخته شده است . باید دید که منظور از این جمله چیست ؟ آیا منظور این است که به هنگام آشپزی تسبیح می گفته است نظیر سخنی که درباره بعضی از مراجع تقلید

[225]

آمده است که مادرش می گفته : او را شیر نداده ام مگر به نام خدا یعنی هنگام پختن غذا من سبحان الله می گفتم ، و یا این که منظور این است که این غذا با تسبیح درست شده و ایجاد شده است ، و اصولاً ، آیا غذا با تسبیح درست می شود ؟ یعنی اگر کسی « سبحان الله » بگوید غذا حاضر می شود ؟

در مورد چگونگی تناول غذا توسط بهشتیان در قرآن کریم چنین آمده است :
 دعوبهم فیها سبحانک اللهمّ وتحتیهم فیها سلام آخر دعواهم ان الحمد لله ربّ العالمین(2)
 نیایش آنها در بهشت : سبحانک اللهمّ خدایا تو پاک و منزهی است و درودشان در آنجا سلام و پایان نیایش آنان : الحمد لله ربّ العالمین است .

این که می فرماید دعوی بهشتیان تسبیح است یعنی چه ؟ این کلمه ، دو مطلب را بیان می کند ، اول : این که اینها مدعی هستند و امری را طلب می کنند ، و دوم : این که تسبیح می کنند دعواهم فیها سبحانک اللهمّ ، معنای جمله وسط تا حدودی روشن است که ، برخورد بهشتیان با یکدیگر و با فرشته ها مسالمت آمیز و با سلام و تسلیم است ، لیکن دو جمله اول و آخر چیست ؟ و چه تناسبی بین ادعا و تسبیح و تحمید وجود دارد ؟

آنچه مسلم است این که اینها موجود ممکن هستند و محتاجند ، لذا غذا می خواهند ، اما این چنین نیست که وقتی بهشتیان غذا و میوه بخواهند ، به کسی بگویند : برای ما میوه تهیه کن ، و یا خودشان وارد باغ شوند و میوه بچینند ، بلکه دعواهم فیها سبحانک اللهمّ آنها هرچه بخواهند با تسبیح حاضر می شود ، اگر اراده آب کوثر نمودند ، می گویند « سبحانک اللهمّ » . پس دعوی را با تسبیح ، تثبیت می کنند .

تناسب بین اثبات آن دعوی و تسبیح این است که وقتی خود را محتاج به

[226]

نعمتی از نعمت های بهشتی می بینند ، ذات اقدس اله را منزه از این حاجت می یابند ، آنها نمی گویند : به ما میوه یا آب بده ، بلکه می گویند : تو منزّه از حاجتی ، یعنی ما محتاج و نیازمندیم ، اما تو مبرای از نیاز به کوثر و فواکهی ، و ادب اقتضا می کند که انسان با حاتم خویان ، برخوردی این گونه داشته باشد ، چه رسد به برخورد با خدای حاتم آفرین . نگوید : من محتاجم ، به من بده ، بلکه بگوید : تو که نمی خواهی ، تو که نیازمند نیستی ، و بهشتیان نیز این چنین سخن می گویند « سبحانک اللهمّ » تو منزّه از آنی که نیازمند باشی ، یعنی به ما بده ، این ، بیان رابطه بین ادعا و تسبیح .

اما جمله سوم رابطه بین ادعا و حمد و آخر دعواهم ان الحمد لله یعنی بعد از آن تسبیح ، وقتی از ذات اقدس اله انعامی دریافت نمودند ، در مقام تشکر و سپاس بر می آیند و می گویند : « الحمد لله ربّ العالمین » حمد بعد از تسبیح است ، تسبیح تلویحاً به معنای درخواست است و هنگامی که درخواست به اجابت رسید ، و این نیازمند به مورد نیاز خود دست یافت نوبت به سپاس و حمد می رسد ، لذا عرض می کند « الحمد لله ربّ العالمین » .

رابعه شامیه که به همسرش می گوید : این غذا را بخور « فانّها ما نضجت الاّ بالتسبیح »

شاید منظورش این نباشد که من وقتی به آشپزخانه می رفتم ، تسبیح بر زبانم جاری بود و در حال طبخ غذا « سبحان الله » می گفتم ، بلکه منظورش این باشد که این غذا با تسبیح رسیده است .

پس زن می تواند یک چنین مقامی داشته باشد ، و به چنین مقامی دسترسی پیدا کند . اشعار آموزنده ای نیز این بانو دارد ، همسرش می گوید : حالات گوناگونی داشت همانگونه که صاحب نظران افکار گوناگون دارند ، به دلیل این که مقدمات منطقی گوناگونی در ذهنشان ظهور می کند ، صاحب‌دلان نیز ره آورده‌های گوناگونی دارند ، چون واردات گوناگون در قلب اینها ظهور پیدا می کند ، گاهی وارده حب ،

[227]

گاهی وارده خوف و گاهی وارده امید ، و در برابر هر وارده سخنی به تناسب می گویند گاهی حب خدا بر او وارد می شد و می گفت :

حبيب ليس يعدله حبيب

وما لسواه فى قلبى نصيب

دوستی که همانند ندارد و در قلب من کسی جز او نیست .

حبيب غاب عن بصرى وشخصى

ولكن عن فؤادى ما يغيب

دوستی که از چشم و برم پنهان ولی در دلم حاضر است .

حبیبی است که « لاتدرکه الابصار» (3) امّا « و قلبی بحبک متیمّا » (4) از چشم مستور است چون منزّه تر از آن است که چشم آن را ببیند ولی در قلب جا دارد .

گاهی نیز در حال انس با خدا به سر می برد ، و برای او شعر می سرود و می گفت :

ولقد جعلتك فى الفؤاد محدّثى

وابحت جسمى من اراد جلوسى

دلم را هم سخن با تو نمودم و جسمم بادیگران است .

فالجسم منّى للجلیس مؤانس

و حبيب قلبى فى الفؤاد انیسی

جسمم انیس همنشین است و دلم با دوست همنشین است .

گاهی نیز حالت خوف بر او غالب می شد و می گفت :

وزادى قليل ما اراه مبلّغى

اللزاد ابكى ام لطول مسافتى

توشه ، کم است و مرا به مقصد نمی رساند ، نمی دانم بر کمی توشه یا بر طول سفر گریه کنم ؟

اتحرقنى بالنار يا غاية المنى

فاین رجائی فیک ؟ این مخافتی ؟

آیا با آتشم خواهی سوخت ای همه آرزوهایم ؟ پس امیدم کجا رفت و ترسم چه شد ؟

سخنانی از حضرت امیرسلام الله علیه در ادعیه هست که می فرماید :

[228]

« آه ، من قلّة الزّاد و طول الطّريق و بُعد السفر وعظیم المورد .» (5)

آه ! از توشه اندک و راه دراز و دوری سفر و منزلگاه ترسناک !

همانها را این بانو به صورت مناجات ادبی در این شعر گنجانده است . که ره توشه کم است و

فکر نمی کنم با این ره توشه کم به مقصد برسم ، آیا برای کمی توشه ناله کنم یا برای طول سفر اشک بریزم ، ای خدایی که نهایت آرزوی منی ، آیا مرا با آتش خود خواهی سوزاند ، پس امیدم چه شود ؟ چون به تو امیدوار بودم .

1 . در النثور ، ص 201 ، زنانی بوده اند که به نام رابعه شهرت داشته اند . در مورد سر نامگذاری به این نام وجوهی ذکر نموده اند ، یکی از وجوه این است که دختر چهارم را ، رابعه می گفتند . 2 . یونس ، 10 . 3 . انعام ، 103 . 4 . دعای کمیل . 5 . نهج البلاغه فیض ، حکمت 74

رابعه بصریه عدویه

(6)

از رابعه عدویه نیز کلماتی آموزنده ، در این زمینه رسیده است . در تاریخ آورده اند که او بسیار اشک می ریخت ، همین که سخن از آتش به میان می آمد مدهوش می شد و می گفت « استغفارنا یحتاج الی استغفار » ما از استغفارمان باید استغفار کنیم ، این همان معرفت بلندی است که سالار شهیدان صلوات اللّٰه علیه در دعای عرفه عرضه می دارد :

« الهی مَن کانت محاسنه مساوی فکیف لاتکون مساویه مساوی » (7)

خدایا ، کسی که خوبی های او بدی است ، بدی هایش چگونه بد نباشد ، کسی که خوبی خود را خوب بداند ، معلوم می شود به خیال خودش به پایه های رفیعی دست یافته است . کسی که نماز می خواند و خیال می کند که کاری کرده است ، و دیگر نمی داند که همه این توفیقات به برکت لطف الهی است ، کسی که اشکی می ریزد واستغفاری می کند و خیال می کند کار مهمی کرده است ، اینها « محاسنه مساوی » است ، حسنه او سیئه است ، حسنه او سیئه است ، چه رسد به سیئه او ، این بانو هم

[229]

می گوید که : استغفار ما خود محتاج استغفار دیگری است . زیرا همین استغفار نیز مشوب و ناخالص می باشد . او هرگز چیزی از مردم نمی پذیرفت و می گفت : « ما لی حاجة بالدنیا » وقتی شنید ، سفیان ثوری می گوید : « واحزنا » تا کی ما باید غمگین باشیم ؟ گفت : « واولا حزنه » باید متأثر باشیم که چرا کم محزون هستیم ، من می نالم که چرا ناله ام کم است ، تو می گویی اصل حزن چرا ؟ امّا من می گویم : کمی حزن چرا ؟ از این بانو سخنان آموزنده دیگری نیز رسیده است ، از جمله این که به همه توصیه می نمود که :

« اُکتَموا حسناتکم کما تکتُمون سیناتکم » .

همانگونه که بدی های خود را پنهان می کنید تا کسی نبیند ، خوبی ها را هم پنهان کنید ، چون اظهار و ظهور خوبی برای یک انسان نقص است ، چرا که خودنمایی است .

بزرگان اهل معرفت می گویند : ظهور اولیای الهی در عبودیت برای آنها اولی و لذیذتر است تا در ربوبیت . اگر ضرورت اقتضا نکند ، هیچ ولییی از اولیای الهی معجزه نشان نمی دهد ، چون اعجاز ظهور ربوبیت یعنی مظهر پروردگار شدن است . این که قرآن می فرماید :

ما کان لرسول ان یاتی بایة الاّ باذن اللّٰه (8)

هیچ پیامبری حق نداشته که آیه و معجزه بیاورد جز با اذن الهی .

یعنی اگر اذن خدا نباشد هیچ رسولی معجزه و نشانه ای نمی تواند بیاورد که منظور از اذن در اینجا نیز اذن تکوینی است و با « کن فیکون » حق شروع می شود و گرنه هیچ موجودی چه

فرشته و چه انسان هیچ کاری با استقلال از او ساخته نیست . تمام عالم با فرمان حقّ اداره می شود و آنجا که اعجازی ظهور می کند این ربوبیت حقّ است که در کسوت انسان کامل ظهور پیدا کرده است البته جدایی ظاهر ، از مظهر ، محفوظ است . و تازه این مقام فعل است نه مقام ذات . غرض آن

[230]

که سیره سالکان و اصل این است که در عبودیت ظهور کنند نه در ربوبیت . این بانو در مورد کسی که می خواهد کار خیرش افشا شود یعنی میل دارد که در ربوبیت ظهور کند : حسناتان را ببوشید همانطور که سیئاتتان را می پوشانید و این جزو کلمات قصار اوست : « اکتُموا حسناتکم کما تکتُمون سیئاتکم . »

شیخ شهاب الدین سروردی در کتاب عوارف المعارف دو بیتی را که به رابعه شامیه مستند است به رابعه عدویه نیز استناد داده است که آن دو بیت عبارت است از :

انّی جعلتک فی الفؤاد محدّثی

و ابحت جسمی من اراد جلوسی

فالجسم منّی للجلیس مؤانس

و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

بسیاری از این بانوان تمام شب را بیدار بودند . بعضی از مریدان این بانو که نسبت به او اظهار ادبی می کردند ، می گفت : در عالم رؤیا آثار خیرش در طبق های نور به من می رسد گاهی هم به خودش خطاب می کرد و می گفت : « یا نفسی کم تنامین والی کم تنامین یوشک ان تنامی نومةً لاتقومین منها الاّ لصرخة یوم النشور » .

یعنی ای نفس چقدر می خوابی و تا کی در خوابی ؟ می ترسم آن چنان در خواب روی که فقط با صرخه و فریاد یوم النشور بیدار شوی ، چرا که در آن روز همه را با یک صیحه بیدار می کنند .

ان کانت الاّ صیحة واحدةً فاذا هم جمیع لدینا محضون(9)

یک فریاد است وبس ؛ و سپس ناگاه همه در پیشگاه ما حاضرند .

همچنین می گفت : « الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لاطمعاً فی جدّتک بل حبّاً لک و قصداً للقاء وجهک . »

یعنی : خدایا تو را نه از ترس آتش و نه به طمع بهشت بلکه تنها به خاطر آن که ترا دوست دارم و مشتاق دیدار روی تو هستم عبادت می کنم .

این سخن که به معصومین علیه السلام منسوب است شاگردانشان نیز به آنها تاسّی می کنند . گاهی حالی به آنها دست می دهد که می گویند من به خاطر ترس از

[231]

آتش و شوق به بهشت عبادت نمی کنم بلکه به خاطر حبّ به محبوب عبادت می کنم و این

ابیات را می سرایند :

احبّک حبّین حبّ الهوی

وحبّاً لانک اهل لذاک

فامّا الذی هو حبّ الهوی

فشغلی بذکرک عمّن سواک

وامّا الذی انت اهل له

فکشفک لی الحجب حتی اراک

فلا الحمد فی ذا ولا ذاک لی

ولکن لك الحمدفی ذا وذاک
تو را دو برابر دوست دارم ، یکی به دلیل علاقه به تو و دیگری برای این که دوست داشتنی هستی .

دوستی از روی علاقه تا آنجاست که غیر تو را از یادم برده است .
دوست داشتنی بودن نیز به این دلیل است که پرده ها برداشته شده و می بینمت .
نه شکرانه اولی از من است و نه دومی که هر دو حمد نیز لایق خود تو است .
گاهی حب از ذکر است و گاهی به خاطر آن است که کشف حجاب کردی و ماوراء حجاب را به من نمودی و برای این دو حب من حمد دارم ، اما در حقیقت نه حمد برای حبّ اول و نه حمد برای حبّ دوم ، مال من نیست چون خود این حمد توفیقی و یا نعمتی است از ناحیه تو ، پس حمد هر دو محبت از آنِ توست .
6 . در المنثور ، ص 203 - 202 ، 7 . دعای عرفه ، بخش پایانی ، 8 . رعد ، 38 ، 9 . یس ، 53 .

رابعه دختر اسماعیل

در شرح حال این بانو آمده است(10) که اگر چنانچه حالی برای او پیش می آمد اهل بهشت را می دید و می گفت : « رایت اهل الجنّة یذهبون و یجیئون و ربّما رایت حور العین یستترون منّی باکمامهنّ » همان طوری که گاهی مردان به جایی می رسند که خود را از ائمه علیهم السلام مستور می دارند ، همچنین بعضی فرشته ها گاهی

[232]

به جایی می رسند که حوریها خود را از آنها می پوشانند . ولی آیا پنهان می کنند یا تحت الشعاع نور آنها قرار می گیرند ؟ این که در روایت آمده است : « کسی که وضو می گیرد ، با آب وضوی او فرشته خلق می شود » ، یعنی با عمل صالح آنها « کن ، فیکون » می شود . فرشته ها نه از نارند و نه از طین بلکه آنها با نماز درست می شوند ، نظیر نهر غسل بهشت که با عمل صالح ساخته می شود . این که می فرماید :

وانهار من غسل مصفّی(11)

وجویبارهایی از غسل ناب .

غسل بهشت ، از زنبور و کندو نیست . بلکه با صوم و صلاة درست می شود . حوری بهشت هم نظیر انسان نیست تا :

خالق بشرّاً من طین(12)

پدید آورنده بشری از گل .

باشد و یا مثل جنّ نیست ، تا :

والجانّ خلقناه من قبل من نار السّموم(13)

پریان را قبل از آن از آتشی سوزاننده و بی دود آفریدیم .

باشد ، بلکه او با نماز درست می شود ، با عبادت و اطاعت درست می شود . بنابراین اگر فرشته موجودی است که با نماز درست می شود ، و نمازگزار بالاتر از نماز است ، چون :

« فاعل الخیر خیر منه » (14)

بالاتر از هر کار خیر ، صاحب آن کار است چون هر مؤثری از اثر خودش

[233]

قوی تر است .

پس ، زنان بهشتی از حوریه‌ها بالاترند ، و این جایگاه واقعی زن است . و اگر کسی توهّم کند که بعضی محدودیت های اجرایی نمی گذارد که زن به این جایگاه های عمیق برسد ، این توهّمی بیهوده است .

نام هایی که برده شد نمونه ای از سالکان واصل بود تا روشن شود که راه برای زن و مرد یکسان باز است و هیچ فرقی در جهت سیر کمالات بین آنها نیست .
10 . نقل از کتاب در المنثور ، ص 203 ، 11 . محمد ، ص 12 ، 15 ، 71 ، 13 . حجر ، 27 ، 14 .
نهج البلاغه فیض ، حکمت 31 .

ابدال و اوتاد کیانند ؟

وقتی از عارفی پرسیدند : « ابدال » چند نفرند ؟ فرمود : « اربعون نفساً » ابدال چهل تن هستند ، و سؤال کردند که : چرا نگفتید : « اربعون رجلاً » چهل مردند ، و گفتید : چهل نفس هستند ؟ در جواب گفت : اولاً : همه این بزرگان مرد نیستند ، بلکه در بین آنان زنان هستند . و ثانیاً : کسی که به مقام ابدال نائل می آید انسان است و انسان بودن اختصاص به زن یا مرد ندارد . (15)

ابدال ، در اصطلاح ، سالکانی هستند که تحت تدبیر شخص معین نیستند و به واسطه عادی شدن از قیود ماده و رفع حجاب ظلمت ماده می توانند به اشکال و صور گوناگون نمودار شوند . و از آنها به عنوان « مفرد » یا « مفرد » یاد می شود ، زیرا که اینها راه را به تنهایی طی می کنند . گر چه سخت است ولی رفتنی است و گرچه پیشرفت انسان تحت نظر مدیر و مدبر بیشتر است ، لکن به تنهایی هم می توان طی طریق نمود .

بنابراین آنها که تحت تربیت و تدبیر استاد معین نیستند ، و سرگرم طی این طریقند ، از آنان به عنوان « ابدال » یاد می شود .

گروه های فراوانی هستند که هر یک نام مخصوص دارند ، ولی این سؤال و جواب درباره خصوص « ابدال » مطرح شده ، و لذا آن بزرگوار ، در جواب فرمود « اربعون نفساً » قهراً اگر سؤال شود که اقطاب و اوتاد ، چند نفرند ؟ باز ممکن است

[234]

در جواب گفته شود « اربعون نفساً » یعنی آن کسی که به این مقامات می رسد ، « مرد » نیست « انسان » است و انسانیت زن و مرد ندارد .
و بر اساس همین نکته است که گفته شده :

ولو كان الرجال كمن ذكرنا

لفضلت النساء على الرجال

ولا التانيث لاسم الشمس عيب

والتذكير فخر للهلال (16)

اگر مردها آن گونه باشند که نام بردیم باید زنان را بر مردان برتری داد . نه تانیث برای نام خورشید عیب است و نه تذکیر افتخاری برای ماه می باشد .

یعنی اگر مرد و زن همین است که در جامعه ماست ، و همین است که ما اوصاف آنان را بیان نمودیم زنان به مراتب بالاتر از مردانند . درست است که شمس مؤنث است و قمر مذکر ، اما نه این تانیث برای شمس عیب است و نه آن تذکیر برای هلال فخر می آورد . کلمه ای را با « تاء » ذکر می کنند و کلمه دیگری را بدون « تاء » تلفظ می کنند . لذا در کتب ادبیات در متن

سیوطی آمده است که این « تاء » به عنوان « تاء الفرق » است ، تاء الفرق یعنی حرفی که دو تلفظ را از هم جدا می کند ، قهراً تا این نکته برای خود انسان حل نشود و بر اندیشه هایش غالب نگردد ، تبیین آن برای دیگران و در عمل مشکل خواهد بود .
 به هر حال اینها نمونه های فراوانی است که اگر بازگو شود کاملاً روشن و مبین خواهد شد که میزان نقش زن در صدر اسلام در مقایسه با مرد چقدر بوده است و انشاء الله تعالی در مباحث آینده خواهیم آورد که در طول تاریخ زنانی هم ردیف ابوذر و اویس قرنی بوده اند اما به خاطر این که مطرح نشده اند ، همچنان گمنام مانده اند .
 داستان فضیل بن عیاض که در لسان تاریخ و تذکره عرفا شهرتی چشمگیر یافته و همواره قصه اش در ذیل آیه شریفه :

[235]

الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله (17)

آیا زمان آن فرا نرسیده است که قلب مؤمنان به یاد خدا فروتن گردد .
 طرح می شود ، از حوادث بلند عرفانی است ، که مشابه آن برای بانویی عارفه که سابقه هنرمندی داشت اتفاق افتاد و آن بانو آن چنان شیفته ذات اقدس الهی شد که می گویند مولای او به خاطر شدت سرگردانی و حیرت و ... بالاخره او را به تیمارستان فرستاد ، زیرا می دید که او از بس شعرهای بلند درباره محبوب می گوید ، عاقل ها را متحیر می کند ، همه سرگردان شدند که آن دوست کیست ؟ مولای او نیز در اثر سوء ظن ، نفهمید که محبوب این زن چه کسی است که این زن برای او چنین شعر می سراید و ناله می کند و ضجه می زند . بعضی از عرفای نامدار آن عصر وقتی به دیدار این زن در تیمارستان رفتند ، فهمیدند که این زن به مقامی رسیده که جز خدا را نمی بیند ، و در فراق او این همه اشعار بلند ادبی می سراید و ضجه می زند . حالات و سخنان او عرفا را تحت تاثیر قرار داد و سرانجام از تیمارستان آزادش نمودند ، و دانستند که راه دل ، مخصوص عرفای مرد نیست ، و زنان در این راه اگر پیشاپیش مردان نرفته باشند همسوی آنها وهم کفو آنها خواهند بود .
 15 . تفسیر روح البیان ، ج 2 ، ص 34 ، ذیل آیه 42 ، آل عمران 16 . تفسیر روح البیان ، ج 2 ، ص 34 ، ذیل آیه 42 ، آل عمران 17 . حدید ، 16 .

زن در نگاه عارفان

در پایان این بخش برخی از آنچه در کتاب اهل معرفت آمده نقل می شود تا محصول شهود عارفان نامدار روشن گردد .

قیصری در شرح فصّ محمدی از فصوص محی الدین چنین می گوید : « اعلم انّ المرأة باعتبار الحقیقة عین الرجل وباعتبار التعین یتّممیز کلّ منهما عن الآخر ... » (1)
 یعنی از نظر حقیقت بین زن و مرد امتیازی نیست و حقیقت زن عین

[236]

حقیقت مرد است ، فقط از جهت تعین و تشخیص از یکدیگر ممتازند و چون اصل هر دو یکی است و از نظر حقیقت بین آنها تمایزی نیست ، همه مقام هایی که برای مرد متصور است نیل به آنها مقدور زن نیز می باشد ، چنانکه شیخ اکبر فرموده است : « انّ هذه المقامات لیست مخصوصةً بالرجال ، فقد تكون للنساء ایضاً لکن لمّا كانت الغلبة للرجال تُذکرُ باسم الرجال » .

(2)

امروز غلبه مردان بر زنان در نیل به مقام های معنوی مورد پذیرش است ولی باید دید آیا این غلبه مربوط به استعداد ذاتی مرد و بی استعدادی گوهر زن است و یا در اثر تربیت محیط و خانواده ، و سنّت و عادت و ... است . البته برخی از مردهای نژادهای مختلف نیز نه تنها از مردان دیگر کم استعدادترند بلکه از بعضی از زنان نیز نازل تر خواهند بود .

جناب محی الدین سرّ محبوب بودن زن را که در بیان پیامبر گرامی اسلام آمده است در این می داند که چون ذات اقدس خداوند منزّه از آن است که بدون مجلی و مظهر مشاهده شود ، و هر مظهري که بیشتر جامع اسماء و اوصاف الهی باشد ، بهتر خدا را نشان می دهد . و زن در مظهریت خدا کامل تر از مرد است ، زیرا مرد فقط مظهر قبول و انفعال الهی است چون مخلوق حق است و زن گذشته از آن که مظهر قبول و انفعال الهی است مظهر فعل و تاثیر الهی نیز هست چون در مرد تصرف می کند و آن را مجذوب خویش قرار داده و محبّ خود می سازد ، و این تصرف و تاثیر نموداری از فاعلیت خداست ، از این جهت زن کامل تر از مرد است . اگر مرد بخواهد خدا را در مظهریت خود مشاهده کند ، شهود او تام نیست ولی اگر بخواهد خدا را در مظهریت زن بنگرد ، شهود او به کمال و تمام می رسد . لذا زن محبوب پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم قرار گرفت و در آن حدیث معروف فرمود : از دنیای شما زن و بوی خوش محبوب من قرار داده شد و نور چشم من در نماز است . (3)

[237]

نکاتی که در تبیین گفتار محی الدین لازم است عبارت است از :

1 - منظور از محبت در این بحث حبّ الهی است نه شهوت حیوانی ، چنانکه خود ابن عربی فرموده است : « ومن احبّهنّ علی جهة الشهوة الطبيعية خاصة نقصه علم هذه الشهوة فكان صورةً بلا روح ... » (4)

یعنی اگر کسی زنان را از جهت غریزه طبیعی دوست داشته باشد راز این اشتیاق را نمی داند ، و چون علم به هدف و آگاهی از راز به منزله روح بوده و خود گرایش به منزله صورت و هیکل است ، کسی که اهل شهوت بدون محبت الهی است همانند صورت بی روح می باشد .

2 - منظور از فاعلیت و منفعلیت زن همانا نسبت به مرد است یعنی زن منفعل از مرد بوده و فاعل در اوست نه منفعل از او و فاعل در جنین باشد که در آنجا مظهر خالقیت خدا شده و در سازماندهی جنین در رحم نقش دارد چون خالقیت زن گرچه به نوبه خود دارای اهمیت است ولی از محور بحث کنونی بیرون است ، زیرا بحث در تشریح محبوبیت زن نزد رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم است و اصولاً سخن ابن عربی در آغاز فصّ محمدی تفسیر همان حدیث یاد شده است که در آن زن و بوی خوش محبوب پیامبر قرار داده شده است .

3 - آنچه در شرح قیصری راجع به این موضوع آمده بسیار روشن از مطالبی است که در سایر شروح نظیر مؤیدالدین جندی و ملاّ عبدالرزاق کاشانی و ... آمده است .

محی الدین در کتاب کبیر فتوحات نکات دیگری دارد که عبارت است از :

1 - پیدایش زن از مرد می باشد لذا هرگز زن به درجه مرد نمی رسد و آیه وللرجال علیهنّ درجه را تایید این مطلب می داند . (5) البته پیدایش زن از مرد مطلبی در خور تحقیق و تجدید نظر است ، و ما در بحث قرآنی به آن پرداختیم .

[238]

2 - واصلان به سوی خدا اعم از زن و مردند و وصول به حقّ اختصاصی به مرد ندارد . (6)

3 - حیض پلیدی و آلودگی است که اغتسال از آن لازم است و همه پیش کسوتان طریقت و ریاضت اتفاق دارند که دروغ ، حیض نفوس است ، یعنی انسان دروغگو حائض و آلوده است چه

زن باشد و چه مرد . بنابراین « راستی » ، غسل از حیض « کذب » در مردان و زنان است .
(7)

4 - در صورتی که جنازه زن و مرد برای نماز و دفن در قبر آماده و جمع شده باشد و امام بخواهد بر هر دو به یک نماز انجام وظیفه کند ، آیا باید جنازه زن را نزدیک قبله و مقدم بدارد و جنازه مرد را به طرف خود قرار دهد یا به عکس ، ابن عربی می گوید : بهتر آن است که جنازه مرد را نزدیک قبله قرار داده و جنازه زن را نزدیک خود بگذارد . اما در تبیین اسرار حکم ، نظر شریف او این است که چون زن محل تکوین فرزند است و به مکون حقیقی یعنی خداوند نزدیک تر از مرد است لذا سزاوارتر آن است که زن مقدم بر مرد واقع شده و به قبله نزدیک تر باشد تا فرزند او به فطرت توحیدی تولد شود . (8)

5 - در تفسیر :

رجال لاتلھبھم تجارة و لابیع عن ذکر اللّٰہ ...

مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروشی آنان را از یاد خدا مشغول نمی کند .

تصریح می نماید که درجه کمال نسبت به زنان محجور و ممنوع نیست و زن هم مشمول آیه کریمه می باشد گرچه صریحاً نام وی نیامده است . (9)

6 - همین مطلب یعنی عدم محجوریت زن از کمال با توجه به تقدّم مرد در باب هفتاد و دو ، نیز تکرار شده است .

7 - در باب هفتاد و دو چنین می فرماید : زن در بسیاری از احکام حج با

[239]

مرد اختلاف دارد زیرا گرچه در انسانیت اجتماع دارند لیکن در اثر عروض ذکوریت و انوثیت از یکدیگر امتیاز یافتند (یعنی انسانیت گوهر آنها را تشکیل می دهد و نر و ماده بودن عارضی است) . (10)

8 - در باب مزبور می فرماید : گاهی زن در کمال به درجه رجال می رسد و گاهی مرد به طوری تنزل می کند که از نقص زن نیز پایین تر می آید . (11)

9 - در باب هفتاد و سوم مردان و زنان نامداری که به مقام های منیع بار یافتند مطرح می فرماید و در بحث حافظون و حافظات حدود الہی و در مبحث حلم چنین می گوید : « ما من صفة للرجال الاّ و للنساء فیها مشرب تولّاہم اللّٰہ بالحلم ... »

وموارد فراوان دیگری ، هم از لحاظ ارائه خطوط کلی بحث و هم از جهت نشان دادن مصادیق بارز آن ، از زنان نامور که به دیدار ابن عربی آمده یا وی به ملاقات آنان رفته است می توان در نوشته های این عارف بزرگوار یافت .

- 1 . شرح قیصری ، ص 473 و 478 . فصّ موسوی ، ص 452 . 3 . فصّ محمّدی ، ص 478 - 477 ، شرح قیصری . 4 . ص 480 ، فصّ محمّدی . 5 . فتوحات ، باب هفتم ، ج 2 ، ص 287 و 248 . تحقیق عثمان یحیی . 6 . باب چهل و پنج ، ج 4 ، ص 109 ، تحقیق عثمان یحیی . 7 . باب شصت و هشت ، ج 5 ، ص 391 ، عثمان یحیی . 8 . باب شصت و نه ، ج 8 ، ص 89 ، عثمان یحیی . 9 . ج 8 ، ص 151 ، عثمان یحیی . 10 . ج 10 ، ص 142 ، 143 ، عثمان یحیی . 11 . همان .

فصل سوم: زن در برهان [243]

در آغاز بحث اشاره شد که تنظیم مباحث در سه فصل است. فصل اول زن از نظر قرآن، فصل دوم از نظر عرفان، فصل سوم از نظر برهان. گرچه برهان و عرفان، وامدار قرآنند و مدد یافته از آن، ولی طرز تنظیم بحث با استفاده از اصطلاحات باعث شد که مطالب در سه فصل طرح شود.

از نظر مسائل عقلی تفاوتی بین زن و مرد در اصل کمال نیست. البته ممکن است زن به اوجی که یک مرد - انسان کامل یعنی وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله بار یافت، نایل نشود، اما مردهای فراوان دیگری حتی انبیا و مرسلین بی شمار و اولیا و اوصیای فراوان هم، به آن مقام نرسیده اند این نه به آن علّت است که زن، چون زن است به آن مقام نمی رسد، بلکه برای آن است که چنان مقامی فقط نصیب او حدی از انسان های کامل می شود لذا خیلی از مردها هم به آن مرتبه راه نیافته اند.

دلیل این مساله بنابر آنچه در کتاب های عقلی آمده مثل مطلبی که مرحوم بوعلی در شفا آورده (1) و شاگرد گرانقدرش بهمنیار در تحصیل ذکر کرده (2)

[244]

این است که در کتب عقلی، از نظر بحثهای: حدیابی، رسم شناسی، ذاتی و عرض شناسی، ناطق را فصل می دانند - البته مقصود فصل منطقی و لازمه فصل نیست، همچنانکه منظور از ناطق نه نطق ظاهری است و نه نطق باطنی، بلکه منظور، نفس ناطقه است و چون این نطق از «نفس ناطق» مشتق می شود لذا، ناطق را فصل و مقوم انسان می دانند اما مذکر و مؤنث بودن را مصدّف می دانند، نه مقوم. و لذا وقتی فصول را به فصل قریب و اقرب، بعید و ابعد تقسیم می کنند سخن از مذکر و مؤنث بودن نیست، سخن از ناطق و صاهل و خائر و... است که حیوانات را تنويع می کند. بنابراین وقتی ذات، یعنی انسانیت انسان، تمام شد و به نصاب خود رسید، آنگاه مساله ذکورت و انوئث طرح می شود. تشخیص ذاتی و عرضی و نشانه های آن دو نیز از همین طریق صورت می گیرد. این بخش از بحث را کتابهای عقلی عهده دار است.

1. الهیات شفا، مقاله پنجم، فصل چهارم. ضمناً بعضی از مطالبی که در مقاله دهم، فصل چهارم آمده است قابل توجیه می باشد. 2. التحصیل، مقاله چهارم، فصل چهارم.

عدم تاثیر ذکورت و انوئث در فعلیت انسان

در کتب عقلی بخش دیگر بحث را فرق بین صورت و ماده ذکر کرده و گفته اند: ذکورت و انوئث به ماده بر می گردد نه به صورت. و چون شیئیت هر شیء را، صورت آن تشکیل می دهد، پس مذکر و مؤنث بودن اشیاء در فعلیت و شیئیت آنها دخیل نیست. توضیح مساله این است که: اگر خواستیم موجودی را با فعلیتی بشناسیم، صورت او روشنگر فعلیت آن است و حقیقت آن را به ما نشان می دهد، اما چون ماده آن، مشترک است و می تواند به صورت های دیگر نیز در بیاید لذا نشانه حقیقت آن نیست. خاک برای صور گوناگون ماده است و می تواند به صورت درخت، معدن، میوه های گوناگون، حبه ها و حصه های مختلف در آید، و یا به صورت انسان یا حیوان های متفاوت شکل گیرد و...، اما تا وقتی که به صورت خاصی، درنیامده، فعلیت خاص پیدا نمی کند. البته منظور از صورت، اندام و قیافه نیست، چون شکل و قیافه عرضی

است بلکه منظور همان فعلیت جوهری است

[245]

که حقیقت شیء را تامین کرده و از یک جهت به نحوه هستی آن بر می گردد . بزرگان اهل حکمت می گویند : مذکر و مؤنث بودن ، از شؤون ماده شیء است ، نه از شؤون صورت آن . یعنی این دو ، در بخش صورت و فعلیت بی تاثیر است و تنها در بخش ماده نقش دارد ، لذا آنجا که فرق بین صورت و ماده را ذکر می کنند ، می گویند : ماده اصنافی دارد که بعضی از آن اصناف مذکر و بعضی مؤنث است . و نشانه این که مرد و زن بودن ، و ذکورت و انوئث به ماده بر می گردد نه به صورت ، این است که این دو صنف ، اختصاص به انسان نداشته بلکه در حیوان و حتی در گیاهان هم هست ، و براساس یک قیاس استثنایی معلوم می شود هر چیزی که مراتب پایین تر از انس ، آن را دارا می باشد ، به « صورت » انسانی بر نمی گردد ، چون اگر به صورت انسان بر می گشت هرگز پایین تر از انسان ، واجد آن نمی شد .

چه این که حیوانات هم اگر بخواهند کمالاتی داشته باشند کمالشان در ذکورت و انوئث آنها نیست ، بلکه هر حیوان برای خود فعلیت و صورتی داشته و کمالات وی به آن مربوط می شود . نر و یا ماده بودن یک حیوان ممکن است در قدرت های بدنی تاثیر داشته باشد ، اما این قدرت های بدنی کمالات حیوانی نیست . کمالات حیوانی در اوصاف و خلقیات خاص خود حیوان است . و نر و ماده بودن از آن جهت که به ماده بر می گردد ، در پایین تر از حیوان ، یعنی در مرتبه گیاهان هم موجود است . قرآن می فرماید :

و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکرون(3)

و از هر چیزی جفت آفریدیم تا شاید شما عبرت گیرید .

این دو نمونه از مسائل عقلی بود ، لیکن چون قرآن کریم ریشه معارف است باید اینها را امضا کند . قرآن کریم وقتی روح را ستوده و معرفی می کند ، آن را از عالم ذات اقدس اله دانسته و به خدا اسناد می دهد ، و چیزی که اضافه

[246]

تشریفی به خدا داشته و از عالم حق بوده ، و از عالم خلق جدا و از یک نشئه دیگر است ، منزّه از ذکورت و انوئث می باشد .

3 . ذاریات ، 49

روح ، تمام حقیقت انسان

در کتب عقلی مساله ذکورت و انوئث را جزو صنف آورده اند نه اصل و به حریم ماده مرتبط کرده اند نه محدوده صورت شواهد قرآنی هم آن را تایید می کند . قرآن کریم روح را مجرد دانسته و می گوید : انسان که می میرد ذات اقدس اله تمام روح را توفّی می کند(4)

و اگر انسان ، بدن را از دست بدهد ، باز تمام حقیقت او محفوظ می باشد ، ک نتیجه این سخن آن است که : بدن عین ذات ، جزو ذات و لازمه ذات نیست ، بلکه ابزار ذات است . گرچه انسان چه در دنیا ، یا در برزخ و یا قیامت ، بدن مناسب با آن عالم را دارد ، اما در هر سه مرحله ، بدن ابزار کار است . دلیل این سخن آیات شهادت است ، در آیات شهادت می فرماید : گمان نکنید شهیدانی که بدن خود را از دست می دهند ، مرده اند ، بلکه اینها حقیقتاً زنده اند - با این که از بدن هیچ نمانده باشد - .

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ

يُرْزَقُونَ (5)

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند ، مرده مپندار ، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند .

این حی همان شهیدی است که بدنش در میدان قتال افتاده است ، آیا این که خدا می فرماید : او زنده است به معنای آن است که با بدن زنده است ؟ آیا بدن تمام حقیقت یا جز و حقیقت یا لازمه حقیقت است ؟ ! وبدون بدن این دنیایی زنده است و بدن ابزار کاری بیش نبوده ، لذا اگر این بدن مفید نشد ، بدن دیگری را بر می گزینند ، و به هر حال او زنده است . در آیه دیگری می فرماید :

[247]

وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن لَّا تَشْعُرُونَ (6)

و کسانی را که در راه خدا کشته می شوند ، مرده نخوانید ، بلکه زنده اند ؛ ولی شما نمی دانید .

زیرا آنان بدون بدن زنده اند و در جواب آنها که گفتند : ما با مرگ ، در زمین گم و نابود می شویم :

وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ (7)

و گفتند : « آیا وقتی در [دل] زمین گم شدیم ، آیا [باز] ما در خلقت جدیدی خواهیم بود ؟ » [نه ،] بلکه آنها به لقای پروردگارشان [و حضور او] کافرند .

خدای سبحان فرمود :

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَآئِكُ الْمَوْتِ الَّتِي وَكَّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَيَّ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (8)

بگو : « فرشته مرگی که بر شما گمارده شده ، جانتان را می ستاند ، آن گاه به سوی پروردگارتان بازگردانیده می شوید . »

شما گم نمی شوید بلکه متوفی می شوید ، تمام حقیقت شما را فرشته مرگ ، توفی و اخذ می کند .

و در مقام پاسخ به این شبهه که اگر بدن نقشی ندارد ، چرا آن را مورد خطاب قرار داده می فرماید : بدن شما از خاک بود ، دوباره به خاک بر می گردد و سپس از خاک زنده می شود :

منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اُخری (9)

از زمین شما را آفریدیم ، و در آن شما را باز می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم .

باید گفت : این یک خطایی است که به - علاقه ما کان یا به - علاقه اول به انسان اسناد داده می شود و گرنه به دلالت آیات شهادت و امثال آن ، تمام حقیقت انسان را جان او تشکیل می دهد ، و بدین سبب می گوید : شهید همچنان زنده است .

4 . (الله يتوفى الانفس حين موتها و التی لم تمت فی منامها) ، خدا روح مردم را به هنگام مرگشانتان به تمامی باز می سناند و نیز روحی که در موقع خوابش نمرده است ، زمر ، 425 . آل عمران ، 169 . بقره ، 154 . 7 . سجده ، 10 . 8 . سجده ، 11.9 . طه ، 55

برهان عقلی می گوید که ، دو شیء متفاوت و متمایز ، امتیازشان یا به حسب علل بیرونی و یا عوامل درونی است . و اگر از نظر علل بیرونی و عوامل درونی هیچ تمایزی بین آنها نباشد ، دو صنف از یک نوع ، یا دو فرد از یک صنف بوده و هرگز دو نوع از یک جنس نخواهند بود ، چون در این صورت تفاوت جوهری پیدا می کنند .

انسان ها چه زن و چه مرد ، از نظر علل و عوامل برونی تفاوتی ندارند مبدا فاعلی و مبدا غائی شان یکی است ودینی هم که برای تربیت آنها آمده نسبت به هر دو صنف ، واحد بوده و پاداش هم که نتیجه عمل است ، برای هر دو مساوی است . این امر ، یعنی نفی تمایز خارجی ، در بسیاری از موارد ، مورد استتشاف معصومین سلام الله علیهم نیز قرار گرفته است . به عنوان نمونه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می فرماید :

« انّ الربّ واحد والاب واحد وان الدین واحد ، لیست العربیة لاحدکم باب و أمّ و انّ ما هی اللسان » (10)

یعنی نژاد مایه تفاوت نبوده ، قومیت ، زمان و زبان زمینه امتیاز را فراهم نمی کند ، که در این روایت و یا در روایتی که صاحب « الغارات » از امیرالمؤمنین ... در مورد « بنی اسحاق و بنی اسماعیل » نقل کرده است به تساوی علل و عوامل خارجی استتشاف کرده و می فرماید : چون پروردگار یکی است و بازگشت همه به سوی همان مرجع واحد است و پاداش همگان در برابر عمل می باشد ، پس بین اقوام و ملل تفاوتی نیست .

اما در مورد علل و عوامل درونی ، ممکن است بین زن و مرد تفاوت های مختصری باشد و یا کسانی چنین تفاوتی را ادعا کند اما در نهایت وجود این تفاوت ها ، دلیل بر آن نیست که در خصوصیات اساسی و تقسیم فضائل یکی بر دیگری برتری داشته باشد ، البته شاید برای بعضی از اوصاف نفسانی ، مقدّمات و ابزاری لازم باشد که در مغز مرد وجود دارد و برای نیل به برخی از

[249]

کمالات انسانی دیگر ، ابزاری ضروری باشد که در دستگاه مغز زن یافت شود . بنابراین ، اگر کسی از یک سو رابطه بین همه فضائل نفسانی و ذرات ماده را بررسی نمود و کاملاً برای او روشن شد که برای رسیدن به هر فضیلت خاص چه قسمتی از بخشهای مغزی لازم است ، و از سوی دیگر برترین های مؤثری در مغز مرد یافت و آن و یکی را در زن نیافت ، آنگاه می تواند ادعا کند که ، چون بین دستگاه مغز زن و مرد تفاوت است در نتیجه ، مقام زن از مقام مرد نازلتر است ، در حالی که اقامه این دلیل ، دشوار و این ادعا بدون دلیل ، قابل قبول نیست .

بنابراین ، چون از نظر علل و عوامل بیرونی تفاوتی نیست ، و راهی هم برای حکم به تفاوت در علل و عوامل درونی وجود ندارد ، و یا لاقلاً حکم به تفاوت ، مشکل است ، پس نمی شود گفت : مرد بر زن فضیلتی دارد .

در هر حال بحث در مدار روح و جان است نه جسم و عوامل بیرونی ، کسانی که برای اثبات تساوی مادی ، بین زن و مرد ، شواهدی اقامه کرده اند و نیز افرادی که خواسته اند مسائل را در حدّ اختلاف و تفاوت مطرح کرده ، و از شواهد مادی مدد بگیرند ، به خطا رفته اند . زیرا که بحث در محور ماده و بدن نیست بلکه در مدار روح است ، و روح منزّه از ذکورت و انوثة است . و در این جهت مبنای افلاطونی ها و چه مبنای پیروان ارسطو و حکمت متعالیه فرقی ندارد .

تفاوت عقلی بین زن و مرد با توجه به این مقدمه و نکاتی که ذکر شد گاهی می شود که عقل مرد بیش از عقل زن است و تجارب گذشته و حال نیز مؤید این مطلب می باشد ، این موضوع را مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه در تفسیر شریف المیزان آورده و مشخص فرموده است ، آن عقلی که در مرد بیش از زن است یک فضیلت زائده است نه معیار فضل . توضیح مطلب این که عده ای گفته اند عقل در اسلام معیار کمال انسانی است یعنی هرکس که عاقلتر است به کمال انسانی نزدیک تر و نزد خدا مقرب تر [250]

است ، و هر که از عقل دورتر است از کمال انسانی کم بهره تر و از مقام قرب الهی محروم تر است ، بنابراین چون عقل در مرد بیش از زن است پس مردها بیش از زنها به خدا نزدیک تر هستند . در صورتی که این استدلال تمام نیست بلکه مغالطه ای است که در اثر اشتراک لفظ رُخ می دهد . چون عقل به صورت اشتراک لفظی بر معانی گوناگون اطلاق می شود ، لذا باید اولاً ، روشن شود کدام عقل ، معیار کمال انسانی و قرب الهی است و ثانیاً ، در کدام عقل زن و مرد با یکدیگر اختلاف و تفاوت دارند ؟

دفع مغالطه

منشا مغالطه آن است که حد وسط در این قیاس تکرار نشده ، لذا منتج نخواهد بود . اگرچه به ظاهر ، لفظ عقل ، در حد وسط تکرار می شود ، اما معنای آن در دو مقدمه متفاوت است ، یعنی گرچه گفته می شود که زن و مرد در عقل تفاوت دارند ، و عقل معیار قرب الی الله است ، و هر که عقلش بیشتر باشد به خدا نزدیک تر است ، اما عقلی که در مقدمه دوم ذکر می شود ، غیر از عقلی است که در مقدمه اولی آمده است ، به عبارت دیگر عقلی که در آن ، زن و مرد اختلاف و تفاوت دارند غیر از عقلی است که مایه تقرّب الی الله است . اگر دو معنای عقل از هم جدا بشود ، و دو مقدمه را با حفظ یک حد وسط کنار هم ذکر کنیم ، می بینیم که هرگز نمی توان قیاسی ترتیب داد تا از آن ، فضیلت مرد بر زن استنتاج شود ، زیرا عقلی که در زن و مرد متفاوت است عقل اجتماعی ، یعنی در نحوه مدیریت ، در مسائل سیاسی ، اقتصادی ، علمی ، تجربی ، ریاضی است . و بر فرض هم که ثابت بشود در این گونه از علوم و مسائل اجرایی ، عقل مرد بیش از عقل زن است که اثبات این مطلب نیز کار آسانی نیست ولی این سؤال وجود خواهد داشت : آیا آن عقلی که مایه تقرّب الی الله است همین عقلی است که بین زن و مرد مورد تمایز می باشد ؟ آیا می توان گفت هرکس [251]

مسائل فیزیک ، ریاضی ، طب ، طبیعی و مانند آن را بهتر بفهمد به خدا نزدیک تر است ؟ آیا این عقل ، مایه تقرّب است یا عقلی که « عبد به الرحمان و اکتسب به الجنان » (1) می باشد مایه تقرّب است ؟

عقلی که موجب تقرّب می باشد همان است که از رسول خدا صلی الله و علیه واله درباره نامگذاری آن به این اسم چنین آمده است : عقل ، چیزی است که انسان به وسیله آن ، نیرو ، غرایز و امیال را عقال می کند عقال زانوبندی است که وقتی شتر سرکش را بخواهند نگه دارند

زانوهای او را با آن می بندند تا چموشی نکرده فرار نکند یا در تعبیری دیگر رسول خدا صلی الله علیه و اله به مردی که شترش را نبست و وارد مسجد شد و آن شتر را بردند ، فرمود : « اعقلها وتوکل » (2)

این جمله نه به آن معنا است که تعقل بکن بعد توکل بکن ، بلکه یعنی عقال بکن و توکل نما ، یعنی این وسایل عادی را حفظ کرده و در آن وسایلی هم که خارج از اختیار تو است ، خدا را وکیل بگیر . پس عقل را به این دلیل عقل می گویند که جلوی امیال و غرایز را گرفته و زانوی شتر سرکش جهل و شهوت را عقال می کند .

در این عقال کردن هر چه انسان بهتر و بیشتر غرایز را ببندد کاملتر می شود و البته معنای بستن غرایز ، تعدیل و نه تعطیل آنهاست . بنابراین آنچه موجب تقرّب الی الله است عقلی است که « یعبد به الرحمان و یکتسب به الجنان » است . و آن عقلی که ممکن است در مرد بیش از زن باشد ، عقل علوم ، عقل سیاست و عقل کارهای اجرایی است . و اگر کسی در مسائل سیاسی یا اجرایی عاقل تر و خردمندتر بود ، نشانه آن نیست که به خدا نزدیکتر است ، چه بسا همین هوش سیاسی یا هوش علمی ، او را به جهنم بکشاند و چه بسا ممکن است

[252]

مردی در علوم اجرایی بهتر از زن بفهمد ، اما توان عقال کردن غرایز خویش را نداشته باشد . همه مذهب های باطلی که در برابر انبیا صف بستند به وسیله مردها جعل شد و اکثر متنّبّی ها که در برابر انبیا به مبارزه مذهبی برخاستند ، مرد بودند . قرآن کریم در مورد کسانی که نظیر فرعون مذهب های جعلی آوردند می فرماید :

يقدم قومه يوم القيامة(3)

آنان که پیشاپیش دیگران به جهنم رفته و می روند آیا مردند یا زن ؟ بنابراین ، اگر کسی در مسائل علمی یا سیاسی و اجرایی فکر برتری داشت این نشانه تقرّب الی الله نیست ، بلکه یک فضیلت زاید است زیرا :

ذاک علم لا یضر من جهله (4)

علمی است که ندانستنش زیان نمی رساند .

هرکسی بتواند بهتر از دیگری غرایز را در هم بکوبد و امیال نفسانی را تعدیل کند و بهشت کسب کند او عاقل تر است . پس اگر تفاوتی هست در مسائلی است که سود و زیان ندارد ، چون که انسان یک سیر ابدی دارد که دارای دلان ورودی به نام هفتاد ، هشتاد یا حداکثر صد سال ، که نشنه دنیاست و هنگامی که وارد نشنه دیگر شد این گونه از مسائل اعتباری و هوش های سیاسی یا اجرایی ، خریداری ندارد . انسان تا در دنیا زنده است از ابزار فکری مدد می گیرد ، آنگاه که وارد نشنه برزخ شد دیگر از این علوم خبری نبوده و علوم حصولی تبدیل به علوم شهودی می شود .

اگر کسی ادّعا کند که عقل مرد در جنبه « یعبد به الرحمان و یکتسب به الجنان » قوی تر از زن است ، هرگز اثبات آن مقدور نیست ، چرا که نه تجربه آن را نشان می دهد و نه برهان آن را تایید می کند .

1 . اصول کافی ، ج 1 ، باب 1 ، 11 . 2 . نهج الفصاحه ، حدیث 359 . 3 . هود ، 98 . 4 . اصول کافی ، ج 1 ، باب 3 ، 32 .

شبهاتی در بقای تقلید بر میت [253]

این که گفته اند آیا بقا بر تقلید میت جایز است یا نه؟ اشکال مهم مساله، این نیست که اگر فقیه و مرجع تقلیدی فوت نمود، چون افکار و آرای او هم از بین می رود بنابراین نمی توان از او تقلید نمود، چون مرگ عبارت از نابودی روح نیست، بلکه مرگ عبارت از جدایی روح از بدن است، بدن می میرد، زیرا سرپرست خود را از دست می دهد و روح از قید این بدن رها می شود اما نمی میرد پس آن که صاحب رای است نمرده و آن که مرده صاحب رای نبوده است. بنابراین در این که مقلد می تواند به فتوای مرجعی که در زمان حیات، از او تقلید می کرده است، باقی بماند بحثی نیست.

مرگ و تبدیل علم حصولی به حضوری

اشکال اساسی این است که بر اساس یک قاعده کلی اگر فتوا و رای مرجع تقلیدی عوض شود، نمی تواند طبق فتوای قبلی او عمل کرد بلکه باید به فتوای جدیدش عمل نمود، حال اگر مرجع تقلیدی وفات یافت بعد از ارتحال از دنیا، نمی دانیم که آیا به همان نظر او لی باقی است یا بعد از مرگ و کشف حقایق فتوا و نظر او عوض شده است؟ چون بعد از مرگ بالاخره روشن می شود که کدامیک از این آرا حق بوده است. زیرا قبل از مرگ فتوا را از کتاب دریافت می کرد ولی بعد از مرگ دیگر سخن از کتاب و مدرسه و حوزه نیست بلکه خود واقع برای او روشن می شود. بنابراین آیا فتوا و نظر این شخص بعد از مرگ، همان نظر قبلی است یا مسائل تازه تری برای او حل شده؟ این یک اشکال اساسی است.

شبهه دیگر این است که: علمی که در مرجع تقلید معتبر است و مقلدین در اثر آن علم خاص، از مراجع، تقلید می کنند علوم حصولی و استدلالی است که با استنباط از ظواهر کتاب و سنت یا اجماع یا براهین حصولی عقل، فراهم شده

[254]

است. یعنی یک سلسله مبانی برای اجتهاد است و یک رشته منابع اجتهادی برای استنباط، که مجتهد این مبانی و قواعد را از آن منابع استنباط کرده و فتوا می دهد، ولی وقتی که از دنیا رخت برپست دیگر از مبانی و قواعد فقهی و ظواهر کتاب و سنت، یا اجماع استمداد نمی کند، بلکه کلاً این علوم حصولی تبدیل به علوم شهودی و حضوری می شود و علم مدرسه رخت بسته و علم قلبی ظهور پیدا می کند و اشکالی که مطرح می شود این است که: ممکن است اگر مساله ای با کشف و شهود در نزد فقیه زنده حل شود برای خودش حجت باشد، ولی آیا دیگران هم می توانند از فتوای او تقلید بکنند یا نه؟

در پاسخ می گویند فتوای فقیهی معتبر است که از مبانی و منابع حوزوی و مصطلح، استنباط شده باشد ولی اگر کسی در سایه تهذیب نفس و تزکیه باطن بدون راه مدرسه و فقه و اصول، احکام برای او ثابت شد نمی توان از او تقلید کرد، منتها چون خودش، عین واقع را می بیند مجاز است به فتوای خود عمل کند و البته فرق است بین آن علمی که ابتدائاً از کشف و شهود نشات می گیرد با علمی که در زمان حیات از مبانی و مبادی حوزوی استنباط می شود و بعد از مرگ تبدیل به علم حصولی می شود. به هر صورت اختلاف در این است که بعد از ارتحال یک مجتهد یا مرجع، و تبدیل علم حصولی او به علم حضوری و کشف و شهود، آیا باز هم می توان به فتوای او عمل کرد یا بر چنین فتوایی باقی بود یا نه؟

غرض آن است که اگر درباره بقا بر تقلید میت و مانند آن سخنی هست نه برای آن است که

بدن در علم مؤثر است بلکه برای آن است که جان و روحنفس دارد . وجان بعد از مرگ ، علوم حصولی را به علوم حضوری تبدیل می کند و آن علوم حضوری ، به کشف و شهود و تهذیب نفس وابسته است .

البته اگر کسی اهل نزهت روح نباشد بعد از مرگ هم برای او حقّ به آسانی روشن نمی شود چون عده ای بعد از مرگ نمی دانند که مرده اند ، فقط

[255]

می بینند که نشئه ای عوض شده است امّا نمی دانند چه شده است این که مرده ها را در قبر تلقین می کنند ، وبه مرده می گویند : بدان که مرگ حق است ، می خواهند به او تفهیم کند که : تو مرده ای . البته خواص می فهمند که مرده اند ولی بسیاری از افراد متوسط و ضعیف فقط می بینند نشئه ای عوض شده است امّا چه شده ؟ کجا هستند ؟ چه حادثه ای پیش آمده ؟ نمی دانند ، بعدها کم کم می فهمند که مرده اند . چون مساله مرگ جزو پیچیده ترین مسائل است و انسانی که وارد نشئه دیگر می شود مانند کودکی است که تازه به دنیا آمده و در اوایل نمی فهمد که از رحم مادر به عالم طبیعت منتقل شده ، بعدها می فهمد که متولد شده و حیات جدیدی پیدا کرده است .

معیار افضلیت

خلاصه آن که اگر بین زن و مرد تفاوتی از نظر عقلی باشد ، در مورد عقل ابزاری است ، یعنی عقلی که انسان با او بتواند علوم حوزوی و دانشگاهی را فراهم کند تا چرخ دنیا بچرخد . لذا نمی گویند متخصص واعلم ، به خدا نزدیک تر است ولی می گویند اتقی به خدا نزدیک تر است .

همان گونه که تفصیلاً خواهد آمد دو شان اساسی در انسان ظهور دارد : عقل نظری و عقل عملی ، با یک شان می فهمد و با شان دیگر کار انجام می دهد . یقین ، جزم ، مظنه ، وهم ، خیال و مانند آن جزو شؤون و شعب عقل نظری است ، امّا نیت ، عزم ، اخلاص ، اراده ، محبت ، تولّی ، تبرّی ، تقوا ، عدل و مانند آن جزو عقل عملی است وهمین ها معیار فضیلت است ، لذا اعلم ، افضل عند اللّٰه نیست ولی اتقی ، افضل عند اللّٰه است ، و اگر کسی در مسائل علمی عاقل تر بود ، گر چه در شؤون دنیایی گرامی تر و محترم تر است و کارها را باید به او واگذار کرد ، و در امور دنیوی باید از او تقلید کرد تا چرخ نشئه طبیعت با نظم بگردد ، امّا چنین نیست که این شخص پیش خدا هم مقرب تر باشد .

سفاهت در فرهنگ قرآن[256]

قرآن کریم بعضی از افرادی را که ممکن است در مسائل علمی قوی باشند امّا در مسائل علمی ضعیف ، سفیه می داند . مثلاً اگر کسی در مسائل ریاضی ، تجربی و مانند آن خیلی قوی باشد ولی در رابطه با گناه دست و پایش بلغزد و مرتکب بعضی از گناهانی که در متون اسلامی آمده است بشود ، روایاتی که در ذیل آیه :

ولانؤتوا السفهاء اموالکم(5)

مالتان را در اختیار سفیهان مگذارید .

وارد شده ، چنین شخصی را سفیه می داند .

سفاهت در مکتب قرآن و فرهنگ دین غیر از سفاهت در مسائل عادی است اگر کسی در یک رشته علمی متخصص باشد ، ولی در هنگام امتحان عملی دستش بلرزد سفیه است . فیزیکدان هایی که در کشورهای الحادی به بخشی از منظومه های کیهانی ، سفینه های با سرنشین یا بی سرنشین می فرستند که محیر العقول است ، امّا وقتی دستشان به گناه می رسد می لغزد و قدرت ضبط ندارند ، یا در مسائل اعتقادی ، ملحدانه برخورد می کنند ، چنین افرادی را فرهنگ قرآنی سفیه می داند و می فرماید :

ومن یرغب عن ملّة ابراهیم الاّ من سفه نفسه(6)

و چه کسی از آیین ابراهیم علیه السلام روی بر می تابد جز آن که به سفاهت و سبک مغزی گراید ؟

کسی که از روش ابراهیم خلیل صلوات اللّٰه وسلامه علیه اعراض کرده ، سفیه است ، با این که مخترع و مبتکر است ولی قرآن او را سفیه می داند چرا ؟ چون این سَفَهِه در مقابل آن عقل است که « یعبد به الرحمان و یکتسب به الجنان » ،

[257]

پس اگر کسی « لم یعبد الرحمان و لم یکتسب الجنان » فهو لیس بعاقل یعنی و هو سفیه . بنابراین ، اگر کسی خواست بین زن و مرد داوری کند و ببیند زن پیش خدا مقرب است یا مرد ، عقل به معنای علم مصطلح را ، معیار قرار ندهد ، زیرا آن عقل فضیلت زائدی است که برای اداره چرخ زندگی تنظیم شده و با مرگ انسان ، همه آن از دست می رود ، و چون انسان بعد از مرگ برای ابد می ماند لذا باید چیزی را به همراه ببرد که ابدی باشد . چیزی به درد آنجا می خورد که از بقا و ابدیت سهمی داشته باشد و آن اخلاص العمل للّٰه است . بنابراین آنچه که در این سوی خریدار دارد ، در آن سوی مشتری نداشته و بازارش راکد است ، و در آنچه که آن سوی خریدار دارد ، بین زن و مرد فرقی نیست .

5 . نساء ، 5 ، 6 . بقره ، 130 .

عقل ، جمال انسان

این که در روایت آمده است که :

« عقول النساء فی جمالهنّ » ، وجمال الرجال فی عقولهم(7)

اولاً این روایت یک امر دستوری نبوده بلکه امر تعریفی است ، و ثانیاً منظور از عقل ، عقل نظری است نه عقلی که « یعبد به الرحمان » است . می فرماید : اکثر زنها این چنین هستند که عقلشان در جمال آنهاست و اکثر مردها جمالشان در عقل آنهاست ، امّا اینچنین نیست که زن باید عقلش در جمال و مرد باید جمالش در عقل باشد ، بلکه جمال هر کسی به عقل اوست . دعای سحر را زن و مرد با هم می خوانند و جمالی را که در سحرها مسالت می کنند همان جمال عقلی است .

« اللّٰهمّ انّی اسالک من جمالک باجمله وکلّ جمالک جمیل ، اللّٰهمّ انّی اسالک بجمالک کلّه » . (8)

[258]

خداوندا ! از تو مسئلت دارم به حقّ نیکوترین مراتب زیبائیت که همه آن زیباست ، بار الها ! از تو می خواهم به حقّ تمامی زیبائیت .

جمال مرد و جمال زن ، هر دو در عقلی است که « یعبد به الرحمان و یکتسب به الجنان » و در

چنین عقلی ، هم « جمال الرجال فی عقولهم » وهم « جمال النساء فی عقولهن » .
7 . بحار الانوار ، ج 103 ، ص 224 . 8 . مفاتیح الجنان ، دعای سحر .

معنای عقل در فرهنگ قرآن

عقل را قرآن کریم و همچنین روایات معصومین علیهم السلام ، به چیزی تفسیر کرده اند که انسان به وسیله آن حق را فهمیده و عمل کند ، پس در فرهنگ دین ، مجموعه درک و کار را « عقل » می گویند . آن که درست درک نمی کند عاقل نیست ، و کسی که درک می کند و عالم است ولی به علمش عمل نمی کند او هم عاقل نیست . مجموعه این دو فضیلت که در آیات به صورت عقل تبیین شده در حدیث به صورت : « العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان » بازگو شده است ، یعنی کسی که نداند ، نمی تواند بهشت کسب کند و کسی هم که بداند ولی عمل نکند نمی تواند بهشت را فراهم نماید . حقیقت « العمل ما عبد به الرحمن » عصاره جزم و عزم ست یعنی اگر انسان با برهان نظری به مقام جزم رسید و در اثر قدرت عقل عملی به مقام عزم نائل شد ، آن عزم به اضافه این جزم در اصطلاح قرآن ، عقل محسوب می شود . که در حدیث به « یعبد به الرحمن و یکتسب به الجنان » تعبیر شده است . خداوند می فرماید :

اتامرون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم و انتم تتلون الكتاب افلا تعقلون(1)

این بیان ، نشانه آن است که واعظ غیر متعظ عاقل نیست گرچه عالم است . آنها که مردم را به نیکی دعوت کرده ، تدریس ، تالیف ، سخنرانی ، ارشاد و موعظه دارند ولی به فکر اصلاح خود نیستند ، عالمند ولی عاقل نیستند ، زیرا نه

[259]

خود صالح می شوند نه در اصلاح دیگران کامیاب خواهند بود ، چون اصلاح دیگران ، صرف امر به معروف لفظی نیست ، بلکه در این حدیث آمده است که :

« کونوا دعاةً الی انفسکم بغیر السننکم(2) »

باید صالح باشید و مردم را به روش خود دعوت کنید یعنی اسوه باشید . به عبارت دیگر ، شما که به عنوان عالمی وارسته در جامعه به سر می برید ، اسوه پرهیزکاران هستید با سیرت و سننّتان مردم را به اقتدای به راه خداوند خود دعوت کنید ، بنابراین قرآن کریم واعظ غیر متعظ را عاقل نمی داند .

1 . بقره ، 44 . 2 . اصول کافی ، ج 2 ، 77 .

روح و تدبیر بدن

مساله دیگری که مطرح می شود این است که حجم مغز زن و یا وزن مغز او ، کمتر از حجم و وزن مغز مرد است . بنابراین آن کشش فکری را که مرد دارد ، زن ندارد ، زیرا مغز ابزار اندیشه است و وقتی ابزار ضعیف بود ، آثار مترتب بر ابزار ضعیف هم ، ضعیف خواهد بود .

این بیان در نگاه اول تحلیلی صحیح به نظر می رسد ولی با دقت در مباحث گذشته روشن می شود که انسان گر چه دارای بدن و روح است ، اما این چنین نیست که روح ، در بند تن باشد . بلکه بدن در بند روح است ، روح را بدن نمی سازند . بلکه بدن را روح می سازد . اگر روح قوی شد می تواند ابزار قوی بسازد و اگر روح ضعیف بود توان ساختن ابزار قوی را ندارد .

توضیح مطلب این است که ما هیچ عضو ثابت ، و ذره و سلول ثابتی در بدن نداریم ، اگرچه ممکن است علم طب ، یا دیگر علوم طبیعی ، توان طرح این مساله را به عهده نگیرد ، اما علوم عقلی کاملاً این مطلب را تبیین می کند که هر موجود مادی ، در حرکت و دگرگونی است و هرچند سال ، تمام ذرات بدن عوض می شود و تنها روح مجرد است که ثابت است ، و بدن متحرک که متغیر است ، در

[260]

پناه یک موجود مجرد ثابت ، پا برجا می ماند .

کسی که مثلاً به سن هشتاد سالگی رسیده است ، لااقل هشت بار تمام ذرات بدن او ، از نوک پا تا مغز سر عوض شده است . جایگزین کردن این ذرات و اجزا ، به عهده روح است ، و اگر روح ، قوی باشد می تواند اجزای بدن را قوی بسازد ، همچنان که اگر ضعیف باشد ضعیف می سازد . و بنابراین مینا ، که بدن امر ثابتی نیست و دائماً در تحول و تغیر است ، دیگر نمی توان گفت که این بدن مگر چند سال می تواند بماند ؟ چرا که دیگر این بدن و آن بدن وجود ندارد تا گفته شود ، هر بدن یک ظرفیتی دارد . بدن ، همانطوری که بزرگان در نثر و نظم و ادب فلسفی و عرفانی ذکر کرده اند ، مثل حوضی است که در وسط نهر روان قرار دارد . اگر نهر پر آبی از منزل کسی بگذرد و صاحب منزل حوضی را در وسط منزلش حفر کند که این نهر از راهی بیاید و از راهی دیگر برود ، همواره این حوض دارای آب است ولی صاحب منزل ساده لوح خیال می کند این آب ، همان آب چند روز قبل و یا چند ماه قبل و یا چند سال قبل است . این همان است که مولوی می گوید :

شد میدل آب این جو چند بار

عکس ماه و عکس اختر برقرار(1)

هر لحظه آب حوض ، عوض می شود ولی این شخص خیال می کند این همان آب حوضی است که مثلاً دیروز بوده است .

کسی که یک ساعت عکس خود یا عکس ماه و اختر را در سطح نهر روان ملایم می بیند ، خیال می کند این نهر روان مثل آینه ، عکس ثابت را نشان می دهد . و خیال می کند که عکس ثابت خود را ، یا عکس ثابت ماه را یک ساعت در آب روان دیده است . در حالی که این عکس هر لحظه دگرگون می شود اما چون به تدریج و ظریف عوض می شود بیننده آن را ثابت می پندارد ، هیچ عضوی در بدن ما وجود ندارد که در دو لحظه ثابت و آرام باشد . حتی دو لحظه نیز قرار

[261]

ندارد .

خلاصه این که بدن متغیر و سیال ، توسط روح ثابت و مجرد تدبیر می شود ، به همین جهت ، روح انسان کامل نظیر روح مقدس حضرت ولی عصر ارواحنا فداه ، می تواند بدن خود را میلیونها سال نگهدارد . و به همین جهت این سؤال برای صاحبان اصلاً مطرح نیست که چگونه ممکن است انسانی یک میلیون ، یا دو میلیون سال زندگی کند ؟ هم اکنون تقریباً هزار و دویست سال از عمر مبارک آن حضرت می گذرد ، و اگر هزار میلیون سال هم بگذرد ، پیش صاحبان خرد اشکالی نیست . چون بدن را روح مجرد می سازد ، و هیچ ذره ای در بدن ، ثابت و پایدار نیست تا یک طبیعی دان و یا طبیب بگوید که این ذره توان مقاومت ندارد . یا این عنصر پیش از این دوام ندارد ، چرا که اصلاً عنصر ثابتی در بدن وجود ندارد .

مرحوم صدوق در کتاب شریف امالی و مرحوم حکیم طوسی و دیگر بزرگان اهل حدیث و حکمت

نقل کرده اند که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلین وقتی درب قلعه خیبر را کند و به دور انداخت ، فرمود :

« ما قلعت باب خیبر ورمیت به خلف ظهري اربعین ذراعاً بقوة جسدیة و لاحترة غذائیة لکنی ایدت بقوة ملکوتیة و نفس بنور ربها مزیئة » (2)

من این کار را با بازوانی که از کنار سفره غذا تغذیه نموده و نیرومند شده است نکردم ، بلکه این کار را با قدرت الهی انجام دادم . در هر حال چه بگویم با صرف اراده این کار را کرد و چه بگویم گذشته از اراده با دست این کار را کرد ، در هر صورت قدرت مطبخی نبود چنانچه قدرت روح انسانی هم از مطبخ نیست و قدرت انبیا هم از مطبخ نیست و بنابراین کاری با غذا و اجزای عنصری و مادی ندارد .

1 . مثنوی مولوی . 2 . بحار الانوار ، ج 21 ، ص 26 .

علوم آلی واصلی [262]

علم از آن جهت که علم است مطلوب بالذات نیست و ما هیچ علمی که خود ذاتاً هدف و کمال باشد نداریم چه علم عملی و چه علم نظری بلکه علم همواره مقدمه عمل است ، و عمل به دل بسته است نه به عقل ، و راه دل نیز برای زنها اگر بیش از مردها نباشد ، بطور یقین کمتر نیست .

دانشمندان ، علوم را به علوم الی وعلوم اصالی تقسیم نموده اند . علوم آلی یا نظیر ادبیات است که از جمله علوم اعتباری است و آلت و ابزاری بیش نیست - چرا که فقط برای درست گفتن و نوشتن است و مطلوب بالذات نیست و یا همانند علم منطق است ، که انسان مسائل منطقی را فرا می گیرد تا در هنگام اندیشه و تفکر درست بیندیشد و صحیح فکر کند . کاری که منطق با تفکر می کند مشابه کاری است که ادبیات با تلفظ دارد . یک گوینده ، یا نویسنده ، باید مواظب زبان و قلم خود ، و یک متفکر ، باید مواظب ذهن خود باشد . این گونه از علوم چه اعتباری و چه غیر اعتباری ، علوم ابزاری هستند .

علم فقه ، حقوق ، اخلاق و سیاست نیز (که از قبیل علوم انسانی هستند) فراگیری آنها ، مقدمه عمل کردن است . با این توضیح که فقه از آن جهت که علم به حلال و حرام است ذاتاً مطلوب نیست ، بلکه برای پرهیز از حرام ، و امتثال واجب ، و مانند آن ، مطلوب است و انسان فقیه می شود تا به احکام خدا عمل کند ، و همچنین ، علم اخلاق ذاتاً مطلوب نیست و انسان ، عالم به علم اخلاق می شود تا در پرتو علم اخلاق متخلّق و خلیق گردد . این گونه علوم ، که از شعب علوم انسانی اند ، جزو حکمت عملی به شمار می آیند که همه ، مقدمه عملند .

اما علوم نظری همچون الهیات و فلسفه ، علومی ذاتاً مطلوب ، و مستقل هستند ، ولی منظور از مستقل و اصالی بودن ، این نیست که فهمیدن الهیات ذاتاً مطلوب و مقصود است ، بلکه به این معنا است که در سلسله علوم و اندیشه ها ، این گونه علوم ، تابع علوم دیگر نیستند . انسان توسط این علوم می فهمد که جهان

[263]

آغاز و انجامی دارد ، مبدا و معاد ، و بدو و حشری دارد . پس این علوم تابع علوم دیگر نیستند ولی خودشان نیز مقصود بالذات نیستند بلکه مقدمه امر دیگری هستند ، و آن عمل است . منتها عمل نیز بر دو قسم است : عمل جارحه و عمل جانحه .

عمل جوارح را اهل فن در مساله فقه ، اخلاق و مانند آن بازگو کرده اند ، اما عمل جانحه و عمل

دل را که اعتقاد می باشد بیشتر در مباحث اعتقادی مطرح می کنند . و اگر کسی « جهان بین شد ، برای آن است که معتقد بشود و اقرار داشته باشد به این که ، عالم خدایی دارد ، و حشر و نشری در کار است . پس ، علم نظری ، گر چه کمال عقل نظری را تامین می کند ولی کمال انسان ، تنها به کمال عقل نظری او نیست . علم برای کمال قوه نظری نیست بلکه برای کمال انسانیت انسان است .

شؤون دوگانه انسان

انسانیت انسان دو جناح و دو شان جدا از هم دارد . اگر انسان بخواهد به کمال برسد هم باید در جناح نظر ، کامل شود ، و هم در جناح عمل ، متکامل گردد . عمل دل و قلب ، هدف است ، و کار عقل نظر ، که اندیشه و تفکر است ، ابزار است . توضیح مطلب آن که : روح چون مجرد است هرکدام از شؤون آن نیز که در سطح عالیند ، مجردند . اما بین اینها حجابهای نوری برقراری است و آن قدر این حجاب دقیق و رقیق می باشد ، که پی بردن به اصل حجاب و وقت و رقت آن کار آسانی نیست .

در اینجا برای روشن شدن مطلب یک مثل حسی بیان می شود تا از این مثل حسی به مثل عقلی برسیم ، آنگاه با آیات قرآنی ، آن مثل تبیین می شود تا روشن گردد که بین شؤون نفس حجابهای دقیق و رقیقی وجود دارد .

[264]

مردی به حضور امام صادق صلوات الله علیه مشرف شد و دلیل توحید عالم را مسالت کرد ، حضرت به استعداد ظرفیت این سائل ، از برهان نظم مدد گرفت . در دست کودکی تخم مرغ بود ، امام صادق علیه السلام او را احضار فرمود ، تخم مرغ را به سائل ارائه داد و فرمود : این یک محفظه ای است که دو دریا در اوست ، دریای طلای گداخته و دریای نقره گداخته و آب شده ، اما آنچنان منظم تعبیه شده است که نه طلای آب شده با نقره گداخته ممزوج می شود ، و نه نقره آب شده با طلای گداخته مرتبط می شود . در صورتی که مایع و روان هستند ، نه جامد و آرام . و با این که در یک محدوده تنگی به سر می برند اما بین آنها یک حجاب بسیار ظریف و رقیقی است . که گرچه این حجاب به حسب ظاهر ، نازک تر و رقیق تر از خود این دو مایع است و حجم این دو مایع بیش از حجم آن جدار رقیق است و قدرت این دو مایع هم بیش از آن پرده نازک است ، اما ذات اقدس اله آنچنان این دو رودخانه بسته یا این دو چشمه بسته را منظم نگه داشته است ، که هیچکدام از دو مایع روان ، به دیگری سرایت نمی کنند و آن پوشش نازک ، مانع امتزاج آنها گردیده است . (1)

1 . اصول کافی ، ج 1 ، ص 79 .

عقل عملی و عقل نظری

اما ممثل عقلی آن است که انسان شانی دارد به نام « عقل نظر » که به واسطه آن شان می اندیشد و شان دیگری دارد به نام « عقل عمل » که به واسطه آن شان می پذیرد . آیات قرآنی و روایات هم دو طایفه اند ، چرا که آیات و روایات ، مفسر انسانند و انسان هم دارای این شؤون را به انسان تفهیم کنند .

بخش نظر ، عهده دار بینش و اندیشه و تفکر است . و بخش عمل هم عهده دار پذیرش ،

کوشش ، گرایش ، جذب و ... می باشد . هرچه کار است به عمل بر می گردد
[265]

و هرچه فکر است به نظر رجوع می کند . و بین این دو شان ، یک حجاب بسیار دقیقی است که نمی گذارد بلافاصله نظر ، به عمل منتهی شود . آنها که حجابهای مادی و حجابهای نوری را دریده اند و در مناجات شعبانیه می خوانند :

« حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة » (1)

تا چشمان دل حجاب های نوری را بدرد ، آنگاه به سرچشمه عظمت و اصل شود . آنان نظر و عمل را به یک سطح رسانده اند ، و اگر انسانی به این مقام بالا نائل شد ، عملش عین قدرت و قدرتش ، عین علم می شود . در عین حال که دو مفهومند ، ولی دارای یک حقیقت هستند . انسانهای اوحدی هم علیمند هم قدیر ، علمشان با قدرت و قدرتشان با علم همراه است و اگر کسی به این مقام رسید ، دیگر جداری بین اندیشه و کوشش او نیست . خواه زن باشد چون فاطمه زهرا سلام الله علیها ، و خواه مرد باشد چون علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلین . اما اگر به آن مقام والا راه نیافت ، همواره بین نظر و عمل او حجاب رقیقی است و هرچه پایین تر بیاید این فاصله بیشتر می شود .

گاهی انسان عالم است اما بی عمل ، و گاهی مقدس پر عمل است و کم تشخیص ، گاهی عالم با عمل است و گاهی جاهل متهتک ، اوساط از انسانها نیز بین نظر و عملشان یک جدار رقیقی است ، لذا خیلی از چیزها را می فهمند اما به آنها عمل نمی کند ، و به خیلی از چیزها دل می سپارند که عقل نظر ، با آنها هماهنگ نیست و آنها را تایید نمی کند ، و به برخی از آداب و رسوم و عادات و سنن سر می سپارند که با اندیشه موافق نیست و به بعضی از امور می اندیشند ، در صورتی که با عقل عمل هماهنگ نیست . این جدال همواره بین اندیشه و گرایش در اوساط مردم هست .

1 . مفاتیح الجنان ، مناجات شعبانیه .

تخطی دل و اندیشه در قرآن [266]

در قرآن کریم فاصله و حجاب بین عمل دل ، و اندیشه فکر ذکر شده و نمونه هایی را بیان می فرماید . مورد اول در قصه موسی و فرعون است که می فرماید :

ووجدوا بها واستقینتها انفسهم ظلماً وعلواً (2)

با آن که دلپایشان به آن یقین داشت ، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند . آل فرعون بعد از مشاهده معجزات بی شمار موسی کلیم سلام الله علیه حقّ برای آنها بین شد و از نظر اندیشه و فکر ، مشکلی نداشتند ، اما از نظر « ذکر » در زحمت بودند و حاضر نشدند بپذیرند . و با این که یقین داشتند حق با موسی است ، اما دل آنها خضوع نکرد ، سر آنها در ساحت قدس الهی ، ساییده نشد . علم بود ولی عمل یعنی گرایش دل ، عمل جانحه و قلب نبود ، لذا فرعون به موسی کلیم عرض کرد :

انّی لاطنک یاموسى مسحوراً (3)

ای موسی من جداً تو را سحر شده می پندارم .

موسى سلام الله علیه فرمود :

ولقد علمت ما انزل هؤلاء الا ربّ السموات والارض بصائر وانّی لاطنک یا فرعون مثبوراً (4)

قطعاً می دانی که این نشانه ها که باعث بصیرت هاست جز پروردگار آسمان ها و زمین نازل

نکرده است ، و راستی ای فرعون ، تو را تباه شده می پندارم .
حضرتش فرمود : فرعون ، تو عالم شدی و هیچ مشکل علمی نداری . تو فهمیدی که کار من
اعجاز است نه سحر ، فهمیدی سحر ساحران با اعجاز من پهلو نمی زند ، اما نمی پذیری و به
هلاکت تن در می دهی . تو عالمی ولی قبول

[267]

نمی کنی .

مورد دیگر در جریان ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه است که وقتی بتها را شکست :
فجعلهم جذاذاً الاّ کبیراً لهم(5)

پس همه بتها را ریز ریز کرد غیر از بزرگترین آنها را .

مساله را بین و آفتابی کرد ، بت پرستان در آن مجمع عمومی جمع شدند و شعارشان این بود :
حرّ قوه وانصروا الهتکم(6)

او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید .

ابراهیم خلیل سلام الله علیه فرمود : شما فهمیدید این بتها شایسته پرستش نیستند :

فاسالوهم ان کانوا ینطقون(7)

اگر سخن می گویند از آنها بپرسید .

فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون ، ثمّ نکسوا علی رؤوسهم لقد علمت ما هؤلاء
ینطقون(8)

پس به خود آمده و به یکدیگر گفتند در حقیقت شما ستمکارید ، سپس سرافکنده شدند و
گفتند : قطعاً دانسته ای که اینها سخن نمی گویند .

اینها سر به زیر افکندند ، نه این که خجالت کشیدند ، بلکه در مقام احتجاج سرافکنده شدند و
به یکدیگر می گفتند : شما ظالمید . آنها فهمیدند ، حقّ با تباردار یعنی خلیل الرحمن است ،
اما آن را نپذیرفتند .

انسان گاهی با علم به فساد عقیده خود ، دست از آن بر نمی دارد ، وعقیده

[268]

صحیح را جذب نمی کند . همواره دستگاه عمل انسان ، تابع نظر او نیست و گرنه فرعون از
عقیده فاسد قبلی خود صرف نظر می کرد و اعتقادی را که قبلاً نداشت ، می پذیرفت و
همچنین قوم ابراهیم ، شرکی را که سالیان متمادی به آن مبتلا بودند رد می کردند و عقیده
حق ابراهیمی را قبول می نمودند .

این جذب و دفع ، اعتقاد وانکار ، اقرار وانکار ، کار دل است و کار دل به خود دل بسته است ، نه
به اندیشه و فکر . گاهی دل کندن از باطل و دل سپردن به حقّ ، علی رغم تبیین و احراز
حقّانیت آن ، حاصل نمی شود . و سرّش آن است که بین مرکز اندیشه که جزم است ، و
مرکز عزم که دل است حجابی است . این چنین نیست که انسان به آنچه علم پیدا می کند ،
ایمان بیاورد . همان گونه که لازم نیست هر مؤمنی ، به نحو علم تفصیلی عالم هم باشد ، گر
چه بدون علم اجمالی یا تقلیدی ، ایمان میسر نیست .

2 . نمل ، 14 ، 3 . اسراء ، 101 ، 4 . اسراء ، 102 ، 5 . انبیاء ، 58 ، 6 . انبیاء ، 68 ، 7 . انبیاء ، 63 ، 8 .
انبیاء ، 65 - 64 .

کمال انسان در این است که آنچه را فهمیده به دل تحویل دهد تا با دو بال دل و عقل پرواز کند . هرگز به تنهایی ، با بال عقل نمی توان پرواز کرد ، زیرا که اندیشه فقط یک بال است . چه این که هرگز با بال دل نمی شود سفر کرد . چون عمل ، فقط یک بال است . آن که اهل سیر و سلوک است هم اهل فکر است و هم اهل ذکر . هم می فهمد و هم می پذیرد ، ولی آن کسی که بر اساس تقلید ایمان آورده و از روی جهل مؤمن شده است به مقصد نمی رسد گرچه در بخشی از راه خود ، علم گراست . چه این که اگر کسی تمام عمرش را در راه علم ، صرف کند سیر و سفری به سرزمین های نزدیک دارد نه دور . کسی به مقصد می رسد که محقق باشد از راه فکر ، و متحقق باشد از راه ذکر .

نتیجه این که الهیات و فلسفه هم هدف ذاتی نیست ، بلکه انسان الهی

[269]

می شود تا مثلاً ه گردد نه این که حکیم الهی بماند . یعنی « جهان بین » می شود تا توحید را بپذیرد .

ایمان ، عقد قلب و عقل

اکنون که از نظر برهان مشخص شد انسان دارای دو شان است یکی نظر و دیگری عمل و راه اساسی راه دل است ، یعنی هر علمی زمینه پذیرش دل است و آیات قرآنی نیز بر این نظر و تقسیم صحنه گذاشته است ، باید دید آیا زن و مرد در این جهت یکسانند یا نه ؟

در مباحث فلسفی آمده است که انسان به هنگام ایمان آوردن دو گره و دو عقد دارد : یک گره بین موضوع و محمول قضیه است که این گره بندی ، به عهده عقل نظر است . عقل نظر که عهده دار فکر و اندیشه است ، محققانه ، محمولات یک موضوع را بررسی می کند و اگر محمولی در خور موضوع نبود ، قضیه سالبه می سازد ، یعنی عقدی در کار نیست و اگر محمولی از عوارض ذاتی و لوازم موضوع قضیه بود ، بین محمول و موضوع گره می بندد و عقده برقرار می کند . لذا قضیه را در اصطلاح منطق « عقد » می نامند .

کار عقل نظر ، اجرای عقد است بین دو طرف ، یعنی بین موضوع و محمول و بس . اگر هم قائل به اتحاد عاقل و معقول شدیم چه این که سخن حق همین است این بخش نظری جان است که با علم یکی می شود .

اگر جان انسان در بخش نظر با علم گره خورد و با علم یکی شد ، تازه نیمی از راه را طی کرده است و یک عقد دیگری لازم است و آن عقد دیگر این است که بین جان و بین عصاره آن قضیه گره بخورد ، نه بین موضوع و محمول . گره زدن بین موضوع و محمول را می گویند « تحقیق » ، و گره زدن بین آن حق (عصاره تحقیق) و بین جان را « تحقق و اعتقاد » می نامند و این همان « ایمان » است .

ایمان کار عقل نظر نیست ، کار عقل عمل است . عقل عمل بین جان انسان

[270]

و بین عصاره تحقیق ، عقد می بندد و می گوید : من به این مطلب عمیق معتقدم ، و این عصاره علم است که نور بوده و به جان بسته شده است . اگر کسی محقق باشد ولی متحقق نباشد چنین فردی در واقع با یک گره زندگی می کند و همواره فقط بین موضوع و محمول گره می بندد و از عقل عمل اطاعت نمی کند و به طور مرتب پیوند بین نفس ، و عصاره علم را قطع می کند و نمی گذارد پیوند مذکور ، به جان برسد و جان معتقد شود . بنابراین ، عمل راه خود را

طی کرده و نظر هم راه خود را می پیماید . لذا وقتی یکی از سالکان راه این آیه کریمه را شنید :

یا اینها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (9)
 این نفس مطمئن خشنود و خدایسند به نزد پروردگارت باز گرد .
 مدهوش شد و گفت : من می گویم بیا ولی این جان نمی آید . از جان خویش گله دارم . یعنی
 از این جناح عمل و کشش و جذب و کوشش گله دارم . من می گویم بیا ، ولی او نمی آید ، و
 به طبیعت وابسته شده یعنی :
 اذ اقلتم الی الارض (10) کندی به خرج می دهید .
 اخلد الی الارض (11) به زمین گرایید ، زمینگیر شد .
 است . عقل این ندا را می شنود که بیا لیکن دل نمی رود . عقل می فهمد ، ولی آن که باید
 برود ، دل است ، و دل اگر به اخلاص الی الارض مبتلا شد ، سفر نمی کند . عقل دستور رجوع به
 سوی پروردگار را می شنود ولی دل بر نمی گردد .
 بنابراین همواره بین عقل و قلب ، ذکر و فکر ، اندیشه و کوشش ، این جدال هست . اگر کسانی
 توانستند در جبهه جهاد اکبر اینها را هماهنگ کنند طوبی لهم و حسن مآب (12) سالک جامع ،
 هم اهل فکر است هم اهل ذکر ، هم محقق است هم متحقق . هم عالم است هم عادل و در
 راه است ، و اگر نتوانست جمع
 [271]

کند ، یا سقوط می کند یا فقط بخشی از راه را طی می کند .
 زن و مرد اگرچه تفاوتی از نظر مرکب - که بدن است دارند ، اگرچه از نظر دستگاههای مغز
 متفاوتند ، و از لحاظ اندیشه ، جذب ، گرایش ، کشش ، انجذاب و عاطفه یکسان نیستند و
 ممکن است حد متوسط از مردها از حد متوسط از زنها بهتر بیندیشند و اهل فکر باشند ، اما
 ممکن نیست کسی بتواند ثابت کند که حد متوسط از مردها بیشتر از حد متوسط از زنها ، راه
 دل ، راه عاطفه ، راه موعظه ، راه اندرز ، کشش ، کوشش و جذب را بهتر طرح و طی می کنند ،
 زیرا که دلیلی برای اثبات این موضوع ندارد .
 9 . فجر ، 27 و 28 ، 10 . توبه ، 3811 . اعراف ، 12 ، 176 . رعد ، 292 .

اهمیت راه دل در قرآن و روایات
 قرآن چون فقط کتاب علم نیست بلکه کتاب نور (13) و هدایت است ، (14) لذا سعی کرده است
 گذشته از آن که فکر را توجیه می کند ، به صورت مستقیم و هم غیر مستقیم دل را مورد
 خطاب قرار دهد .
 توضیح این که : اگر کسی بخواهد مطلبی را به شخصی تعلیم دهد ، مستمع ، در حقیقت جناح
 فکری و عقل نظری آن شخص است ، و مدرس و گوینده یا نویسنده با دستگاه فکری و عقل
 نظری آن شخص است ، و مدرس و گوینده یا نویسنده با دستگاه فکری خواننده یا شنونده سر
 و کار دارد . آنگاه خواننده یا شنونده پس از این که مطلب را فهمید ، بر اساس آن تصمیم می
 گیرد و به نحوی که آن را می پذیرد عمل می کند یا آن که آن را نمی پذیرد . لذا ممکن است
 انسان کتابی بنویسد که فقط اثر علمی داشته باشد یا سخنی بگوید که اثر فکری داشته باشد
 . اما قرآن این چنین نیست ، قرآن در بسیاری از آیات مستقیماً با دل کاردارد و در موارد دیگر نیز
 غیر مستقیم ، با دل سخن می گوید .

[272]

این که می گویند اگر مطلب خوبی را کسی با قلم خوب بنویسد ، خواننده زود متاثر می شود یا اگر موعظه را یک پارسا و وارسته بگوید اثرش بیشتر است ، برای آن است که با یک پیام ، هم با اندیشه و فکر مستمع ارتباط برقرار می کند ، هم با ذکر و دستگاه پذیرش مستمع . اگر کسی شعر خوب و پر محتوایی را که خود دقیقاً به مضمون آن واقف است و بدان عمل کرده و می کند ، با آهنگ خوب بخواند ، تاثیر سریع و عمیق می گذارد . وقتی مضمون ، و تلفظ ، و لافظ مجموعاً خوب و نیکو باشد ، شنونده ، هم با دستگاه فکر و اندیشه تحویل می گیرد ، هم با دستگاه ذکر و موعظه و کشش . یا مثلاً اگر تابلویی دارای رنگامیزی خوب بوده ، و یا شعر و نثری ، خوب نوشته شده باشد بیننده ، زود متاثر می شود زیرا هم مضمون بلند است و عقل را قانع می کند ، هم کیفیت زیباست و جنبه عمل را تعیین می کند .

لذا ذات اقدس اله به موسی و هارون فرمود :

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا (15)

با او سخن بگویند با لحنی آرام .

یعنی هم خوب ، سخن بگویند وهم سخن خوب ، بگویند . شما که وارسته اید ، وقتی ملایم و شیرین سخن گفتید هم به جا و محکم سخن گفته اید و هم شنونده را نیاززده اید ، لذا شاید اثر بکند . قول لین به معنای سست ، یا موهون و موهوم نیست ، بلکه یعنی محکم و ظریف . لذا موسی کلیم هم برهان قطعی اقامه کرد وهم با بیان نمکینی سخن گفت . هم مساله :

رَبَّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (16)

پروردگار ما کسی است که هر چیزی را آفرینشی در حد شایستگی آن عطا کرد و سپس او را هدایت فرمود .

[273]

را که سه نظم از نظام داخلی ، فاعلی و غائی را در بر دارد در یک جمله کوتاه که قول محکم است ، بیان کرد وهم به صورت موعظه با فرعون سخن گفت و فرمود : مایل هستی سخنی بگویم که به سود تو باشد ؟ این قول لین است .

روی همین اصل به ما گفته اند که در مسائل علمی و فکری ، به گوینده توجه نکنید :

« اُنْظُرْ اِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلَى مَنْ قَالَ » (17)

توجه کن که چه می گوید و منگر چه کسی می گوید .

اما در مسائل قلبی و تربیتی ، سفارش کرده اند که حتماً ببینید گوینده کیست ؟ و هر حرفی را از هر کسی نشنوید . و در ذیل آیه کریمه :

فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ اِلَى طَعَامِهِ (18)

پس انسان باید اذعان خود را مورد توجه قرار دهد .

امام ششم می فرماید : علمی که یاد می گیرید ببینید استادتان کیست .

« علمه الذی یاخذ عمّن یاخذه » (19)

همچنین طبق نقل مرحوم کلینی وقتی از عیسی سلام الله علیه پرسیدند با که بنشینیم ؟ از کدام عالم استفاده کنیم ؟ فرمود « اُنْظُرْ اِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلَى مَنْ قَالَ » . فرمود : پای درس هر مدرس بنشین و کاری نداشته باش که او چه کاره است ، بلکه فرمود : با کسی مجالست کنید که :

« یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغّبکم فی الاخرة عمله » (20)

دیدار او شما را به یاد خدا و قیامت بیندازد وسخن ومنطق او بر علم شما بیفزاید و عمل او شما

را به آخرت نزدیک کند . این گونه از علمای محقق متحققند که نگاه به در خانه آنها عبادت است . چون انسان را نسبت به خداوند

[274]

و قیامت متذکر می کنند . و عملشان در انسان رغبت به آخرت ایجاد می کند و منطقشان محققانه و عالمانه است .

13 . فامنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا والله بما تعملون خبیر ، به خدا وپیامبرش و به نوری که نازل کردم ایمان آورید ، و خداوند به آنچه می کنید آگاه است . تغابن ، 8 ، 14 . ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین ، آن کتاب ، در او تردیدی نیست ، و مایه هدایت تقوای پیشگان است . بقره ، 2 ، 15 . طه ، 4416 . طه ، 50 ، 17 . کنز العمال ، خ 42218 و میزان الحکمه ، ج 6 ، ص 485 ، 18 . عبس ، 24 ، 19 . اصول کافی ، ج 1 ، ص 50 ، ح 8 ، 20 . اصول کافی ، ج 1 ، ص 39 ، ح 3 .

ظرافتِ گرایش قلبی زن

قرآن کریم سعی دارد هم از راه موعظه ، که ارتباط تنگاتنگ و مستقیم با قلب و دل دارد ، با انسان سخن بگوید ، و هم از راه حکمت که ارتباط غیر مستقیم با دل دارد ، انسان را آموزش دهد . و اگر کانال عقل و فکر به دالان ورودی دل و ذکر نرسد ، سودی ندارد .

تنها ، سخن از حجم مغز مرد نیست ، بلکه سخن از ظرافت گرایش قلب زن هم هست . این که زن زودتر گریه می کند به خاطر آن است که دستگاه پذیرش او عاطفی تر است . و مهمترین راه ، راه ذکر است که انعطاف پذیری ، مقدمه آن است .

قرآن کریم از این جهت خطاب های مختلفی دارد . بخشی از آیات مربوط به عقل و اندیشه و تفکر است که با افلا تعقلون(21) یا افلا تتفكرون(22) همراه است . و بخشی از اینها مربوط به راه عمل است . آنجا که می فرماید :

اتامرون الذّاس بالبرّ وتنسون انفسکم افلا تعقلون(23)

آیا امر می کنید مردم را به نیکی کردن حال آن که فراموش می کنید خودتان را ، آیا نمی اندیشید ؟

به واعظان غیر متعظ می گوید : چرا دیگران را نصیحت می کنید و خودتان را فراموش می کنید ؟ مگر عاقل نیستید ؟ این عقل ، عقل عملی است .

قرآن کریم در اکثر موارد تفکر و تعقل را کنار هم جمع می کند اما در هیچ جای قرآن ، سوره ای نداریم که ترجیح بندش فکر باشد . ولی یکی از سوره قرآن

[275]

ذکر و تذکر را ترجیح بند آیات خود نموده است . در سوره مبارکه قمر مکرر فرموده است :
ولقد یسرّنا القرآن للذکر فهل من مدکر(24)

محققاً قرآن را برای عبرت گرفتن آسان نموده ایم ، پس آیا عبرت گیرنده ای هست ؟ قرآن کتاب اندیشه و فکر هم است و آیات فراوانی در قرآن ما را به اندیشه و فکر می خواند . اما نمی فرماید آیا کسی هست که عالم بشود ؟ بلکه می فرماید آیا کسی هست که متنبّه و بیدار بشود ؟ آیا اهل ذکر ، هست ؟

گاهی انسان علم گراست و کوشش خود را به حوزه ودانشگاه بسنده می کند و می گوید : وظیفه من درس و کتاب و بحث و علم است ، اما کسانی هم هستند که می گویند : حوزه و

دانشگاه هر دو وسیله است تا انسان از تفکر به تذکر برسد . وقتی خدا می گوید : کتاب من ، کتاب ذکر است و آن را برای تذکر و تذکره فرستاده ام و آیا کسی هست که متذکر شود ، کلام خداوند به منزله « هل من ناصر » خدا است . او در این تعبیرها « هل من متذکر » طلب می کند ، آیا کسی هست به یاد من باشد ؟ در این مقام است که اگر زن ها زودتر از مردها لبیک نگویند حداقل هم صدا خواهند بود .

عظمتی که آل عمران در قرآن یافتند ، از عبادت دو زن به دست آمد که در محراب عبادت بودند ، خداوند مسیح را در محراب به مریم داد و ملائکه در محراب با او سخن گفتند . فرشتگان در مراکز علمی با زکریا حرف نزدند ، بلکه در محراب با او تکلم کردند . قرآن می فرماید :

فنادته الملائكة وهو قائم يصلي في المحراب(25)

پس ملائکه او را ندا دادند در حالی که او ایستاده بود به نماز در محراب . [276]

محراب محل جنگ و نماز ، جنگ بین عقل و جهل است . گاهی انسان می خواهد از شرّ علم ، نجات پیدا کند و این جنگ در نماز به ظهور می رسد . در نماز ، انسان موقّی می شود که از دانش بدون گرایش نجات پیدا کند . وقتی انسان از شرّ فهمیدن نجات پیدا کرد و ادعای اعلمیت نکرد ، بعد این فهم را مقدّمه قرار می دهد و این چنین اظهار می دارد : خدایا فهمیدم که تو مرا از خاک آفریدی تا مرا متواضع کنی نه این که خاک بر سرم بریزی . اصلاً فهم برای این است که انسان ، پیاده شود ، نه برای آن که در انسان داعیه ایجاد بشود . اگر ذکر ، زمام فکر را گرفت ، همان « نور یقذفه الله فی قلب من یشاء » نوری ، که خدا در قلب هر که بخواهد می تاباند ، می شود ، ولی اگر معاذالله ذکر نتوانست زمام فکر را بگیرد ، همان تفاخر در علم و تکاثر در معلومات و همان مار و عقربی است که به جان رخنه می کنند .

21 . آل عمران ، 65 . 22 . انعام ، 50 . 23 . بقره ، 44 . 24 . قمر ، 17 . 25 . آل عمران ، 39 .

تناسب راه با سالک آن

چون راه رسیدن به معارف الهی ، متعدد است ، ممکن است سالکان این راه ، هریک از راه های خاصی به مقصد برسند « کلّ میسرّ لما خلق له » (26) هر سالگی با راهی تناسب دارد . ذات اقدس اله ، پیمودن راه را برای هر سالکی آسان نمود و فرمود :

ثمّ السبیل یسرّره(27)

سپس راه را بر او آسان گردانید .

یعنی پیمودن راه را خدا ، آسان کرده است ، اما نه این که پیمودن همه راهها برای همه سالکان آسان باشد ، بلکه پیمودن هر راهی برای سالک آن راه آسان است « کلّ میسرّ لما خلق له » همانگونه که در صنف مرد ، هر فردی راه خاصی

[277]

را انتخاب می کند ، صنف زن هم این چنین است ، هر زنی راه خاص خود را انتخاب می کند و ممکن است راهی که یک زن انتخاب می کند برای زن دیگر دشوار باشد . چه این که ، ممکن است پیمودن راه زنان ، برای مردان سخت باشد و پیمودن راه مردان نیز برای زنان آسان نباشد . این چنین نیست که اگر دستگاه و حجم مغزی مرد ، بیش از دستگاه و حجم مغزی زن بود و فرض کردیم مرد ، در مسائل اندیشه و تفکر ، قوی تر از زن است ، در موارد دیگر هم مرد قوی تر باشد ، چون همه راهها ، راه فکر نیست ، راه ذکر ، محبت و موعظه ، اگر قوی تر از راه فکر و اندیشه ، نباشد ، ضعیف تر از آن نیست .

قرآن کریم ، این دو راه را باهم هماهنگ کرده است و اگر کسی بخواهد در راه جزم و نظر ، قوی بشود ، باید به عزم و تصمیم نیرومند بود ، باید به جزم و اندیشه هم ، راه یابد تا به حیات برتر ، بار یابد .

قرآن همواره جزم نظر را ، با عزم عمل ، هماهنگ می کند ، زیرا از مجموعه علم و عمل ، و علم و قدرت ، حیات نشات می گیرد . آن کسی که فقط می داند ، قرآن او را زنده نمی داند و آن که فقط کار می کند اما نه براساس اندیشه ، او نیز از حیات طیب برخوردار نیست . حیات طوبی در سایه علم راستین و عمل درست است . و برای هماهنگ کردن این دو جناح است که قرآن وقتی مسائل علمی را ارائه می دهد ، راه عمل را هم طرح می کند . واگر راه های ذکر و موعظه را فراسوی سالک نصب می کند ، راه اندیشه و فکر را هم به او ارائه می دهد . و اگر سالکان این راه بخشی ، در نظر قوی تر بودند و بخشی در عمل ، سرانجام ممکن است هر دو به یک مقصد ، بار یابند .

26 . سفینه البحار ، ماده یس ، ص 732 . 27 . عبس ، 20 .

پیوند دل و عقل یا سنّت خلیل اللّٰه

قرآن کریم برای این که راه دل و عقل را به هم پیوند داده و علم را سر پل

[278]

عمل قرار دهد ، سیره علمی انبیا و همچنین سیره راستین حکمای متالّٰه را این گونه طرح می کند ، که آنها علم را توأم با عمل می آموزند و تعلیم می دهند . به طور مثال ابراهیم خلیل سلام اللّٰه علیه وقتی در صدد طرح مسائل توحیدی بر می آید از چشم و دل کمک می گیرد . او وقتی به آسمان نگاه می کند و می بیند ستاره ای طلوع کرده است می فرماید : این ، پروردگار من است سپس هنگام غروب آن ستاره می گوید : من خدایی را که غروب می کند دوست ندارم .

فلمّا جنّ علیه اللّٰیل رای کوکباً قال هذا ربّی فلمّا افل قال لا اُحبّ الافلین(28)

پس وقتی شب او را فراگرفت ستاره ای را دید ، گفت : این پروردگار من است ، اما وقتی پنهان شد ، گفت : ناپدید شدگان را دوست ندارم .

و همین شیوه را در مورد ماه و خورشید هم می گوید .

حضرت ابراهیم خلیل که ملّتش ، آن چنان رسمیت یافت که قرآن ، ما را به فراگیری ملّت آن حضرت ، دعوت می کند ، و می فرماید :

ملّة ابراهیم هو سمّ اکم المسلمین من قبل(29)

آیین پدرتان ابراهیم ، او بود که قبلاً شما را مسلمان نامید .

در مقام طرح توحید و طرد شرک ، به جای استدلال نظر ، راه بصر ، و راه دل را ارائه می دهد . او از طریق برهان وارد نمی شود و نمی فرماید : چون ستاره ، حرکت می کند و متحرک ، محرک می خواهد ، پس متحرک نمی تواند ربّ باشد ، بنابراین محرک آن ، رب است . چرا که برهان حرکت یا برهان حدوث ، یا برهان امکان و ... ، یک سلسله اندیشه های نظری هستند . این راهنمایی حضرت ابراهیم را ، حکمای صاحب نظر ، متکلمین و محققین اهل تفسیر ، هرکدام به نوعی تفسیر کرده اند . بعضی گفته اند : منظور ابراهیم

[279]

خلیل سلام اللّٰه علیه اقامه برهان امکان است . یعنی چون ستاره ، ماه و آفتاب ممکن هستند

و ممکن محتاج به واجب است ، پس آنها واجب نیستند . برخی دیگر گفته اند : مراد آن حضرت ، برهان حدوث است و چون اینها حادث هستند لذا محدث می خواهند و برخی دیگر نیز گفته اند : استدلال از طریق برهان حرکت است . یعنی چون اینها متحرکند ، محرک می طلبند و بعضی هم آن را بر برهان نظم تطبیق کرده اند ، یعنی سیر منتظم این شمس و قمر ، ستاره ها ، و مانند آن ، دلیل بر وجود ناظم است .

همه این براهین هرکدام به مقدار خویش در جای خود مقبول و مورد توجه است . ولی ظاهر آیه باهیچ کدام از آنها ، هماهنگ نیست . مراد آیه این نیست که ابراهیم خلیل سلام الله علیه از راههای یاد شده به خدا پی بُرد . بلکه ابراهیم خلیل می گوید : من چیزی را که غروب می کند ، دوست ندارم از آنی لا اُحبّ الا فلین . یعنی خدا ، باید محبوب باشد ، و چیزی که غروب و افول دارد ، محبوب نیست . پس چیزی که محکوم به غروب است ، ربّ نیست . این که شمس و قمر ، ربّ نیستند ، نه از آن جهت است که ممکن الوجودند ، بلکه چون ، محبوب نیستند . در این جا ، حد وسط برهان را ، محبت قرار داده و محبت کار عقل نیست ، بلکه کار دل است و حضرت ابراهیم از آن جهت خلیل الرحمان شد ، که از راه ذکر و علاقه و محبت ، خدا را شناخت ، نه از راه فکر و اندیشه .

در کتابهای عقلی ، هرگز این گونه سخنها ، مطرح نیست تا کسی بگوید من اقل را دوست ندارم و دیگری بگوید من آن را دوست دارم . قرآن که کتاب نور است ، راه دل را با راه عقل ، پیوند زند و هماهنگ نمود و در خداشناسی که برجسته ترین معرفت دینی است ، راه دل و راه فکر را باهم آمیخت و آموخت .
انعام ، 76 ، 29 . حج ، 78 .

سیره لقمان حکیم در تعلیم و تربیت

در داستان لقمان حکیم نیز به هنگام اشاره به حکمت او ، از شؤون عقل

[280]

عمل ، و حکمت عملی ، استمداد شده است . ذات اقدس اله می فرماید :
ولقد آتینا لقمان الحکمة (30)

او را از حکمت برخوردار نمودیم که در سوره بقره می فرماید :

یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً (31)

خدا به هرکس که می خواهد حکمت می بخشد ، و به هرکس که حکمت داده شود ، به یقین ، خیری فراوان داده شده است .

و از جمع این دو آیه ، به خوبی استنباط می شود که لقمان حکیم از خیر کثیر برخوردار بود . در صورتی که قرآن کریم همه متاع دنیا را اندک می شمارد و می فرماید :

قل متاع الدنیا قلیل (32)

بگو برخورداری از این دنیا اندک و ناچیز است .

آنگاه اولین حکمتی که از لقمان نقل می کند ، این است که :

یا بنی لاتشکر بالله انّ الشکر لظلم عظیم (33)

ای فرزندانم شرک نوز به خداوند ، قطعاً شرک ظلم بزرگی است .

این سخن حکیمانه یک حکیم است .

گاهی قرآن ، برای نفی شرک ، برهان اقامه می کند ، و می فرماید :

لو كان فيهما الهة الاّ الله لفسدتا(34)

اگر در زمین و آسمان به جز خدا ، خدایانی دیگر وجود داشت قطعاً آن دو تباه می شدند .
یعنی از راه فکر و نظر برای اقامه توحید دلیل می آورد . و گاهی هم

[281]

می فرماید : لاتشرك بالله انّ الشرك لظلم عظيم که راه ذکر و حکمت عملی است . گرچه قرآن کریم در جای خود از شرک به عنوان مطلب بدون برهان یاد می کند .
و من يدع مع الله الهاّ آخر لابرهان له به فانّما حسابه عند ربّه(35)
وهرکس با خدا معبود دیگری بخواند ، بر آن برهانی نخواهد داشت پس حسابش فقط با پروردگارش می باشد .

یعنی شرک ، امری باطل و غیر مبرهن است ، امّا لقمان حکیم در تعلیم و تربیتش از راه عقل عملی و حکمت عملی ، نفی شرک را تثبیت می کند . قبح ظلم و حسن و عدل ، مربوط به راه ذکر است . چون در حکمت نظری مساله گرایش به عدل و گریز از ظلم راه ندارد . اندیشه ممکن است که قبح ظلم ، یا حسن عدالت را درک کند ، امّا آن جنبه از نفس ، که به عدل گرایش دارد و از ظلم گریزان است ، جنبه عمل و قلب است ، نه جنبه عقل و فکر .

هدف قرآن کریم در پیوند عقل نظری و عقل عملی برای آن است که اگر کسی در راه دل قوی شد بتواند از قوّت راه دل ، ضعف راه عقل را جبران کند . و اگر کسی در راه دل را ترمیم کند . چون هرکسی با راهی که انتخاب کرده است مناسب است . از این جهت ، نمی توان گفت :
صنفي از انسان ها بر صنف دیگر مقدم اند ، و یا برخورداری صنفی بیش از صنف دیگر است .
30 . لقمان ، 12 . 31 . بقره ، 269 . 32 . نساء : 77 . 33 . لقمان ، 13 . 34 . انبياء ، 22 . 35 . مؤمنون ، 117 .

خلاصه بحث

راه رسیدن به معارف الهی دوتاست ، یکی راه فکر و یکی راه ذکر . یکی راه عقل و دیگری راه دل . گاهی انسان اندیشه قوی دارد تا در پرتو اندیشه ، دل حرکت کند و گاهی دل حرکت می کند و در سایه حرکت دل ، اندیشه حاصل می شود . قرآن کریم هر دو راه را فرا روی ما نصب کرده است . منتها چون کتابی

[282]

جهان شمول و برای همه مردم و همه مردان و زنان و برای هر نسلی در هر عصر و مصر و در هر شرایطی آمده است . لذا راه دل و راه فطرت را بیش از راه فکر و اندیشه بها می دهد ، زیرا بسیاری از افراد دسترسی به مدرسه و حوزه و دانشگاه ندارند ، امّا راه دل برای آنها باز است . کتاب خواندن و شرکت در درس و بحث سنّ خاصی اقتضا می کند ، امّا انسان وقتی به سنّ بالاتر رسید ، نه حوصله درس گفتن دارد و نه حوصله درس خواندن ، چه بسا ممکن است ساده ترین و ابتدایی ترین مسائل نیز از خاطرش برود ، به طوری که خواندن یک صفحه عبارت با قوانین ادب و قواعد عربی مقدرش نباشد ، حتی اگر سالها در آن رشته تدریس کرده یا تصنیف و تالیف داشته باشد . راه مدرسه ، راهی است که در اواسط سن یا در اوائل سن شروع می شود و در اواخر سنّ هم بسته می شود . امّا راه دل ، با انسان بوده و هست و خواهد بود . یعنی از گهواره ، راه دل هست تا کنار گور . این « زگهواره تا گور دانش بجوی » قسمت مهمش راه دل است نه راه فکر ، این که دستور داده شده است وقتی کودک به دنیا آمد در گوش

راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگویند ، این همان راه دل است نه راه فکر ، این که انسان راه در حال پیری حوصله درس و بحث ندارد ، امّا نماز و دعا و مناجات را به خوبی می پذیرد ، راه دل است . وگرنه راه حوزه ، از گهواره تا گور ادامه دارد ، آن راه موعظه ، ذکر ، مناجات و عمل صالح است . انسان با عمل خیلی از چیزها را می فهمد .

این که می فرماید :

و ما خلقت الجنّ والانسّ الاّ لیعبدون(36)

جن و انس را نیافریدم جز برای آن که مرا پرستند .

نشانه آن است که اساس ، عبادت است و این برای همیشه ، و در هر سنّی و در هر شرطی و در هر صنفی ، بدون تفاوت میسر است .

36 . ذاریات ، 56 .

سلامت یا صلابت[283]

شبهه دیگری که در این زمینه وجود دارد ، این است که ، اگر چنانچه بدن زن و مرد ، از نظر قدرت و ضعف فرق می کند ، و بدن مَرکَب و روح راکب است ، پس مَرکَب اگر قوی تر باشد راکب سریعتر و بهتر راه را طی می کند .

برای حلّ این شبهه باید توجه نمود که ، منظور از قدرت ، آن معنا که در تصور بعضی می باشد نیست ، زیرا دیده می شود که بسیاری از افراد از نظر نیروی بدنی بسیار قوی هستند امّا کارهای سخت و دشوار جامعه به عهده آنها نیست ، چرا که از نظر درک ضعیفند بنابراین ، چنین نیست که هرکس بازوان قوی تر و بدن نیرومندتری دارد او بهتر می اندیشد . سخن از سلامت بدن است نه صلابت ، آنچه در رسیدن به کمالات معیار است سلامت بدن است نه صلابت بدن . کارهای سنگین و محکم را به عهده افرادی که از تصلب بدن سهم بیشتری دارند می سپارند امّا امور دقیق و ظریف جامعه را به عهده کسانی می سپارند که از ظرافت و اعتدال روحی بهره بیشتری دارند .

از سوی دیگر ممکن است زن نتواند باری سنگین تر از بار مرد ، یا معادل او بردارد ، امّا بارداری کودک کار آسانی نیست . بعضی قدرت بر حمل به کسر حاء دارند و برخی در حمل - به فتح حاء قوی هستند . حمل باری روی دوش است و حمل باری در درون آدم است . زن ها >مَلَأَ قوی هستند و مردها <مَلَأَ قوی می باشند . در قرآن کریم هر دو اصطلاح آمده است(37) ، اگر زن در حمل ، مثل مرد نیست ، مرد هم در حمل مثل زن نیست ، اصلاً توان آن را ندارد و صالح برای آن نیست .

37 . یوم ترونها تذهل کلّ مرضعة عمّا ارضعت وتضع کلّ ذات حمل حملها و ... - ، حج ، 2 و لاتزر وازرة وزر اخری و ان تدع مثقلة الی حملها لایحمل ... فاطر ، 18.

تفاوت قصص قرآنی

وقتی عقل در فرهنگ قرآن تبیین شد آنگاه باید دید که زن عاقل تر است

[284]

یا مرد ، یا همتای هم اند . برای این منظور باید شواهد و قصص تاریخی را از دیدگاه قرآن کریم تحلیل کرد . قبل از بررسی قصص قرآن باید به این نکته توجه داشت که بین قصه گویی در

فرهنگ قرآن ، و بیان قصه های تاریخی بشر ، فاصله ای قابل توجه وجود دارد . زیرا که در قصه های تاریخی غالباً سند قطعی برای یکی از دو طرف نیست ، چون غالب آنها قضایای شخصی است . البته از گزارش چند قضیه شخصی می توان یک اصل کلی را استنباط کرد ، ولی استنباط نیز گاهی قطعی و گاهی ظنی است . امّا قرآن کریم همین استنباط را فلسفه قصه می شمارد و آن را به صورت جزم و قطع ذکر می کند . قرآن در مقام بیان اصلی کلی در جریان حضرت یوسف می فرماید :

انّ من یتّق و یصبر فانّ اللّٰه لایضیع اجر المحسنین(1)

کسی که تقوا و صبر پیشه نماید پس خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند . گرچه جریان یوسف سلام اللّٰه علیه یک قضیه شخصی است امّا قضیه شخصی ای است که وحی آن را تبیین می کند و با گزارش های تاریخی دیگران فرق دارد . تاریخ نویسندگان وقتی قضایای تاریخی را ارائه می دهند از یک مبدا گمان پرور سخن می گویند ولی وقتی وحی ، یک قضیه تاریخی را ارائه می دهد اصل کلی را به عنوان یک گزارش عینی با ذکر نمونه جزئی ارائه و اعلام می دارد .

در داستان حضرت یوسف سلام اللّٰه علیه وقتی آن حضرت به مقصد رسید و برادر را در کنار خود دید فرمود : این موفقیت مخصوص من نیست و این گونه نیست که افاضه فیض ذات اقدس اله ، اختصاص به من داشته باشد ، بلکه به عنوان یک اصل کلی برای همه پرهیزکاران است من یتّق و یصبر فانّ اللّٰه لایضیع اجر المحسنین .

[285]

اگر شواهد استنباطهای قرآن کریم کاملاً ملحوظ باشد ، از حدّ مظنه می گذرد و به حد جزم می رسد ، به شرط آن که مستنبط همه موارد را ملحوظ داشته باشد . در صورتی که اخبار گزارشگران بشری احیاناً با مظنه همراه است چون غالباً در حد استقراء است . ولی در قصه های قرآنی ، چون خدای سبحان در کنار داستان یک اصل کلی را ارائه می دهد معلوم می شود که این مورد خاص ، نمونه ای از آن اصل کلی است و قضیه اتفاقیه نیست بلکه مصداق یک جامع حقیقی و فرد یک کلی است و البته اسلوب کتاب جاوید باید بر این باشد .

1 . یوسف ، 90 .

انبیاء و طاغوتیان معاصر

قرآن کریم قصه هایی را که بازگو می کند ، در ضمن بیان سرگذشت انبیا ، برخورد آنان را با طاغیان روزگار نیز تبیین می نماید . بسیاری از انبیا آمدند و طاغوتیان عصرشان را وعده و وعید دادند اثر نبخشید تا سرانجام :

غشیه من الیمّ ما غشیهم(2)

از دریا آنچه آنان فرو پوشانید ، فروپوشانید .

یعنی عذاب الهی دامنگیرشان شد .

این همه پیام حضوری را موسی و هارون سلام اللّٰه علیهما برای درباریان آل فرعون تبیین کردند هیچ اثر نکرد . آن همه معجزات حسی بی شمار را به اینها نشان دادند ، هیچ اثر نکرد بلکه در مقابل ، آنها بسیاری از قوم بنی اسرائیل را کشتند و اسیر گرفتند و آرام نشستند و فخرشان این بود که ما پسران این قوم را ذبح کردیم و دخترانشان را زنده نگه داشتیم همانطور که در قرآن می فرماید :

یذربّ حون ابناء کم ویستحیون نساء کم(3)
 پسران شما را سر می بریدند و زنهایتان را زنده نگه می داشتند .
 این قضایا به صورت های گوناگون در مورد حضرت مسیح و خلیل و بسیاری از انبیای ابراهیمی
 علیهم الصلوٰة والسلام نیز تکرار شده است .
 2 . طه ، 3. 78 . بقره ، 49 .

داستان ملکه سبا در قرآن[286]

امّا وقتی نوبت به ملکه سبا می رسد یک نامه از حضرت سلیمان که وعده اش با وعید آمیخته
 بود و تهدیدش با نوید همراه بود به وی رسید ، او برای پذیرش حقّ آماده شد ، در حالی که آن
 زن ، قدرتش از سلاطین دیگر کمتر نبود امّا عاقل تر از سایر مردها بود .
 در بحث های قبل روشن گردید که اگر راه اندیشه و کلام و راه برهان و عقل نظر برای مرد
 گشوده تر از زن باشد ، معلوم نیست در راه دل و عرفان و قلب و موعظه نیز مرد قوی تر از زن
 باشد بلکه در این راه زن قوی تر از مرد است و مناجات و موعظه در زن بیش از مرد اثر می گذارد
 و این راهی است عمومی تر و کارآمدتر و مؤثرتر و با کاربردی وسیع تر . پس در راهی که انسان
 زودتر و بهتر به مقصد می رسد ، در آن راه زن ، یا یقیناً موفق تر از مرد است یا حدّ اقل همتای
 مرد است .

آن روز در فاصله دورتری از فلسطین و در سرزمین یمن بانویی سلطنت می کرد که قرآن از زبان
 هدهد سلطنت او را چنین تصویر می کند :

انّی وجدت امرأة تملّکم و اوتیت من کلّ شیء ولها عرش عظیم وجدتها وقومها یسجدون
 للشمس من دون اللّٰه (1)

من زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ
 داشت . او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده می کردند .

بعد از رسیدن این گزارش به سلیمان سلام اللّٰه علیه آن حضرت نامه کوتاهی نوشت که :

انّ من سلیمان وانّه بسم اللّٰه الرحمن الرحیم ان لاتعلو علی واتونی مسلمین(2)

نامه از سلیمان است و در آن نوشته است : به نام خداوند رحمتگر مهربان بر من بزرگی مکنید و
 مرا از در اطاعت درآیید . [287]

این نامه وقتی توسط هدهد به دربار آن بانو رسید اولاً نامه را کرم ستود :

انّی الّقی الی کتاب کریم(3)

کرامت نامه تنها در مهر کردن آن نبود ، بلکه محتوای نامه مایه کرامت آن بود . گرچه ادب صوری
 آن گونه نامه نگاری و نامه رسانی هم بی نقش نیست ولی سهم مؤثر در کرامت نامه ، همان
 مضمون نامه است ، این بانو گفت : این کتاب از طرف سلیمان است و محتوای آن دعوت به
 اسلام . لذا با درباریانش مشورت کرد ، آنها گفتند :

نحن اُولوا قوّة و اُولوا باس شدید(4)

از نظر مسائل سیاسی و نظامی قدرتمندیم و کمبودی نداریم امّا :

والامر الیک فانظری ماذا تامرین(5)

تصمیم گیری نهایی با شماست که مسؤول کشورید . از این به بعد باید دید که تهور چیست و
 شجاعت کدام است ، ترس چیست و احتیاط کدام است ، جهل چیست ، و عقل کدام است ؟
 تسلیم نشدن در برابر حقّ شجاعت نیست بلکه تهور است . این که در پیشگاه حقّ خضوع

نمی کنند آن در زندگی است نه قدرت . لذا این بانو گفت که من او را می آزمایشم بینم هدف او قدرتهای دنیایی است یا راه انبیا را طی کرده است . او در آغاز با امور مادی سلیمان را آزمود و گفت :

انّی مرسله الیههم بهدیه فناظره بم یرجع المرسلون(6)
من هدیه ای برای آنها می فرستم ، آنگاه منتظر می مانم تا بینم این

[288]

پیک های من که هدایا را بردند چه پیامی می آورند اگر آنها مسائل مالی طلب بکنند ، باج و خراج بخواهند و حاضر شوند در قبال مالی که به آنها می پردازیم ، دست از دعوت ما بردارند ، دیگر لازم نیست ما مکتب آنها را بپذیریم و اگر چنین نشد ، و آنها با این هدایای مالی قانع نشدند ، ما تصمیم دیگر می گیریم . وقتی هدایا را فرستاد سلیمان سلام الله علیه هدایا را ردّ کرد و فرمود :

بل انتم بهدیتکم تفرحون(7)

شما به ارمغان خود شادمانی می کنید .

جوابی داد که آن بانو فهمید نظام سلیمان نظام مالی نیست که تطمیع او ممکن باشد ، نظامی نیست که بتوان با دادن قدرت و اختیار و منافع کشور ، او را راضی کرد ، تا از دعوت به اسلام صرف نظر کند . از سوی دیگر او می دانست که :

انّ الملوک اذا دخلو قریة افسدوها و جعلوا اعزّة اهلها اذلّةً و کذلک یفعلون(8)

در این که ذیل آیه ، کلام آن بانو است یا امضای الهی مساله دیگری است - یعنی قدرتمندان اگر وارد منطقه ای بشوند عزیزان را ذلیل می کنند و ذلیلان را ممکن است عزیز بکنند ، به هر حال عزّتهای مجازی را به دست ذلت می سپارند . بدین جهت او گفت : من برای ملاقات و دیدار سلیمان آماده ام .

البته قبل از این که ملکه سبا به زیارت سلیمان سلام الله علیه مشرف بشود تخت ملکه را با پیشنهاد آن حضرت به حضورش آوردند .

قال الذی عنده علم من الكتاب انا اتیک به قبل ان یرتدّ الیک طرفک(9)

کسی که چیزی از علم کتاب نزدش بود گفت من آن را قبل از چشم به هم زدن شما یا در نزدیک ترین فرصت ، می آورم . [289]

البته تحقیق جامع پیرامون این آیه بحثی جدا و مربوط به بحث کنونی ما نیست ، اما وقتی این بانو آمد سلیمان سلام الله علیه به عنوان آزمایش هوش ، دستور فرمود تخت ملکه سبا را مختصری تغییر دهند تا میزان هوش و توجه او را بیازمایند . او هم گفت کانه هو(10) گویا این تخت من است و نگفت « انّه هو » یعنی حتماً آن تخت من است ، و سرانجام بعد از یک سلسله مناظره و مباحثه و محاوره و سؤال و جواب ، بلقیس گفت :

ربّ انّی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لّله ربّ العالمین(11)

اگرچه آن خوی و ثنیت و بت پرستی مانع شده بود که زودتر بپذیرد :

وصدّها ما کانت تعبد من دون الله انّها کانت من قوم کافرین(12)

یعنی این خوی و ثنیت و صنمیتش صادق بود و او را منصرف می کرد ، چون نفس بت پرستی انصراف از طریق حق است ، لذا می فرماید این بیراهه رفتن ، او را از راه بازداشته بود ولی در عین حال راه فطرت و اندیشه و تصمیم گیری به رویش گشوده بود ، لذا قرآن بعد از این که فرمود بت پرستی نگذاشت که این زن ایمان بیاورد ، می فرماید وقتی وی از نزدیک با سلیمان گفتگو کرد گفت : ربّ انّی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لّله ربّ العالمین یعنی خدایا

من به خودم ستم کردم از این که تو را نپرستیدم و من همراه سلیمان به کوی تو می آیم . من مسلمان سلیمانی نیستم بلکه من با سلیمان ، مسلمانم و مسلمان توام ، نگفت « اسلمت لسلیمان » بلکه گفت اسلمت مع سلیمان لآه رب العالمین بدین خاطر است که ذات اقدس اله از این جریان به عنوان عظمت و عبرت آموزی یاد می کند .
در مقابل این قصه ، قصص فراوانی هم هست که اگر کسی خواست بفهمد آل فرعون عاقلترند یا این زن ، آل نمرود عاقلترند یا این زن ، سلاطینی که

[290]

مسیح سلام الله علیه با آنها روبرو بود عاقلترند یا این زن ، بعد از این که معنای عقل در فرهنگ قرآن را تبیین نمود ، خواهد دید این زنی که سلطنت می کرد و زمامدار کشور وسیع یمن بود ، عاقلتر از خیلی از زمامدارهای مرد بوده است . او می دانست که شجاعت در تسلیم شدن در مقابل حق است نه تهور ، او شجاعت را از تهور تمیز داد و نگفت : ما حاضر نیستیم زیر بار پیامبران بیگانه برویم ، زیرا که چنین خوی و سیرتی خوی درندگی است . او پذیرفت ، چرا که بیگانه ای در کار نبود ، سلیمان آشنا است پیامبری است که پیام دوست را آورده و سخن حق را ارائه داده است . قرآن کریم این داستان را به عنوان یک نمونه طرح می کند . اگر چنانچه مردانی به صلاح و فلاح رسیده اند ، مردانی هم به فساد و افساد و هلاکت نسل انسانها و حرث آنها دست یازیدند و بسیاری از مردم بی گناه را کشتند . امّا این زن بسیاری از خونها را حفظ نمود . و بر اساس همین جریان ، زنان فراوانی در صدر اسلام گفتند : « اسلمت مع رسول الله ، لآه رب العالمین » .

1 . نمل ، 23 و 24 . 2 . نمل ، 30 و 31 . 3 . نمل ، 29 . 4 . نمل ، 33 . 5 . همان . 6 . نمل ، 35 . 7 . نمل ، 36 . 8 . نمل ، 34 . 9 . نمل ، 40 . 10 . نمل ، 42 . 11 . نمل ، 44 . 12 . نمل ، 43 .

نبوغ فکری و سیاسی زن

یکی از نمونه های بارز نبوغ فکری زن ، همتایی او با مرد در مهم ترین فضیلت‌هایی است که خدا برای انسان ذکر می کند . در این مورد دو نمونه : نبوغ فکری و فرهنگی ، و نبوغ سیاسی و حضور در صحنه سیاست و اجتماع را می توان ذکر نمود .

نبوغ فکری و فرهنگی آن نیست که کسی مطلبی را زودتر از دیگران با خبر شود ، مثلاً اگر شخصی کتابی را زودتر از دیگران مطالعه نمود و از مضمونش آگاه شد ، و یا زودتر از دیگری در جلسه علمی حضور به هم رساند و از محتوای محفل باخبر شد این سبق زمانی ، نشانه نبوغ فکری او نیست زیرا ممکن است که اگر این شخص دوم نیز همان روز اول در آن محفل علمی شرکت می کرد همتای شخص اول و یا بهتر از او می فهمید ، بنابراین اینگونه از سبقت ها

[291]

و تقدّمها ، نشانه فضیلت و نبوغ نیست امّا اگر یک مساله عمیق علمی طرح شد و این مساله عمیق علمی برای بعضی از شنوندگان ، نظری و برای بعضی دیگر ، ضروری بود معلوم می شود برای آنها که مسائل علمی روشن و ضروری است از نبوغ خاصی برخوردارند و این گروه بهتر از دیگران می فهمند . در اینجا سبق زمانی مایه فخر نیست ، بلکه سبق فکری و فرهنگی و علمی آن افراد ، مایه مباهات است . آن کس که مطلب عمیق را زودتر از دیگری می فهمد معلوم می شود که یا به مبادی و اصول استدلالی آن مساله آگاه است و یا قبلاً این راه را طی کرده است و یا با سرعت این راه را می پیماید و در هر صورت مساله عمیق علمی را

زودتر از دیگران می فهمد و سبقت در اینجا ، نشانه نبوغ است . چه این که اگر کار خیری را دو نفر با فاصله زمانی انجام دادند ، صرف این تقدّم و تاخّر زمانی ، نشانه فخر نیست ، ولی اقدام به کاری که نثار و ایثار ، تن به آن کار داد و موفق شد ، اینجا صرف سبق زمانی نیست بلکه این عمل از نبوغ فکری و خلوص خاصی حکایت می کند ، خواه درباره نظر و جزم ، خواه درباره عمل و عزم و این یک اصل کلی است .

علّت امتیاز سابقین

برابر همین اصل کلی ، قرآن کریم برای کسانی که زودتر از دیگران اسلام را پذیرفتند و رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و اله را تصدیق کردند حرمت خاص قائل شده است و همچنین برای آنها که قبل از دیگران با نثار جان و مال خود دین را یاری کردند و در صحنه جنگ و دفاع از حق قبل از دیگران حضور یافتند ، احترام خاص و درجه مخصوص قائل است و در اینگونه از موارد ، سبب فضیلت ، نبوغ فرهنگی و فکری در بخش نظر ، و نبوغ عملی در مرحله عمل است . آنها که قبل از دیگران دین را شناختند و آن را یاری کردند و آنها که قبل

[292]

از دیگران به هجرت اقدام کردند و از مکه به مدینه آمدند یا قبل از دیگران مهاجران را یاری دادند ، این گونه از افراد با نثار و ایثارشان گوی سبقت را ربوده اند اما آنان از این جهت افضل نیستند که فقط سبق زمانی دارند بلکه از آن جهت حرمت خاص دارند که بهتر از دیگران اسلام را درک کردند .

در چنان روزی که فکر رایج و اندیشه حاکم ، تفکر جاهلیت و صنم پرستی و مال دوستی بود ، اگر کسی توانست از رسوبات جاهلی روی برگرداند و اسلام ناب را شناسایی نماید و حقّانیت آن را تصدیق کند و پای بر روی همه سنّت های فرسوده بگذارد و در کمال شهامت اسلام بیاورد و نظراً و عملاً از اسلام عزیز حمایت کند ، از یک نبوغ خاصی برخوردار است ، بدین جهت ذات اقدس اله از مهاجرین و انصار سابق ، با تجلیل خاص یاد نموده و می فرماید :

السّابقون الاولون من المهاجرین والانصار(1)

همچنانکه در سوره مبارکه حدید از اینها با حرمت خاصی نام می برد و می فرماید : آنها که دین را پذیرفتند و به یاری دین شتافتند همه آنها محترمند ، ولی آنها که قبل از فتح مکه دین را شناختند و آن را یاری کردند مؤخرند .

لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا وکلاً وعد اللّٰه الحسنی(2)

یعنی همه ماجورند ولی آنها که در زمان ضعف اسلام ، پیامبر را یاری کردند و به او کمک مالی و جانی کردند ، از حرمت خاصی برخوردارند و دیگران که بعد از فراگیری قرآن و گسترش اسلام ایمان آوردند و دین را یاری کردند ، از آن حرمت خاص سهمی ندارند . نظیر جریانیه که در انقلاب اسلامی ایران رخ داد ، آنها که قبل از پیروزی به انقلاب گرویدند با آنها که بعد از پیروزی ، انقلابی شدند

[293]

یکسان نیستند . تشخیص حقّانیت اصل اسلام ، نبوغ فکری و فرهنگی می طلبد ، و خدمت ایثارگرانه قبل از انقلاب تا مرحله پیروزی آن ، شجاعت خاصی می خواهد ، لذا کمک کردن به انقلاب قبل از پیروزی ، با کمک به آن بعد از پیروزی یکسان نیست . ایثار و نثار زمان جنگ با ایثار

و نثار زمان صلح یکسان نیست . در هر صورت اینها کشف از شهود فرهنگی و شهامت و عزم عملی می کند .

شواهد قرآنی که از سابقین به عظمت یاد می کند و از پیشگامان انقلاب با تجلیل یاد می کند سبب می شود که یک محقق ، روایاتی را که در مدح علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلاّین آمده است به خوبی تحلیل کند . چون یکی از فضائل برجسته امیرالمؤمنین علیه السلام که هم خود حضرت به آن احتجاج کرده و هم سایر اهل بیت علیهم السلام به این فضیلت استدلال کرده اند ، وهم محققان و اندیشمندان تشیع به آن استناد جسته اند ، وهم دانشمندان اهل سنت به آن معترفند این است که او قبل از دیگران مسلمان شده است . این که فرمود :

« یا علی ، انت اوّل المؤمنین ایماناً و اوّل المسلمین اسلاماً » (3)

این نه برای آن است که تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگران ، صرف تقدّم زمانی بوده یعنی قبل از زمانی که دیگران اسلام بیاورند ، امیرالمؤمنین سلام الله علیه اسلام آورده است . چون صرف سبق زمانی نه نشانه فخر است ، و نه حد وسط برای برهان مستدلّ . یک مستدلّ نمی تواند برای خلافت یا امامت یا ولایت یا اثبات مقام های برتر ، به صرف سبق زمانی استدلال کند و بگوید چون علی بن ابی طالب علیه السلام قبل از دیگران ایمان آورد پس او از یک حرمت خاصی برخوردار است چون مجرد سبق زمانی نشانه کمال نیست بلکه منظور سبق رتبی است ، یعنی روزی که قرآن و اسلام و رسالت رسول خدا صلی الله علیه و اله بر همه شما عرضه شد و شما ، یا اصلاً نتوانستید حقّانیت را تشخیص بدهید یا در تشخیصتان ضعیف بودید ، و یا اگر تشخیص دادید توان حمایت نداشتید و شهامت ایثار و نثار

[294]

در شما نبود و صبر و شکیبایی در تحمل رنج را نداشتید ، علی علیه السلام به زودی حقّانیت آن را فهمید و به آن ایمان آورد و از آن حمایت نمود . این گونه از معرفتها و صبرها ، نشانه نبوغ فکری در بخش نظر ، و نشانه شهامت در بخش عمل است .

1 . توبه ، 2 . 100 . حدید ، 3 . 10 . الغدیر ، ج 3 ، ص 228 .

زنان پیشتاز در دین

وقتی انسان به آمار و ارقام پیشگامان دین مراجعه می کند می بیند همان گونه که افرادی مانند امیرالمؤمنین سلام الله علیه و ستمیه آل یاسر علیها رحمة الله در صف مقدّم ، حضور دارند . تقدّم خدیجه علیها السلام در اسلام به خاطر سبق رتبی اوست ، چرا که بسیاری از مردها بودند که در تشخیص حقّانیت اسلام مردّد بودند ، ولی خدیجه علیها السلام حقّ را تشخیص داد . البته شاید بسیاری از مردان نیز تشخیص دادند که حقّ با نبی اکرم صلی الله علیه و اله است ، ولی آن شهامت را نداشتند ، امّا خدیجه علیها السلام شهامت آن را نیز داشت . اگر کسی بخواهد سنت باطل و فرسوده ای را زیر پا بگذارد و دین حقّ جدید را بپذیرد ، هم نبوغ فکری و فرهنگی می طلبد و هم شهامت سنت باطل شکنی . در شرایطی که بسیاری از مردها فاقد هر دو ، و یا فاقد یکی از این دو اصل بودند ، خدیجه سلام الله علیها واجد هر دو اصل بود ، و به همین خاطر از نثار مال دریغ نکرد .

یکی دیگر از زنان پیشتاز ستمیه است . او کسی بود که نه تنها در اثر بلوغ فکری و فرهنگی حقّانیت دین را تشخیص داد و مسلمان شد بلکه با شکیبایی کم نظیر شکنجه های توان فرسا

را تحمل کرد تا آنجا که وقتی وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله بر آل عمّار می گذشت و آنها را در آن شکنجه توان فرسا می دید می فرمود: « صبراً یا آل یاسر انّ موعدمکم الجنة »

[295]

یعنی صبر و بردباری را حفظ کنید که وعده شما بهشت است . آنها به غیب ایمان آوردند آن چنان ایمانی که شهادت را قربانی غیب کردند و در نتیجه این زن در اولین ردیف شهیدان اسلام قرار گرفت . اینچنین نیست که در خط مقدّم اسلام آورندگان ، شهیدان ، مبارزان ونستوها همه مرد باشند ، بلکه زنان نیز همچون مردان در این صحنه ها حضور داشته اند . اینها نمونه هایی است راجع به حضور زن در بخش نبوغ فرهنگی و ایثار و نثار عقل عمل .

حضور زن در صحنه سیاست

مقام دوّم سخن ، حضور زن در صحنه سیاست و اجتماع است که در این مورد نیز برای روشن شدن بحث ، ذکر مقدمه کوتاهی لازم است .

دین از آن جهت که بشر را با دید جمعی می نگرد ، و برای انسان یک هویت جمعی معتقد است خواه جامعه حقیقی وجود داشته باشد یا نداشته باشد یک سلسله وظایفی را به عنوان مسائل اجتماعی مطرح می کند و مسلمانان را به انجام آن وظایف فرا می خوانده اند . آنها که از نبوغ برخوردار نیستند ، یا تک اندیشند و فقط به فکر خودشان هستند ، خطوط کلی اجتماعی را درک نمی کنند یا اگر خطوط کلی جامعه را درک کردند توان نثار و ایثار ندارند ، لذا در صحنه اجتماع قدم نمی نهند . اگر کسی اهل قیام و اقدام بود معلوم می شود که هم مساله هویت اجتماعی بشر را خوب درک کرده ، هم لزوم فداکاری برای گرامیداشت هویت جمعی را خوب تحصیل کرده است . قرآن کریم مؤمنین راستین را چنین معرفی می کند که :

انّما المؤمنون الذین امنوا باللّٰه ورسوله واذاکانوا معہ علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنه(1)

یعنی مؤمنین راستین کسانی هستند که هم از نظر عقیده به خدا

[296]

و پیامبرش معتقدند و هم از نظر درک مسائل اجتماعی و هوش جمعی ، جامعه را خوب می شناسند و در مسائل جمعی همواره حضور دارند و منزوی نیستند . و اذا کانوا معہ علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنه امر جامع ، همان مسائل جمعی یک نظام است . مثلاً نماز جمعه یک امر جامع است ، تظاهرات علیه طغیان و استکبار ، حضور در انتخابات ، تایید رهبری و مسؤولین اسلامی ، تایید خدمتگزاران راستین ، امر به معروف عمومی و نهی از منکر جمعی و صدها نمونه از این قبیل همه امور جامع هستند . لذا خداوند می فرماید مؤمنین راستین کسانی هستند که در هیچ امر جامع رهبرشان را تنها نمی گذارند و بدون کسب اجازه از مقام رهبر ، صحنه را ترک نمی کنند که قصّه حنظله غسیل الملائکه در ذیل همین بخش از آیات آمده است که به اجازه رسول خدا صلی الله علیه و اله موقتاً صحنه جنگ را ترک کرده است . داشتن هوش اجتماعی و رعایت حیثیت جمعی به قدری محترم است که قرآن آن را از ویژگی های مؤمنین دانسته و می فرماید : مؤمنین راستین کسانی هستند که در مسائل جمعی جامعه حضور دارند و رهبرشان را تنها نمی گذارند ، و بدون عذر موجّه صحنه را ترک نمی کنند و اگر هم معذور بودند بدون اطلاع نمی روند . حتی کسی که مثلاً مریض است بدون اعلام ،

صحنه را ترک نمی کند ، بلکه اعلام می کند که چون مریضم نمی آیم تا راه بهانه گیری را برای دیگران باز نکند . فاذا استاذنوک لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم اللّٰه انّ اللّٰه غفور رحیم آنگاه اگر کسی معذور بود و به اذن مقام رهبری صحنه را ترک کرد باز هم فضیلتی را از دست می دهد ، از این رو ذات اقدس اله به رسولش صلی الله علیه و اله دستور می دهد که تو برای آنهایی که با عذر صحنه را ترک می کنند و با کسب مجوز و اعلام عذر در صحنه نمی آیند استغفار کن . بنابراین معلوم می شود که اگر کسی موفق نشد در یک مساله اجتماعی حضور پیدا کند از فیضی بی بهره مانده است که باید با استغفار رسول خدا صلی الله علیه و اله ترمیم شود . همانطوری که زن در بعضی

[297]

از ایام ماه از توفیق نماز محروم است و گفته اند که اگر وضو بگیرد و در مصلاّی خود رو به قبله بنشیند و به مقدار وقت نماز ، ذکر بگوید امید ترمیم آن ثواب هست ، و یا مسافری که از خواندن نماز چهار رکعتی محروم است ، اگر بعد از اتمام دو رکعت ، سی یا چهل بار تسبیحات اربع را بخواند موجب ترمیم آن ثواب خواهد بود ، در اینجا هم اگر کسی معذور بود و نتوانست در صحنه حضور پیدا کند و با مجوز رفت ، رهبران الهی مامورند که برای او طلب مغفرت کنند ، چون طلب مغفرت رهبران الهی مایه سکینت ، آرامش وطمینینه قلب او می شود . این نموداری از وظیفه جمعی افراد جامعه است که قرآن آن را ترسیم می کند و در این بخش فرقی بین زن و مرد نیست .

1 . نور ، 62 .

نقش تبلیغات

سوده دختر عمّار بن الاسک همدانی که قصه اش جزو قصص معروف و ناب تاریخ است ، هم از هوش اجتماعی برخوردار بود و هم شرکت در صحنه سیاست را وظیفه خود می دانست . او فکر این نبود که گلیم خویش را از آب بیرون برد ، و یا از هیات حاکم امویان هراسی بر دل راه دهد ، و اگر مشکل خودش حل شد بدان بسنده کند و از رنج دیگران غافل باشد ، ولی باید توجه داشت که تبلیغات پیرامون اشخاص ، بسیار مؤثر است ، سرّ این که اباذر رضوان اللّٰه علیه از جهت مبارزه شهره افاق شده است ، برای آن است که مبارزات قولی و عملی او در کتابها به ثبت رسیده و در سخنرانیها طرح گردیده است ، چندین بار به صورت فیلم و غیر فیلم درآمده و به صورت های تبلیغی عرضه شده است . زنانی هم اباذرگونه بودند ، که اولاً در صحنه جنگ ، کاملاً حضور داشتند ، و برای تشجیع نیروهای اعزامی و رزمی از آیات قرآن و احادیث رسول خدا صلی الله علیه و اله استمداد می نمودند و دعوت و رهبری اینها بر محور قرآن کریم بود . آنان از آیات قرآن به اندازه کافی اطلاع داشتند و به موقع ، آیات را در جای خود تلاوت می کردند ، و از

[298]

آنها به عنوان دلیل استفاده می کردند و نه تنها در زمان قدرت ، بلکه در زمان ضعف نیز حضور ذهنیشان نسبت به قرآن باعث شد که بتوانند از آیات مدد بگیرند و اباذرگونه اعتراض کنند ، چه این که به هنگام قدرت نیز همچون مالک اشتر دفاع می کردند .

اگر کارهایی که زنان اباذرگونه ، در جنگها و صحنه های سیاسی اسلام کردند ، دهها بار گفته می شد و به صورت فیلم تبلیغی در می آمد ، و دهها کتاب در آن زمینه نوشته می شد ، آنگاه

مشخص می شد که زنها در پیشبرد مسائل نظامی در صدر اسلام همچون اباذر و مالک اشتر در صحنه بوده اند
این گونه فعالیت ها در حالت سرّاء و ضرّاء از زنان صدر اسلام فراوان به یاد مانده است که در این بخش به برخی از نمونه ها اشاره می کنیم تا نبوغ فکری زنان و حضور آنان در صحنه های سیاسی و دفاع از اسلام ، تبیین گردد .

سوده در صحنه سیاست

(2)

سوده همدانی بعد از رحلت علی بن ابی طالب صلوات اللّٰه وسلامه علیه در اثر واقعه اندوه باری ستمگری های بسر بن ارمیه به عزم شکایت به دربار امویان رفت و با معاویه سخن گفت . وقتی معاویه این بانو را شناخت گفت : تو همان نیستی که در تشجیع برادرانت در جنگی که علی بن ابی طالب ، علیه آمّوی داشت شعر می خواندی و آنها را تحریک می کردی ؟ سوده گفت : « دع عنک تذکار ما قد نسی ، مات الراس » یعنی گذشته ها را رها کن . آن که رهبر این گروه بود رحلت کرده است و پیشگامان نیز رفتند و دنباله روها هم منقطع شدند و اثری دیگر از آنها نیست .

معاویه گفت : حضور برادرت در آن جنگ یک امر عادی نبوده او جزو سلحشوران نام آور جنگ علوی بود و تو او را با اشعار تشجیع می کردی . سپس

[299]

معاویه اشعاری را که سوده در آن موقع خوانده بود ، خواند :

وانصر علیاً والحسین ورهطه

واقصد لهند وابنها بهوان

سوده مجدداً گفت از آن گذشته ها صرف نظر کن . معاویه گفت حاجت چیست و برای چه آمدی ؟ گفت : کسی که مسؤولیت اداره جامعه را به عهده گرفته است ، در دستگاه قسط و عدل اله مسؤول است و نباید به خلقی ستم بشود و حقّ خدا ضایع بشود ، بسر بن ارمیه که نماینده شماست و به دیار ما آمده است نه حقّ خلق را رعایت می کند ، اگر او را عزل کنی ما آرام خواهیم بود ، و اگر عزل نکردی ، ممکن است علیه تو بشوریم و قیام کنیم . معاویه که خوی درندگی و طغیان در جان او تعبیه شده بود گفت ما را به قیام تهدید می کنی ، آیا می خواهی تو را با وضع دردناکی از همین جا پیش همان حاکم بفرستیم تا او درباره تو تصمیم بگیرد ؟ آنگاه این بانو شعر معروف زیر را خواند :

صلّی الاله علی جسم تضمّنه

قبر فاصبح فیه العدل مدفوناً

یعنی صلوات خدا بر روح کسی که وقتی به قبر رسید ، قبر با در بر گرفتن وی ، عدل را بر گرفت و عدالت را در آغوش کشید .

قد حالف الحقّ لایبغی به بدلاً

فصار بالحقّ والایمان مقروناً

سوگند یاد کرد که حقّ فروشی نکند و بهایی در قبال حق دریافت نکند . او در جان خود حقّ و ایمان را هماهنگ هم و قرین و همتمای هم ساخت . معاویه پس از شنیدن این دو بیت گفت : این شخص کیست ؟ سوده گفت : « ذاک علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین » - علیه افضل

صلوات المصلّین ، و فضائل علی را در محفل معاویه شمرد تا جایی که معاویه را وادار کرد تا بپرسد : چه امری از علی دیده ای که این چنین به ستایش او زبان می گشایی ؟ سوده گفت : مشابه همین صحنه در زمان خلافت علی بن ابی طالب پیش آمد و ما به عنوان شکایت از یک کارگزار ، به مرکز حکومت علوی مراجعه کردیم ، من به عنوان نماینده از قوم خودم حرکت [300]

کردم و رفتم که شکایت به محکمه امیرالمؤمنین سلام الله علیه ببرم وقتی وارد منزل امیرالمؤمنین علیه السلام شدم ، دیدم در حال نماز و مشغول به عبادت خداست « فانفتل من صلاته » او نماز را رها کرد و با یک نگاه رثوفانه و عطوفانه به من فرمود : آیا کاری داری ؟ عرض کردم : آری ، کارگزار شما در مسائل مالی قسط و عدل را رعایت نمی کند و بر ما ستم روا می دارد . وقتی این گزارش به عرض علی بن ابی طالب علیه السلام رسید و از شواهد این گزارش ، صدق اصل گزارش روشن شد ، علی بن ابی طالب علیه السلام گریه کرده و دست به آسمان برداشت و عرض کرد « اللّٰهُمَّ انّی لم امرهم بظلم خلقک و لا بترک حقّک » خدایا من کارگزارانم را چنان تربیت نکردم که به آنها ظلم را اجازه داده باشم ، یا ترک حقّ خدا را تجویز کرده باشم ، آنگاه قطعه پوستی از جیبش در آورد و در آن رقعۀ این چنین مرقوم فرمود :

« بسم اللّٰه الرحمن الرحیم قد جاء تکم بینة من ربکم فافوفوا الکیل والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الذّاس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین بقیة اللّٰه خیر لکم ان کنتم مؤمنین وما انا علیکم بحفیظ(3) اذا قرأت کتابی فاحتفظ بما فی یدیک من علمنا حتّٰی یقدم علیک من یقبضه منک والسلام »

در آغاز نامه آیه ای که شعیب پیامبر صلی الله علیه و اله به قومش فرمود ، آمده است که : دستورات الهی دستورات روشن و بین است و مبهم نیست . ره آورد وحی تاریک نیست تا کسی بهانه بگیرد و بگوید که من نفهمیدم یا ندیدم ، زیرا بینه روشن از طرف ذات اقدس اله تنزل پیدا کرده است ، شما کیل و پیمان را مستوفی ادا کنید . اشاره امیرالمؤمنین علیه السلام به این آیه دلیل آن است که آیه مخصوص امور مالی نیست چون در کنار آن یک اصل کلی است که به عنوان سالبه کلیه مطرح می کند : ولا تبخسوا الناس اشیاءهم هیچ اصلی به این عظمت گسترده نیست یعنی حقّ هیچکس را بخش و نقض نکنید خواه در مسائل مالی باشد ، و خواه در

[301]

مسائل عریضی و حقوقی . اگر کسی تدریس می کند حقّ شاگرد را کم نگذارد و اگر کسی امتحان می کند ، حقّ ممتحن را ضایع نکند ، اگر کسی کتاب را می نگارد ، حقّ خواننده ها را کم نگذارد و اگر کسی سخن می گوید ، حقّ مستمعین را کم نگذارد ، این یک اصل کلی است که به عنوان جامع ترین اصل قرآنی در مسائل رعایت حقوق ارائه شده است . ولا تبخسوا الناس اشیاءهم حق کسی را کم نکنید خواه آن طرف مسلمان باشد و یا کافر .

اسلام یک حقوق خاص دارد که در قلمرو ایمان و اسلام و در مجاورت اینها است و یک حقوق جهان شمول و بین المللی دارد که اختصاص به مسلمین ، مؤمنین ، همسایگان و مانند آن ندارد فرمود حقّ هیچ کسی را تزییع نکنید ، خواه طرف شما مسلمان باشد خواه غیر مسلمان . اگر از یک طرف به ما می فرماید :

وقولوا للناس حسناً(4)

یعنی به همه مردم جهان حرف نیکو بگویید .

که امر به صورت موجهه است ، از طرفی هم نهی را به صورت سالبه کلیه می فرماید

ولایتخسوا الناس اشیاءهم حقّ هیچکسی را تزییع نکن . بقية اللّاه خیر لکم کسانی که به فکر تزییع حقّند ، دنیا زده اند و دنیا به نفاذ و زوال محکوم است چون :

ما عندکم ینفد و ما عند اللّاه باق(5)

توفیه حق ، ادای حقّ و حرمت نهادن به حقوق دیگران است که این یک کار الهی است و هر کار الهی ماندنی و عند اللّاه است . بنابراین رعایت حقوق مردم نیز ماندنی است . این قیاس را در آیه به صورت یک اصلی کلاّی ذکر کرده و می فرماید : بقية اللّاه خیر لکم بقية اللّاه ، یعنی آنچه را ، خدا نگه می دارد . خدا

[302]

چیزی را نگه می دارد که برای او باشد ، لوجه اللّاه باشد چرا که :

کلّ شیء هالک الاّ وجهه(6) یا وبقی وجه ربّک ذوالجلال والاکرام(7)

اگر کاری صبغه الهی نداشت ، وجه اللّاه در او نیست ، و اگر وجه اللّاه نبود محکوم به هلاکت است . کاری که لوجه اللّاه است سهمی از بقا دارد . امیرالمؤمنین علیه السلام پایان سخن شعیب را یادآوری می کند که : و ما انا علیکم بحفیظ من که امام و رهبر شما هستیم نمی توانم حافظ شما باشم شما باید با ایمان و عمل صالح خود ، خویشتن را حفظ کنید . حضرت علی علیه السلام این آیه مبارکه را در صدر فرمان عزل نوشت ، و بعد به کار گزارش خطاب کرد و فرمود : همین که نامه من به دست تو رسید حق کار ، نداری فقط باید به عنوان یک امین ، موجودی را حفظ کنی تا کارگزار بعدی که ابلاغ در دست اوست بیاید و پست و سمت را از تو تحویل بگیرد .

سوده گفت : این نامه را علی بن ابی طالب علیه السلام به ما داد ، و با همان نامه مشکل ما حل شد . ولی اکنون مشابه این مشکل را در زمان حکومت تو به تو گزارش می دهم و تو مرا تهدید می کنی ! معاویه با شنیدن این سخنان دستور داد که مشکل آن زن را بر طرف کنند و حقّی را که از او ضایع شده بود به او برگردانند زن گفت : « هی واللّاه اذن الفحشاء ان کان عدلاً شاملاً والاّ فانا کسائر قومی » من اگر فقط به فکر خودم باشم و تنها گلیم خویش را از آب بیرون بکشم ، این قبیح است و خدا از کار قبیح نهی کرده است ، من نیامده ام که فقط حقّ شخصی خود را احیا کنم من آمده ام ، حیثیت جمعی را محترم بشمارم و حقّ جامعه را احیا کنم . آنگاه معاویه به این زن خطاب کرد و گفت « لقد لمظکم ابن ابی طالب الجراة علی السلطان » این شهامت و شجاعت را علی علیه السلام در شما زنده کرده است که شما تنها

[303]

به فکر خود نباشید بلکه به فکر قبیله و عشیره و جامعه باشید ، آنگاه معاویه اشعاری که در این زمینه از علی بن ابی طالب علیه افضل صلاة المصلّین به یاد مانده بود در همان محفل قرائت کرد و گفت آن اشعاری که علی بن ابی طالب علیه السلام در ستایش شما گفته است که : من اگر دربان بهشت بودم همدانی ها را به بهشت می بردم ، سخن از فرد یست بلکه سخن از جمع است و همان سخن تفکر جمعی را در شما زنده نموده است . سرانجام معاویه دستور داد آن خدمتگزار ظالم برکنار بشود .

2 . نقل از اعیان الشیعه ، ج 7 ، ص 324 . 3 . اعراف ، 4 . 85 . بقره ، 5 . 83 . نمل ، 6 . 96 . قصص ، 7 . 88 . رحمن ، 27 .

از این نمونه استفاده می شود اولاً: حضور زن در مسائل اجتماعی و سیاسی همانند مرد است و ثانیاً: زن، نه تنها می تواند برای استحقاق حقّ پایمال شده به محکمه های حاکمان زور، مراجعه کند و نه تنها می تواند حامی حقوق دیگران باشد، بلکه موظف است حمایت حقوق دیگران را معروف بداند و دفاع از حقوق شخص، منهای حقوق جامعه را، منکر تلقّی کند، اگر در آیه:

انّما المؤمنون الذین امنوا باللّٰه ورسوله واذاکانوا معہ علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه(8)

حضور همه مردان با ایمان را در صحنه لازم دانسته، اطلاق و سیاق این آیه و تنقیح مناط آن، زن و مرد را یکجا شامل می شود، و این حکم را برای هر دو لازم می شمرد. اگر چنانچه سخنی از رهبران آسمانی برسد، نه آن سخن مخصوص مرد صادر شده و نه پذیرش آن سخن، مخصوص مرد است، و نه در صدر اسلام اینچنین بود که فقط مردها در این گونه مسائل پیشگام باشند.

همین مطلب را در رابطه با حوادثی که برای انقلاب اسلامی پیش می آمد،

[304]

از سخنان امام رضوان اللّٰه علیہ و از سخنان سایر مسؤولین به یاد داریم، چون پیام دین همین است که حضور در صحنه سیاسی، اجتماعی، وظیفه مشترک زن و مرد خواهد بود، با این تفکر و با این بینش، دیگر کسی نمی گوید: چون زن ایمانش کم است، یا عقلش ناقص است نباید در امور سیاسی دخالت نموده و یا نباید از حقوق جامعه دفاع کند.

8. نور، 62.

عمه رسول خدا (ص) و حضور در صحنه

(9)

عمه رسول اکرم صلی الله علیه و اله دختر عبدالمطلب بن هاشم، علاوه بر این که همانند برادرش حمزه، ایمان آورد، فرزند خود را در نصرت و یاری دین خدا تشویق می نمود، و از ادبیات والایی برخوردار بود که در رثای پدر، شعر و قطعه ادبی قابل توجهی می سرود و عمری را به کرامت گذراند و سرانجام در کمال کرامت در عهد عمر رحلت نمود.

زندگی این بانو نشان می دهد که او خود را مانند حمزه سید الشهداء، مسؤول می دانست و تنها به اسلام خود، اکتفا نمی کرد. اگر حمزه سیدالشهدا شخصاً شربت شهادت نوشید این بانو فرزندش را به حضور در جبهه های یاری دین تشویق می کرد. حضور این بانو در صحنه سیاست همان است که فرزندش را تشویق می کند تا دین پیامبر را یاری کند، زیرا که یاری دین در صدر اسلام کار آسانی نبود و در بعضی از موارد یاری زبانی به منزله یاری جنگی بود، آن روز که دشمن ها زیاد بودند و دوستان اندک، و به تعبیر قرآن کریم: مسلمین در کمال ضعف بودند که:

تخافون ان یتخطّفکم الناس(10)

مسلمین هراسناک بودند که بیگانگان آنها را اختطاف کنند، یعنی

[305]

همچون شاهین و کرکس آنان را برابند، اگر کسی با زبان، دین را یاری می کرد، مثل آن بود که بخواهد مسلحانه از دین حمایت کند.

9 . در المنثور فی طبقات ربات الخدور ، ص 25 . 10 . انفال ، 26 .

دختر حرث بن عبدالمطلب در برابر حکومت اموی
(11)

نمونه دیگر دختر حرث بن عبدالمطلب بن هاشم است که معاصر معاویه بود و همانند سایر اصحاب علی سلام الله علیه از مکتب والای علوی حمایت و دفاع می کرد . روزی معاویه با عمرو عاص و مروان نشسته بود ، این بانو در حالی که سن زیادی را گذرانده بود وارد شد . معاویه از او سؤال کرد : شما در چه شرایطی به سر می برید ؟ گفت : ما با هیئت حاکمه ای روبرو هستیم که کفران نعمت کرده است و نسبت به ما بد رفتاری می کند . امّا :

« کلمتنا هی العلیا ونبینا علیه الاف التحية والثناء هو المنصور فولّیتم علینا من بعده وتحتجّون بقربابتکم من رسول اللّٰه ونحن اقرب الیه منکم وکذاً فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وعلی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام کان من نبینا بمنزلة هارون من موسی وغایتنا الجذّة وغایتکم الذّار »

این سخنان را در کمال فصاحت و بلاغت در دربار معاویه انشاء کرد . درباره این بانو گفته اند کسی بود که :

« اذا خطبت اعجزت واذا تکلّمت اوجزت » (12)

اگر خطابه ای ایراد می کرد ، دیگران را به عجز وادار می نمود ، و اگر سخن می گفت ، موجز و مختصر حرف می زد . ممکن است کسی خوب ، حرف بزند ولی حرف خوب نداشته باشد امّا این بانو پیام خوبی داشت . در آغاز خطبه گفت کلمتنا هی العلیا ، چون :

[306]

وکلمة اللّٰه هی العلیا(13)

یعنی : منطق ما منطق خداست و چنین منطقی همواره عالی و پیروز و ظفرمند است « ونبینا هو المنصور » ذات اقدس اله ، هم از اعتلای کلمه خود سخن گفته و هم از منصور بودن رسولان خود خبر داده است که :

کتب اللّٰه لاغلبنّ انا ورسلی(14)

من مقرر کرده ام که دین من و پیام آوران و حافظان دین من ، از نصرت خاص برخوردار باشند . این بانوی شجاع در ادامه سخنش می گوید : « فولّیتم علینا بغير حقّ » شما ظالمانه بر ما حکومت می کنید ، در صورتی که سند ولایت شما ، که قرابت به رسول خدا صلی الله علیه و اله است ، به نام ماست ، ما به رسول اکرم صلی الله علیه و اله از شما نزدیک تریم . و ما متاسفانه در حکومت شما همانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون ، به سر می بریم . یعنی شما چون آل فرعون هستید ، و ما چون بنی اسرائیل مستضعف و محرومیم . و منزلت علی بن ابی طالب سلام الله علیه نسبت به رسول اکرم صلی الله علیه و اله ، منزلت هارون است نسبت به موسی علیه السلام .

این بانوی سخنور ، در این خطبه کوتاه ، چندین جمله قرآنی و حدیثی را گنجانیده است « کلمتنا هی العلیا » اقتباس از قرآن است ، « نبینا هو المنصور » نیز از قرآن گرفته شده ، وهمچنین « کذاً فیکم بمنزلة بنی اسرائیل ... » نیز از قرآن گرفته شده است . و بیان منزلت علی بن ابی طالب علیه السلام از حدیث منزلت اخذ شده است که :

« افلا ترضی ان تکون مدّی بمنزلة هارون من موسی الاّ انّه لانبی بعدی » (15)

حضور ذهنی این بانو نسبت به آیات قرآن و بهره گیری از آنها در خلال خطبه ، تسلط بر احادیث و اعمال جملات آن در ضمن سخن ، نشانه بلوغ ادبی او است . آنگاه این زن سالمند در بحبوحه قدرت امویان به معاویه می گوید :

[307]

« و غایتنا الجنة و غایتکم النار »

پایان امر ما بهشت و پایان کار شما دوزخ است .

عمرو عاص که در مجلس نشسته بود اهانت نمود ، و این بانو جوابی داد مشابه جواب امام دوم که مرحوم طبرسی در احتجاج آورده است (16) گفت :

« وانت یابن الباغية تتکلم و امّک کانت اشهر امرأة بغی بمکة و اخذهنّ للاجرة ادّعاک خمسة نفر من قریش ... »

تو مشوبیت نژادی داری ، عده زیادی داعیه پدری تو را داشتند و بالاخره تو را به عاص ملحق نمودند ، بنابراین تو حقّ سخن گفتن با مرا نداری . مروان اعتراض نمود ، و به او نیز جواب تلخی داد . سپس رو به معاویه کرد و گفت :

« واللّٰه ما جرّأ علی هؤلاء غیرک »

سوگند به خدا جز تو کسی اینها را بر ما - بنی هاشم - چیره ننمود .

معاویه از روی ناچاری گفت : « الکی حاجة ؟ هات حاجتک ؟ » کاری داری ؟ گفت : « ما لی الیک حاجة » من از تو حاجتی نمی خواهم و از دربار معاویه بیرون آمد . و معاویه پس از رفتن این بانو رو به درباریان نمود و گفت « لان کلامها کلّ من فی مجلسی لاجابت کلّ واحد منهم بجواب خلاف الاخر بلا توقف » اگر تک تک شما با او سخن می گفتید او بدون تکرار و توقف همه شما را ساکت می نمود . یعنی ممکن است در اهانت به او همه شما یک سخن داشته باشید ، ولی او در پاسخ شما برای هر یک جواب مخصوص دارد ، چون « انّ نساء بنی هشام اصعب من رجال غیرهنّ فی الکلام » زنان هاشمی در خطابه و سخن از مردان قبایل دیگر نیرومندترند و نمونه آنها همین بانو است که : « اذا خطبت اعجزت وان تکلمت او جزت » .

اگر زنی مرثیه بخواند می گویند : او اهل رفقّت و عاطفه است و نشانه حضور سیاسی نیست اما یک وقت زن سالمندی ، با این که توانمندی را از دست داده ، وارد دربار نیرومند امویان می شود و همه آنها را محکوم می کند و قاطعانه سخن

[308]

می گوید ، این امر ، حضور سیاسی یک زن سالمند را تفهیم می کند . شعر گفتن و حرف زدن تنها نشانه حضور سیاسی نیست ، اگر محتوا ، رفقّت و مرثیه و نوحه است ، آن هم نشانه حضور در صحنه نیست ولی اگر محتوا ، استفاده از آیات سیاسی قرآن و احادیث سیاسی اهل بیت علیهم السلام است ، و طرز برخورد ، محکوم کردن حاکمان ستم می باشد ، این نشانه حضور سیاسی است .

مطلب مهمی که تاکید بر آن لازم است ، آن است که مشابه این کار را اباذر رضوان اللّٰه علیه نیز انجام داد ولی در مورد اباذر دهها گفتار و نوشتار و مقاله و رساله تهیه شده که اگر همین رساله های فراوان و گفته ها و نوشته ها و مقاله ها درباره حضور سیاسی این زن نوشته می شد ، دیگر کسی نمی گفت ، زن حق شرکت در مسائل سیاسی را ندارد ، یا سابقه حضور سیاسی نداشته ، یا اگر زن ، فرتوت و سالمند شد دیگر رشد سیاسی ندارد و ... سبب شهرت اباذر همان مصاحبه های سیاسی و برخوردهای تند او بوده که در اثر آن شهرت ، عده ای از مردها به راه افتادند تا اباذرگونه حضور پیدا کنند ، و اگر برخورد این بانوان سیاسی ، نیز بازگو می

شد ، بانوان فراوانی همانند آنان در صحنه حضور می یافتند .
 11 . درّ المنثور فی طبقات ربّات الخدور ، ص 25 ، 12 . همان ، 13 . توبه ، 40 ، 14 . مجادله ، 21
 15 . سیره ابن هشام ، ج 2 ، ص 520 ، 16 . الاحتجاج ، چاپ دو جلدی نجف ، ج 1 ، ص 411 .

امّ حکیم و انتقام از بسر بن ارطاة(17)

بعد از مساله حکمیت ، معاویه علیه اللعنة و العذاب ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة را به یمن فرستاد ، و به آنان ماموریت داد تا مردان شیعه و پیروان اهل بیت علیهم السلام را در آنجا قتل عام نمایند ، آنها به خانه یکی از شیعیان هجوم بردند ، وهنگامی که او را در خانه نیافتند ، دو کودک خردسال وی را در حضور مادرشان سر بردند ، تحمل این صحنه جانسوز برای مادر مشکل بود ، و بعد از مدتی این بانو دچار مشکلات عصبی شد و رثاهای بلندی در شهادت دو فرزند خود سرود و همواره در سر هر کوی و برزن می خواند ، به قدری اشعار ادبی این [309]

مادر مؤثر بود که یک نفر یمنی تصمیم گرفت خونبهای این دو فرزند و انتقام آنها را از بسر بن ارطاة بگیرد ، و بالاخره خود را آماده کرد و با نفوذ در دستگاه بسر ، خود را مقرّب نمود و مورد اعتماد واقع شد ، سرانجام دو پسر او را پس از جلب اطمینان ، به همراه خود برد و آنها را سر برید و کشت ، و گفت : این کیفر آن قتلی است که بسر درباره دو فرزند آن زن انجام داد ، و این همه بخشی از آثار اشعار حماسی و ادبی و مهیج و محرّک آن زن بود .
 17 . درّ المنثور ، ص 56 .

امّ الخیر ، سخنور صفّین(18)

نمونه دیگر ، دختر حریش بن سراقه به عنوان « امّ الخیر » که از زنان نامدار صدر اسلام است ، او از قدرت تکلم بالایی برخوردار و خطیب بلیغی شمرده می شد ، و از زنان به نام عرب بود که در کوفه زندگی می کرد ، او زنی نبود که در مدینه رشد یافته باشد ، چه این که اگر زنی از مدینه بر می خاست ، امکان داشت گفته شود که ، مکتب رسول خدا صلی الله علیه و اله و مکتب فاطمه زهرا و علی بن ابیطالب ، امام حسن ، امام حسین ، امام سجاد و دیگر ائمه علیهم الصلوة و السلام را دیده و درس گرفته است . ولی این زن از کوفه برخاست که فقط ، علی بن ابی طالب سلام الله علیه را درک نموده و کوفه نیز در زمان آن حضرت مهد دین شد و گرنه قبلاً سابقه ای چندان نداشت .

معاویه نامه ای برای والی خود در کوفه نوشت ، و در ضمن نامه از او خواست که وسایل سفر امّ الخیر را فراهم نموده او را تجهیز کند و از کوفه به شام بفرستد ، ضمناً به والی تاکید نمود که تصمیم گیری من در مورد تو مبنی بر گزارشی است که این زن می دهد « واعلمه ازّه مجازیه به الخیر خیراً و بالشرّ شرّاً بقولها فیه » اگر از تو شاکی بود ، من درباره تو کیفر تلخ تعیین می کنم ، و اگر از تو راضی بود ، و گزارش مطلوب داد ، پاداش خوبی برای تو در نظر می گیرم ، والی

[310]

کوفه به حضور این زن آمد و نامه را برای او خواند و گفت : معاویه شما را دعوت نموده و به حضور طلبیده است . این بانو در جواب گفت : « امّا فغیر زائغة عن طاعته ولا معتلة بکذب »

گفت من نسبت به ملاقات با معاویه بی رغبت نیستم و انحرافی در نظم و اطاعت هم ندارم و قصد بهانه دروغ آوردن نیز ندارم .

والی کوفه وسیله سفر این زن را از کوفه به شام فراهم کرد و هنگام بدرقه و خدا حافظی به این بانو گفت : ای امّ الخیر ، معاویه برای من نوشته است که مبنای تصمیم گیریش نسبت به تعیین پاداش یا کیفر من ، گزارش تو خواهد بود . و توقع داشت با این بیان ، زن توصیه ای به نفع او در دربار معاویه بکند امّا این بانو در جواب او گفت : « یا هذا لایطمعک برّک بی ان اسرّک باطل و لا یؤیسک معرفتی بک ان اقول فیک غیر الحق » .

یعنی از این که تو نسبت به من محبت کردی طمع نکن که من گزارش باطل بدهم و تو را مسرور و خوشحال کنم و از آن جهت که من تو را می شناسم ، شناخت من از تو نا امیدت نکند که درباره تو غیر حق بگویم . من آنچه را از تو سراغ دارم می گویم .

این همه محبت را یک زن از فرماندار رسمی کوفه آن روز دریافت می کند ، در مقابل وقتی فرماندار درخواست توصیه دارد ولو ضمنی ، این بانو می گوید از این که نسبت به من محبت کردی ، طمع بیجا نداشته باش و از این که من تو را می شناسم نا امید هم مباش . هرچه می دانم می گویم این رابطه نپذیری و رشوه نپذیری و مانند آن است ، که نشانگر تقوای این بانو است آنگاه وقتی در کمال سهولت و آسانی فاصله کوفه تا شام را طی کرد و وارد شام شد ، معاویه کاملاً از این بانو تجلیل کرد و او را با اهل حرم خود جا داد « فانزلها مع الحرم ثم ادخلها فی الیوم الرابع » سه روز از او در حرمسرا ، پذیرایی نمود تا خستگی راه کاملاً برطرف شود . سپس روز چهارم او را به حضور پذیرفت ، وقتی این بانو وارد دربار معاویه شد ، درباریان نشسته بودند « و عنده جلسائه » او برابر مراسم رسمی

[311]

آن روز سلام نمود و جوابی شنید ، سپس معاویه گفت : شما مرا به اسم خیر و خوبی صدا زدی و به نام « امیرالمؤمنین » خطاب نمودی ! این بانو گفت : « لکلّ اجل کتاب » هر چیزی مدتی دارد .

معاویه گفت : « صدقت فکیف حالک یا خالّة » درست گفتمی ، هر چیزی یک حد مشخصی دارد که با فرا رسیدن آن سپری خواهد شد ، حالت چگونه است و چگونه راه را طی نمودی ؟ گفت : من در کمال رفق و مدارا این راه را آمدم ، هم در راه به من خوش گذشت وهم در منزل « لم ازل یا امیرالمؤمنین فی خیر وعافیة حتی سرت الیک فانا فی مجلس انیق عند ملک رفیق » . آنگاه معاویه ، از آن جهت که از فکر خاصی برخوردار بود و از هر فرصتی سوء استفاده سیاسی می نمود ، به این بانو گفت : من چون نیت خیر داشتم در جنگ صفین و غیر صفین بر شما پیروز شدم ، و شام توانست کوفه را زیر سلطه خود درآورد . این زن گفت : خدا تو را پناه دهد از این که حرف باطلی بر زبان آوری ، و مطلبی بگویی که عاقبت آن هراسناک است « یعیذک اللّٰه من دحض المقال وما تخشی عاقبته » این که گفتمی من در اثر حسن نیت پیروز شدم این چنین نیست . یعنی این سیاست بازبهای تو بود و ضعف حضور مردم که دست به دست هم داد و تو را پیروز کرد .

« قال لیس هذا اردنا اخیرینی کیف کان کلامک اذا قتل عمار بن یاسر » معاویه گفت ما در این زمینه نخواستیم سخن بگویم بلکه برایمان بگو که در هنگام قتل عمار یاسر در صحنه صفین چه گفتمی ؟ جواب داد : من قبلاً آن سخنان را نساخته بودم و بعداً هم آنها را برای دیگران نقل نکردم . اینگونه نبود که توطئه قبلی باشد ، بلکه « و انّما کانت کلمات نعثها لسانی عند الصدمة » کلماتی بود که هنگام مصدوم شد عمار بر زبانم جاری شد « فان احببت ان اُحدّ تک مقالاً »

غیر ذلک فعلت « اگر مایل باشید ما در زمینه دیگر با شما سخن بگویم ، آن گفته ها را در اینجا مطرح نکنید .

[312]

« فالتفت معاوية الى جلسائه فقال ايكم يحفظ كلامها » معاوية رو به درباریانش کرد و گفت : کدام یک از شما حافظ سخنان این بانو در صحنه قتل عمار در جنگ صفین بودید ؟ - چون آن روز مساله حفظ عرب ، معروف بود که از نظر حافظه قدرت خاصی دارند مخصوصاً سخنانی که از یک شخصیت رسمی در میدان جنگ می شنیدند ضبط می کردند - یکی از درباریان معاویه گفت : من بعضی از سخنان او را حفظ هستم ، معاویه گفت بگو : « قال كاتبي بها بين بردين زائرين كثيفي النسيج وهي على جمل ارمك وببدها سوط منتشر الضفيرة وهي كالفحل يهدر في شقشقة » من دیدم او دو بُرد که محکم یافته شده بود در بر کرده و روی شتر سوار است و در دستش تازیانه ای است که لبه های آن پراکنده هست و در یک حالت مهیج و فرماندهی سخن می گوید همچون یک فحل ، مثل یک شیر نر ، هدیر و شقشقه ای دارد . (19) سپس بعضی از بخشهای سخنرانی این بانو در جریان جنگ صفین را نقل می کند که می گفت :

يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة شىء عظيم (20)

وی در آغاز سخن آیه ای از قرآن را تلاوت کرد و پرهیز از معاد را به یاد مردم آورد و شنوندگان خود را متذکر معاد شد و سپس گفت : « ان الله قد اوضح لكم الحق و ابان الدليل » خدای سبحان حق را برای شما روشن کرد و دلیل را ، بین و آشکار نمود و شما معذور نیستید . « و بين السبيل و رفع العلم » علامت و نشانه ها را برافراشت و راه را به شما ارائه داد « و لم يدعكم في عمياء مدلهمة » شما را در تاریکی فراگیر رها نکرد . عقل ، وحی ، شریعت ، رسالت و امامت داد ، و همه ارکان هدایت را برای شما روشن کرد « فاین تریدون » کجا می خواهید بروید « رحمکم الله افراراً عن اميرالمؤمنين » آیا می خواهید از علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمانروای دین

[313]

است فرار کنید ؟ « ام فراراً من الزحف » یا می خواهید از میدان جنگ بگریزید ؟ « ام رغبة عن الاسلام ام ارتداداً عن الحق » از اسلام - معاذ الله بیزار شدید یا از حق برگشتید ، همه اینها یا کفر یا نفاق و یا معصیت کبیره است ، « اما سمعتم الله جل شانه يقول و لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين ونبلو اخباركم » آیا نشنیدید که خداوند فرمود شما را به سراء و ضراء می آزمایشیم ما شما را امتحان می کنیم تا روشن شود مجاهد کیست ، قاعد کیست ، صابر و جزوع کیست و گزارشهای شما را با این امتحانها بررسی می کنیم .

این سخنان را این بانو خطاب به سربازان علی سلام الله علیه گفت « ثم رفعت راسها الى السماء » آنگاه سر به آسمان بلند کرد وگفت : « اللهم قد عيل الصبر و ضعف اليقين وانتشرت الرجفة » خدایا صبر در تحت فشار قرار گرفت و به حد عیلوله (21) درآمد ، یعنی صبر تمام شد ، یقین کم شد و رغبت منتشر شد یعنی : انگیزه ها متفرق و منتشر شده است « و بيدك يارب ازمة القلوب » پروردگارا تو زمامدار دلهای مردمی ، قلب اینها ضعیف است و چون یقینشان کم است ، هم تشنان نیز کم است . « فاجمع اللهم بها الكلمة على التوفى والاف القلوب على الهدى و اردد الحق الى اهله » پروردگارا دلها به دست توست . تو دلهای اینان را متحد کن و الفتی ایجاد بکن ، چون تالیف قلوب فقط در اختیار تو است .

اینها را به حق برگردان تا بر کلمه حق توافق کنند و باطل را سرکوب کنند ، سپس رو به سربازان کرد و گفت : « هلموا رحمکم الله الى الامام العادل والرضى التقى و الصديق الاكبر »

کجا می روید بیاید به حضور امام عادل ، کسی که مورد رضا و اهل تقوا و صدیق اکبر است و کسی در صداقت چون او نیست . « انّها احنّ بدرية واحقاد الجاهلية » یعنی : آنها که در برابر علی و سربازان علی سلام الله علیه صف بستند کینه های بدر و حنین در آنهاست . یعنی کفر است که به صورت نبرد علیه

[314]

اسلام ، به دست امویان ظهور کرده است ، این جنگ داخلی نیست در حقیقت جنگ اسلام و کفر است و می خواهند شکست های جاهلی و کشته های امویان را جبران کنند . بعد این جمله ها را بازگو کرد : « قاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم » شما زمامداران کفر را از پای درآورید با آنها مقاتله کنید با آنها مبارزه کنید چرا که با آنها عهد و پیمانی ندارید . « لعلهم ينتهون » تا قدرت نظامی شما را ببینید و در برابر نهی از منکر منتهی بشوند . « صبراً یا معاشر المهاجرین والانصار » ای گروهی که سابقه هجرت و نصرت داشتید . از مکه آمدید یا در مدینه بودید و دین را یاری کردید . شما همانها هستید که امروز در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام تلاش و کوشش می کنید . « قاتلوا علی بصيرة من ربکم و ثبات من دینکم » مقاتله و مبارزه کنید در حالی که بصیرت دینی و ثبات اعتقادی داری ، با ایمان راسخ و با بینش دل ، این جنگ را به پایان برسانید . « فکان فی بکم غداً و قد لقیتم اهل الشام کحمر مستنفره فرّت من قسورة لاتدری ایاّ یسلک بها فی فجاج الارض » گویا من در آینده نزدیک می بینم که شما مردم کوفه ، به رهبری علی بن ابی طالب علیه السلام پیروز شدید و مردم شام را که در تحت رهبری ظالمانه و طاغیانه امویان حرکت کردند ، همانند حمارهایی که از شیر فرار کنند ، فراری خواهید داد . این گروه کسانی هستند که « باعوا الاخرة بالدنیا و اشتروا الضلالة بالهدی » اینها آخرت و عقل را در مقابل دنیا و جهل فروختند « وعمّا قلیل لیصبحنّ نادمین » و طولی نمی کشد که پشیمان خواهند شد « حین تحلّ بهم الندامة فیطلبون الاقالة ولات حین مناص » وقتی که پشیمانی دامن گیرشان شود و در وجود اینان حلول کند ، آنگاه می گوید : پشیمانی ما را بپذیرید ، امّا دیگر پشیمانی سودی ندارد « انّ من ضلّ والّاّ عن الحقّ وقع فی الباطل » قسم به خدا کسی که از حق گریخت یقیناً به باطل مبتلا می شود ، چون : ماذا بعد الحقّ الاّ الضلال اگر کسی از صراط مستقیم فاصله گرفت ، یقیناً گمراه خواهد شد .

« الا انّ اولیاء اللّاه استصغروا عمر الدنیا فرفضوها واستطابوا الاخرة فسعوا لها فاللّاه ایها الناس قبل ان تبطل الحقوق وتعطلّ الحدود و تقوی کلمة الشیطان » اولیای

[315]

الهی که در صحنه های نبرد پیروز شدند ، برای آن بود که عمر دنیا را کوچک شمردند و آخرت را طیب و طوبی تلقی کردند و برای آخرت سعی کردند ، خدا را خدا را ، که مبادا حقّ کسی باطل شود و حدود الهی تعطیل گردد ، قبل از این که حقوق مردم باطل بشود و حدود الهی معطل بماند ، شما در صحنه باشید ، و دشمن را سر جای خود بنشانید . « فالی این تریدون رحمکم اللّاه عن ابن عمّ رسول اللّاه صلی اللّاه علیه واله وسلّم و صهره و ابی سبطیه » شما کجا می خواهید بروید ؟ آیا از پسر عموی پیغمبر ، از داماد پیغمبر ، از پدر دو فرزند پیامبر صلی الله علیه و اله می خواهید فاصله بگیرید ؟ از کسی که « خلق من طینته وترفع من نبعته وجعله باب دینه و ابان بغضه المنافقین ، وها هو ذا مفلق الهام و مکسر الاصنام » کسی که از طینت رسول خدا صلی الله علیه و اله خلق شد و از خاستگاه و جوششگاه رسالت او بالا آمد و وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله او را باب دین خود قرار داد و فرمود : « انا مدینه العلم وعلی بابها » (22)

خصوصیتی که رسول خدا به علی بن ابی طالب علیهم الصلوٰة والسلام داد این بود که فرمود : تو میزانی ، مهر و تولای تو معیار حق و باطل است ، آن که دوست دوست ، مؤمن و آن که دشمن دوست ، منافق است . او کسی است که سرهای بت پرستان را شکست و خود بتها را درهم کبید . « صلیّی والذّاس مشرکون واطاع و الذّاس کارهون » علی بن ابی طالب علیه السلام کسی است که وقتی دیگران مشرک بودند او موحد بود ، و مشغول نماز ، و آنگاه که دیگران اطاعت نمی کردند او مطیع رسول خدا صلی الله علیه و اله بود ، و این اختصاصی به اوایل عمر امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد بلکه تا آخر در این مسیر مستقیم بود . « فلم یزل فی ذلک حتی قتل مبارزیه وافنی اهل اُحد وهزم الاحزاب وقتل اللّاه به اهل خیبر و فرّق به جمع اهوائهم » تا آن لحظه که مبارزان آنان را کشت و اهل اُحد به وسیله او از بین رفتند و جنگ خندق به دست او به پیروزی رسید و خدای سبحان به وسیله او اهل خیر را کشت و اهواء و امیال

[316]

و اغراض شومشان را به وسیله علی بن ابی طالب علیه السلام پراکنده کرد . اینها گوشه ای از سخنان این بانوی سخنور است که توسط آن شخص درباری ، در حضور معاویه گفته شد . شما وقتی این سخنان را تشریح می کنید می بینید حرف غیر منطقی و غیر قرآنی ، در آن نیست . سخنان او یا تابع قرآن است و یا هماهنگ با عقل ، هرگز شعار یا احساس ضعف یا مسائل دنیا ، و یا ترغیب به امور غریزی در او نیست . البته زنانی هم در نقطه مقابل بودند که در جنگهای صدر اسلام به سود معاویه و ابوسفیان حضور داشتند و شعارهایی مانند :

« ان تقبلوا نعانق

ان تدبروا نفارق » (23)

می خواندند . این اشعار صرفاً تهییجی آنها ، فقط در حد غریزه بود ، امّا این بانو که به تربیتهای اصیل اسلامی آشنا شده ، شعارش دعوت به بهشت ، به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ، و برگرفته از آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیان فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام است .

وقتی سخنان این بانو را در کنار سخنان اباذر بگذارید ، روشن می شود ، زن و مرد فرقی ندارند ، اگر این گفته ها به صورت کتابی درآید ، و در این زمینه سخن های مکرر بیان گردد ، و در منابع و روزنامه ها نقل و ثبت شود ، آنگاه او نیز می شود ، زن اباذرگونه .

گاهی یک زن ، با زاری و جزع ، نظامیان را تهییج می کند ، این هنر نیست ، امّا گاهی یک زن با استدلال وبا استمداد از اوج عرفان ، آنان را ترغیب و تشویق می کند و می گوید : « الا انّ اولیاء اللّاه استصغروا عمر الدنیا فرفضوها واستطابوا الاخرة فسعوا لها » ، که باید بسیاری از سخنان بزرگان را جستجو نمود تا نمونه این بیان عمیق را در لابلای آنها یافت . و این تعجبی ندارد ، چه این که اینها را علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه تربیت کرده است .

نشانه های شعار زن در جاهلیت همان بود که از امویان ذکر شد ، و نشانه

[317]

موفقیت زن در صحنه های نظامی و سیاسی صدر اسلام نیز همین است که امّ الخیر در صفین بازگو نمود .

در پایان این گزارش آمده است وقتی که سخن آن درباری تمام شد معاویه رو به این بانو کرد و گفت :

« یا امّ الخیر ما اردتی بهذا الکلام الاّ قتلی » تو این حرفها را در جریان جنگ صفین گفتی و

مردم را بر قتل من تهییج کردی « ولو قتلک ما حرجت فی ذلک » من اگر بخواهم خونبها بگیرم و الان تو را اعدام بکنم ، حرجی بر من نیست .

« قالت واللّٰه ما یسوءنی ان ینجرى قتلى علی ید من یسعدنی اللّٰه بشقائه » .

گفت : معاویه قسم به خدا من نگران نیستم که قتل من به دست کسی اتفاق بیفتد که خداوند در اثر شقاوت او مرا سعید کند ، یعنی من با این مرگ سعادت‌مند خواهم شد و تو با این کشتن شقی .

این سخنان را این بانو در زمان ضعف شیعه ها و بحبوحه قدرت امویان وبعد از ارتحال علی بن ابی طالب علیه السلام می زند ، که همه شیعیان یا اسیر وشهیدند یا متواری هستند . یعنی ما از کشته شدن باکی نداریم ومن مطمئنم اگر کشته شوم سعیدم و تو شقاوت‌مندی .

« قال هیئات یا کثیرة الفضول ما تقولین فی عثمان » معاویه داستان عثمان و زبیر را پیش کشید ، این زن به معاویه گفت : « و انا اسالک بحق اللّٰه یا معاویه » من شنیدم که تو انسان حلیمی هستی ، تو را به خدا قسم از این مسائل دست بردار ، یعنی قصه عثمان و زبیر که گذشته است « وتسالنی عمّا شئت من غیرها » اگر مسائل دیگری داری بپرس .

منظور از نقل این تفصیل ، آن است که اولاً : این بانو اضافه بر این که کار نظامی داشت ، کار تبلیغی نیز داشت . ثانیاً : سخنان او برگرفته از قرآن وسنت معصومین وعترت طاهربین سلام اللّٰه علیهم اجمعین بود .

ثالثاً : برای رهبری وامامش تا مرز شهادت هم حاضر شد . رابعاً : شعارش در حد عقل و وحی

بود نه

[318]

در حد عاطفه و احساس . خامساً : این سخنرانی مهیج ، با حضور کسی بود که ولی معصوم است ، چون بدون اذن علی بن ابی طالب علیه السلام کسی اجازه نداشت در جنگ سخنرانی کند ، و اگر گفته شود سخنرانی ، جهاد نیست ، گفته می شود مگر همه جهادگرها در خاکریز مقدمند و مسلحانه می جنگند ؟ عده ای کارهای تبلیغی دارند ، عده ای کارهای تدارکاتی دارند ، عده ای اسلحه حمل و نقل می کنند و عده ای می جنگند . آن دسته کارهایی که تماس تنگاتنگ با اسلحه و شمشیر ندارد ، کارهای نظامی نیست امّا بخش تبلیغی و تدارکاتی است که در توان همگان است .

اگر اینگونه او نمونه ها بررسی شود آنگاه روشن می شود که قرآن و عترت طاهربین علیهم السلام همانگونه که در تربیت مردانی اباذرگونه موفق بودند ، در تعلیم زنانی حق گو و دشمن ستیز نیز توفیق داشته اند . در نتیجه ، این سخن که : مرد بالاتر از زن ست برای این که هیچزنی به مقام نبوت نرسیده است ، سخنی گزاف است و دلالتی بر نازل تر بودن مقام زن ندارد ، زیرا هیچ مردی نیز نتوانسته است به مقام پیامبر خاتم برسد . پس نه بر فخر و مباهات و بالیدن مردان فایده ای مترتب است ، و نه اثری در احساس ضعف و نالیدن زنان خواهد بود . آنچه مسلم است این است که راه برای تربیت و تکامل هر دو باز ، و البته بسیاری از وظایف ، مشترک ، و بعضی هم ، به لحاظ طبع آنها ، تقسیم شده است .

18 . در المنثور ، ص 57 ، 19 . کلمه کالفحل (به معنای نر) نه برای آن است که زن ضعیف است ومرد قوی ، بلکه فحولت نشانه برجستگی است در بین محققین ، وقتی از علمای اهل تحقیق می خواهند یاد کنند می گویند اینها فحول از علمایند که این یک تعبیر و تشبیه ادبی است . 20 . حج ، 121 . اصطلاحاً به انسان نیازمندی که از اداره زندگی اش عاجز است می گویند « عیله » یعنی عائله مند است ، محتاج کمک است ، توانش به سر آمده است . 22 .

الغدیر ، ج 6 ، ص 81 - 61 . 23 . سیره ابن هشام ، ج 2 ، ص 68 .

امّ خالد ، محدثی از زنان

(24)

از زنهای نمونه صدر اسلام دختر خالد بن سعید - مشهور به امّ خالد است که روایات فراوانی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله نقل نموده ، چرا که اینگونه از زنان ، صرفاً عهده دار امور تدارکاتی در صحنه های جنگ نیستند تا به عنوان یک پرستار و خدمتگزار و صاحب کار عملی و سهل ، تلقی گردند بلکه علاوه بر آن ،

[319]

غالباً بخش قابل توجهی از این زنان محدّثه بودند و همانند دیگر اصحاب ، احادیثی را که از رسول اکرم صلی الله علیه و اله شنیده بودند ، برای دیگران نقل می کردند . از جمله احادیثی که این زن در سیره مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل نموده این است که :

« ازّها سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله یتعوّذ من عذاب القبر »

گاهی حدیثی را نقل می کنند که مثلاً حضرت فرمود : شما از عذاب قبر به خدا پناه ببرید ، و یک وقت نقل حدیث ، بیان سیره پیامبر است که به گونه فعل مضارع استمراری ذکر می گردد مثل یتعوّذ که علامت استمرار است ، و مدلولش این است که رسول خدا صلی الله علیه و اله مکرّر از عذاب قبر به خدا پناه می برد ، اهمیت حدیث امّ خالد در این است که او طبق روش دوم یعنی نقل سیره روایت نموده است که دلالت بر مصاحبت و ارتباط مداوم با پیامبر را دارد . 24 . در المنثور ، ص 67 .

امیمه ، دلسوز رزمندگان (25)

دختر قیس بن ابی الصلت الغفاری هم از محدّثات بود ، و روایات زیادی از رسول اکرم صلی الله علیه و اله نقل نموده و تعدادی از تابعین شاگردان او بودند که به وساطت این بانو ، حدیث را از پیامبر نقل می کردند . « روی عنها جملة من التابعین » این بانو نسبت به مجاهدیت و رزمندگیها کمال شفقت را داشت « وکانت شفیقة علی المجاهدين » .

او در جنگها حضور داشت و برای مداوای مجروحین و تخلیه شهدا سهم مؤثر و به سزایی داشت « و دائماً تحضر الوقایع و تداوی الجرحی و تدور بین القتلی » او علاوه بر این که محدّثه بود و احادیث را خوب می فهمید و نقل می نمود ، یک نیروی رزمی نیز بود .

اینها دقیقاً همان کمالاتی است که دیگر صحابه به آن می بالیدند ، مگر

[320]

دیگر صحابه چه می کردند ؟ اینچنین نبود که از دیگر صحابه ، کتابها و تحقیقات عمیقی به یاد مانده باشد ، بلکه از هر کدام چند حدیث و گاهی یک حدیث نقل شده است . زیرا در میان آنان گروه بسیار اندکی بودند که موفق شدند ، نوع احادیث و بیانات رسول خدا صلی الله علیه و اله را جمع آوری نمایند .

به عنوان نمونه ، در کتب رجالی و تراجم مانند اسد الغابه و الاصابه و غیره حدود دوازده هزار صحابی به رقم آمده که دقیقاً اسم و هویت و تاریخ حیات و وفات و مدت صحبت و صحابتشان

با رسول اکرم صلوات الله علیه روشن گردیده است . و گاهی دیده می شود که بعضی از آنان یک بار آن حضرت را ملاقات نموده و یا یک حدیث روایت نموده اند . این است که گرچه همه اصحاب افتخار صحابت رسول خدا صلی الله علیه و اله را داشتند ، اما هرگز قابل مقایسه با حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه نبودند و هیچ یک از آنان همانند او و به اندازه او ، افتخار شاگردی وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و اله را نداشته و از او حدیث نقل نکرده اند .

بنابراین اگر ارزش مردان صحابه را بررسی کنیم ، در می یابیم که در بین زنان صحابی هم ، زنان ارزشمندی یافت می شوند ، که از تمام ارزشها و کمالات روحی برخوردارند و روشن است که در مقایسه مقام زن و مرد ، امیرالمؤمنین علیه السلام را معیار سنجش قرار دادن ، خطایی بیش نیست ولی اگر معیار را سلمان و ابوذر قرار دهیم ، در بین صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله زنانی هم طراز با اینها یافت می شوند تنها تفاوتی که وجود دارد این است که رسول خدا صلی الله علیه و اله برای جهاد به دنبال مردها می فرستاد ، اما زنها داوطلبانه می رفتند . چون حضور در جبهه بر زن لازم نبود ، اینان خود می آمدند استدعا می کردند که آنها را برای تدارک وسایل جبهه به همراه ببرند .

در هر صورت این بانو ، گذشته از امور تدارکی جبهه از قبیل : تخلیه مجروحین ، دفن شهدا و حضور گسترده ای که در این جهت در صحنه های نبرد

[321]

داشت ، از سوی دیگر عهده دار وظایف تبلیغاتی و ترغیب و ایجاد عشق و شور در رزمندگان ، از راه ایراد خطابه و شعر و مانند آن بود « وکانت تحت النّاس علی ذلک » . آن روز شعر در مجامع عرب ، تاثیر بسزایی داشت . چنانکه امروزه هم گاهی می بینیم در برخی اجتماعات خاص ، اثر شعر همانند اثر برهان است . یک سخنران اگر مسائل برهانی اقامه کند همان قدر اثر دارد که یک شاعر ماهر قصیده یا نثری ادبی ایراد کند . (26)

نقل کرده اند روزی عده ای از زنان بنی غفار همراه این بانو به حضور پیغمبر صلی الله علیه و اله رسیدند و او که سخنگوی این گروه بود ، عرض کرد :

« انّا نرید ان نخرج معک فی وجهک هذا فنداوی الجرحی ونعین المسلمین بما استطعنا » .

از حضرت رسول صلی الله علیه و اله درخواست کردند : اجازه فرمایید که ما در تخلیه مجروحین و دفن شهدا همکاری کنیم ، این کارها از ما ساخته است . و حضرت رسول صلی الله علیه و اله نیز اجازه فرمودند و آنان در جریان خیبر حضور پیدا کردند و رهبرشان همین دختر قیس بن ابی الصلت غفاری بود . نقل شده است که « وهی تهدینّ لما یلزم لذلک حتی انتهى الحرب ورجع المسلمون منصورین » او معلمه آن گروه بود و آنان را هدایت و راهنمایی می نمود تا آنگاه که جنگ پایان یافت و مسلمانان پیروزمندان بازگشتند .

25 . در المنثور ، ص 67 ، 26 . فرق قصیده با نشر آن است که در قصیده مطالب با هنر آمیخته می شود و عاطفه انسانی از آن نظر که هنر دوست است تحریک می گردد . شعر در جمع عده ای اثر بسزایی دارد ، گرچه آنها که در حد اعلی می اندیشند کار به محتوا دارند نه به قالب و پیکر ، شکل لفظ و قالب خواه نثر باشد ، یا نظم برای آنها تفاوتی نمی کند البته نظم بودن برای آنها جاذبه ای دارد که ذوق انسان با عقل هماهنگ می شود .

نمونه دیگر ، امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط است . او جزو مهاجرات
[322]

بوده است و مورّخین درباره او گفته اند « اسلمت و هاجرت و بایعت الرسول صلی الله علیه و
اله » .

او در سال هفتم هجری مهاجرت نمود ، ومی گویند ، اوّّلین مهاجره ای است که از مکه به
مدینه با پای پیاده هجرت نموده است و همسرش زید بن حارثه بود که در جنگ موته به شهادت
رسید .

زمانی که این بانو از مکه هجرت نمود ، عده ای از کفار آمدند تا او را دوباره برگردانند که این آیه
نازل شد :

فان علمتموهنّ مؤمنات فلا ترجوهنّ الی الکفار(28)

شما اگر می دانید که این زنان ایمان آورده و در اثر وحی الهی ، از مکه به مدینه مهاجرت کردند
، اینان را به کفار برنگردانید ، گرچه بستگانشان باشند ، زیرا که :
لاهنّ حلّ لهم ولاهم یحلّون لهنّ (29)

از این نمونه ها روشن می شود ، چیزی که مربوط به جان انسانی است ، زن و مرد در آن
یکسانند و اسلام با استمداد از همین اصل کلی عقلی و قلبی ، پیامهای خود را برای هر دو
صنف ابلاغ نموده است و اگر چنانچه می بینیم زنان نمونه ، شهرت چندانی ندارند ، چنانکه
گذشت ، برای آن است که روی نبوغ فکری زن تبلیغ نشده است ، و گرنه ، نمونه هایی که ذکر
شد ، نشان می دهد که زنان اباذرگونه کم نبودند . زنانی که در دوران امویان و در جنگ صفین
و جمل و مانند آن ، به نفع ولایت علوی و علیه ظلم اموی تلاش و کوشش نمودند ، زنان ستم
ستیزی که به دربار امویان راه یافتند و با ایراد خطبه ها و خطابه های پر شور حکومت ستم
پیشه امویان را محکوم نمودند ، فراوان بودند .

27 . درّ المنثور ، ص 62 ، 28 . ممتحنه ، 10 ، 29 . همان

زنان نابغه در شعر و ادب

امّا از نظر ادبیات ، اگر چنانچه صنف مرد ، در اثر نبوغ ادبی به جایی
[323]

رسیده است که « سبعة معلّقه » دارد وشعرش را در بازار عکاظ حجاز عرضه می کند و در
مسابقه بین المللی عکاظ برنده می شود ، زنانی نیز این چنین بودند ، که اشعار بلندی انشاد
می کردند و در بازار عکاظ عرضه می داشتند .

این وضع جاهلیت بود ، و در اسلام نیز همانگونه که دین ، سرمایه های معنوی را هدایت و
راهنمایی نمود ، ادبا را نیز تربیت کرد تا به جای مضامین جاهلی ، درباره معارف الهی شعر
بسرایند و سخن بگویند . و این هدایت همانگونه که در مردها اثر گذاشت ، در ادیبان زن هم
مؤثر بود .

همان زن که در جاهلیت با طرز تفکر جاهلی ، ادبیات را فروغ می بخشید و در مرثیه اعضای
خانواده اش شعرهای بلندی می سرود ، بعد از پذیرش اسلام با سرود قرآن ، جوانان و فرزندان
خود را به میدان جنگ اعزام می کرد .

در پایان این بخش مناسب است به یک نمونه از زنان ادیب صدر اسلام نیز اشاره شود .

خنساء شاعری شهید پرور(1)

یکی از زنان عرب « خنساء » است که می نویسند از نوادگان « امرء القیس » شاعر مشهور است و از شعرای عهد خلیفه دوم ملعون بت شده است . او مرثیه های بلندی درباره برادرانش « معاویه و صخر » که در یکی از جنگها کشته شده بودند می سرود ، منتها بعد از قتل صخر او داغدارتر شد ، زیرا صخر بخشنده تر و دلسوزتر بود و در تنگناهای مالی یاریش می نمود ، چون این بانو ، همسر قمار بازی داشت که محصول زندگی خود را می باخت و صخر چندین بار حیثیت این خواهر را حفظ کرده بود . شعرهای او در رثای برادرانش زبانزد ادیبان است ، نه قبل از او و نه بعد از وی زنی به عظمت این بانو شعر نگفته است .

وقتی از ادیبان نامور عرب سؤال می شود که خنساء در چه پایگاهی از

[324]

ادبیات است سخنان بلندی دارند . به جریر گفته شد : شاعرترین شخص کیست ؟ « من اشعر الناس ؟ » گفت : « انا لولا هذه » یعنی اگر خنساء نبود می گفتم : شاعرترین مردم این عصر من هستم .

بشار می گفت : زنی تاکنون بدون نقص ادبی شعر نگفته است مگر این بانو . و روزی به بشار گفتند : اگر زن به مقام سرایندگی بنام ، نمی رسد پس نظرت درباره خنساء چیست ؟ گفت : « تلک فوق الرجال » او بالاتر از شعرای مرد است .

البته اصمعی ، لیلای اخلیلیه را بر خنساء ترجیح می داد ، ولی از خنساء هم به عظمت یاد می کرد . مبرد می گفت : « کانت الخنساء ولیلی فائقتین فی اشعارهما » لیلای اخلیلیه و خنساء بر اکثر شعرا برتر و فائق هستند .

نابغه ذبیانی ، سمت داوری بازار عکاظ را به عهده داشت . و شعرایی که شعر جدید می سرودند ، در بازار عکاظ به او عرضه می نمودند تا ارزیابی نماید . هنگامی که قصیده « رائیه » خنساء را که در رثای صخر سروده بود ، شنید با شگفتی گفت : « اذهبی فانت اشعر من کانت ذات ثدیین و لولا هذا الاعمی الذی انشدنی قبلک یعنی الاعشی لفضلتک علی شعراء هذا الموسم » . یعنی اگر اعشی ، قبل از تو شعری سروده بود می گفتم : مهمترین و والاترین شاعر این مسابقه تو هستی .

حسان بن ثابت معروف ، که یکی از شرکت کنندگان در مسابقه بود ، وقتی این سخن را از داور مسابقه شنید ، عصبانی شد و گفت : من ، هم از تو که داور هستی شاعرترم ، و هم از خنساء ، نابغه گفت : « لیس الامر کما ظننت » این گونه که فکر می کنی ، نیست ، سپس رو به خنساء نمود و گفت جواب حسان بن ثابت را بده ، خنساء رو به حسان بن ثابت نمود و گفت : « ما اجود بیت فی قصیدتک هذه الّتی عرضتها انفاً » زیباترین و جامع ترین و رساترین شعر تو که هم اکنون عرضه داشتی ، کدام بیت است ؟ - بیت الغزل قصیده تو چیست ؟ - حسان گفت این است که :

لنا الجففات الغرّ یلمعن فی الضّحی

واسیافنا یقطنن من نجدة دماً(2)

[325]

وقتی حسان گفت مهمترین بیت این قصیده این است ، خنساء هشت اشکال ادبی روی همین یک بیت گرفت ، گفت : این که بیت الغزل و بیت القصیده محسوب می شود هشت اشکال(3) ادبی دارد ، اول : این که گفتمی : « جففات » ، ما دون جفان و کم تر از آن است و حق

این بود که جفان می گفتی . دوم : این که گفتی « غرّ » جمع اغرّ است و به معنای سفیدی پیشانی است ، و اگر می گفتی « بیض » مطلق سفیدی بود و معنایش وسیع تر بود . اشکال سوّم : این که گفتی : « یلمعن » و اگر به جای یلمعن « یشرقن » به کار می بردی بهتر بود چون اشراق قوی تر از لمعان است . لمعان لحظه به لحظه می آید چشمک زدن است و اشراق درخشش دائمی است . چهارم : این که گفتی « بالضحی ولو قلت بالدّجی لکان اکثر اطراقاً » کار برد دجی بهتر از ضحی بود زیرا ضحی که همان چاشت است نزدیک نیمروز است و تابش شمشیر در آن وقت ، مهم نیست ، چه اگر شمشیری در تاریکی « دجی » بتابد هنر است ، تابش شمشیر در اثر انعکاس نور خورشید هنر نیست ، پنجم : این که گفتی : « اسیاف والاسیاف ما دون العشرة » اسیاف جمع قِلاه است ، و اگر می گفتی « سیوفاً » بیشتر و بهتر بود . ششم : گفتی : « یقطن و لو قلت یسلن لکان اکثر » یعنی این شمشیرها سیل گونه خون می ریزند ، این قوی تر از آن بود که گفتی قطره قطره خون می بارد . هفتم : این که گفتی : « دماً و الدماء اکثر من الدّم » در حالی که دماء بیشتر از دم است .

به دنبال این هشت اشکال ، حسان ساکت شد و دیگر جوابی نداد . این بود قدرت ادبی این بانوی ادبیه که از نواده های امرء القیس بود .

پس از اسلام و در اثر خوی جاهلیت ، خیلی از زنها و مردها از قبول آن سر برتافتند ولی این بانو به خاطر نبوغ فکری که داشت اسلام آورد « فقدمت الخنساء علی رسول اللّٰه صلی الله علیه و اله فاسلمت واستنشدها فانشدته فاعجب بشعرها » وجود مبارک رسول اکرم صلوات اللّٰه علیه از این بانو درخواست شعر نمود ، و او شعری گفت ،

[326]

و حضرت رسول صلی الله علیه و اله از شعر او به شگفت آمد .

خنساء فرزندی را در جامعه اسلامی تربیت نمود ، و آنان را خود ، تجهیز و تشویق می نمود و به جبهه می فرستاد و در یکی از جنگهای صدر اسلام که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و اله پیش آمد به آنان چنین وصیت نمود « یا بنی انکم اسلمتم طائعین وهاجرتم مختارین ، واللّٰه الذی لا اله الاّ هو انکم لبنو رجل واحد کما انکم بنو امرأة واحدة ما هجنت حسبکم ولا غیرت نسبکم ، واعلموا انّ الدار الاخرة خیر من الدار الفانیة ، اصبروا و صابروا و رابطوا واتّقوا اللّٰه لعلکم تفلحون » .

یعنی دنیا در برابر آخرت بی ارزش است ، دار پایدار بهتر از دار ناپدار است ، و شما ، فرزندان یک پدر و مادرید . من حسب و نسب شما را آلوده ننمودم ، بکوشید و برای دینتان تلاش کنید ، و جبهه ها را گرم نگه دارید ، زیرا شما با اختیار مسلمان شدید و با طوع و رغبت اسلام آوردید ، و با اختیار هجرت کردید ، آنگاه آیه پایانی سوره آل عمران را که درباره کیفیت اعزام نیرو به جبهه و تهییج و تشجیع آنها است قرائت نمود :

یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا(4)

در این آیه صبر ، غیر از مصابره و مرابطه است ، در حوادث فردی انسان صبر می کند اما در حوادث جمعی مثل جنگ و مانند آن ، مصابره دارد و در پیوند با رهبری مرابطه دارد . مضمون این آیه را خنساء به فرزندانش توصیه نمود و آنان را به جبهه اعزام کرد و گفت : « فاذا رایتم الحرب قد شمّرت عن ساقها ، وجلّلت ناراً علی ارواقها ، فتیمّوا وطیسیها ، و جالدوا رسیسیها » شما آنگاه که دیدید جبهه جنگ گرم و داغ شد ، همان وقت نان از تنور بگیرید ، که این موقعیت ، موقعیت خوبی است . (5)

[327]

یکی از کلماتی که می گویند در میان ادبا سابقه نداشته ، همین جمله « الان حمی الوطیس » است یعنی اکنون که تنور داغ است ، موقع نان پختن و نان گرفتن است ، وقتی بازار شهادت گرم است باید سعی نمود و جبهه ها را پر کرد . این زن به فرزندانش می گوید ، وقتی که دیدید بازار شهادت گرم و میدان جنگ داغ است فرصت را مغتنم شمارید و حضور پیدا کنید « فتمموا و طیسها » . او فرزندانش را به حضور در جبهه دعوت می کند تا شهادت را غنیمت بیاورند . یا فاتح می شوند که پیروزی غنیمت است و یا شهید می شوند که شهادت غنیمت است . دیگران به این فکرند که ساز و برگی به غنیمت بیاورند ولی این زن فرزندانش را به شهادت و کرامت دعوت می کند و می گوید « تطفروا بالغنم و الکرامة فی دار الخلد والمقامة » .

« فلما اضاء لهم الصبح ، باکروا الی مراکزهم ، فتقدّموا واحداً بعد واحد ، ینشدون اراجیز یدکرون فیها وصیة العجوز لهم » هریک از این فرزندان ، وصایای مادر را به نحوی در رجزهای خود می گنجانیدند « حتی قتلوا عن اخرهم » تا این که همه شهید شدند ، و خبر به این مادر شهید پرور رسید که ، چهار فرزندت کشته شدند « فقالت : الحمد لله الذی شرّفنی بقتلهم وارجو من ربّی ان یجمعنی بهم فی مستقرّ الرحمة » سپاس خداوندی را که به واسطه شهادت آنان به من شرافت بخشید و امیدوارم که مرا همراه آنان در سایه رحمتش جای بخشد .

همین ذوق ادبی است که می تواند شعری بسراید که مایه اعجاب پیامبر صلی الله علیه و اله شود ، و همین ذوق است که می تواند از آیات قرآن خطابه بسازد و فرزندانش را به جبهه تشویق نماید ، و باز همان ذوق ادبی است که پس از دریافت شهادت فرزندانش می گوید « الحمد لله الذی شرّفنی بقتلهم » .

چگونه ممکن است انسان بگوید یا باور کند که زن ، ترسو است ! در صدر اسلام چند مرد اینگونه داشتیم ؟ اگر چند نفر مثل اباذر وجود دارد ، چون بارها شهادت آنها ذکر شده است ، در مورد زنان نیز اگر بارها داستان اینگونه زنان بازگو

[328]

می شد ، آنگاه برای همگان ، مقام زن شناخته می شد و او را ضعیف و ترسو نمی شمردند .
 1 . در المنثور ، ص 109 ، 2 . این شعر در مطوّل و دیگر کتب ادبی به عنوان شاهد ذکر می شود .
 3 . در منبع مورد نقل ، ضمن اشاره به هشت اشکال ، فقط هفت ایراد را شمارش نموده است .
 4 . آل عمران ، 200 ، 5 . جمله « الان حمی الوطیس » از کلماتی است که مرحوم ابن بابویه قمی رضوان الله علیه در پایان کتاب قیم « من لایحضره الفقیه » به عنوان کلمات موجهه ، از وجود مبارک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله نقل نموده است بعضی از این کلمات موجهه را می گویند ، سابقه ای در بین ادیبان نداشته است سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و اله خطبه گونه نیست و بیشتر همانند اصول قانون اساسی تک جمله است . (من لایحضره الفقیه ، ج 4 ، ص 377) .

نتیجه بحث

شما در هر بخشی از بخشهای نظامی ، سیاسی ، عرفان و حدیث بررسی کنید می بینید زنان نمونه بسیاریند ، منتها وقتی نام زن در حجاب باشد ، خبری از او در جامعه نخواهد ماند . باید خودش در حجاب و نامش در کتاب باشد تا عظمت او ظهور کند . چه این که ذات اقدس اله در حالی که زن را به حجاب آشنا می کند نامش را در کتاب آورده است ، درباره ملکه سبا فرمود :

اسلمت مع سلیمان للّٰه ربّ العالمین(6)

که با عظمت از او یاد می کند و نام می برد ، و سرانجام او را عاقله معرفی می نماید ، هنر در این نیست که انسان در برابر حقّ سرفرازی کند چون سر ، می شکند بلکه هنر این است که انسان در پیشگاه حقّ خضوع نماید ، و این هنر را ذات اقدس اله به ملکه سبا نسبت می دهد

با این که ملکه سبا از قدرت فراوانی برخوردار بود :

وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ(7)

اگر کسی که چنین قدرتی دارد ، و از همه امکانات و قدرتهای سیاسی ، نظامی برخوردار است ، تسلیم بنده خدا شود ، این نشانه عقل است . آنها که « تهور » را به حساب شجاعت می گذارند ، کسانی هستند که در تشخیص صراط مستقیم دچار خلط شده اند . در ذکر این نمونه ها از معصومین علیهم السلام ، و فرزندان و تربیت شدگان آنها نام برده نشد ، زیرا نام آنها در کتابها فراوان آمده و تاریخشان بازگو شده است ، و از طرفی

[329]

مهم این است که زنان عادی به این مقامات رسیده و به عنوان الگو و حجتّ برای زنان و مردان شده اند . براساس این شواهد قرآنی و عقلی و قلبی باید گفت در آن بخش اساس که موضوع تکامل است ، ذکورت و انوئت اصلاً راه ندارد ، و اگر کسی بگوید : زنی مانند نبی اکرم صلی الله علیه و اله نشده و به مقام او نرسیده است ، باید گفت : خیلی از انبیا نیز همانند او نشدند و به آن مقام راه نیافتند ، و این مورد نقض نیست ، آیا آنهایی که مردند می توانند مثل نبی اکرم صلی الله علیه و اله بشوند ؟ این چه تفاخری است ؟ البته هرکسی که از نظر سیر کمالی به آن حضرت نزدیک تر باشد ، جا دارد که فخر نماید ، منتها فخر او در بی فخری است ، فخرش در تواضع و احساس مذلت است .

سخن در بحث حقوق زن ، تکامل زن ، تساوی زن و مرد ، در مسائل اخلاقی و تربیتی و ... برای این است که زمینه رشدی باشد تا اگر مردها تلاشی و کوششی دارند ، زنها هم اهل کوشش و جهاد باشند ، مردهای متعارف به هر مقامی می رسند ، زن هم می تواند برسد ، و اگر همان گونه که جریان مردان تاریخ بازگو شد ، جریان زنان تاریخی نیز بازگو می شد ، وضع غیر از این بود که هست .

آنجا که خدای سبحان در قرآن کریم می فرماید :

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ (8)

این خطاب به انسانیت است و در انسانیت ذکورت و انوئت نقش ندارد . آنچه مهم است این است که ، انسان بالاخره به لقاء الله می رسد ، یا به لقاء جمال الهی راه می یابد و یا به لقاء جلال الهی ، و در این راه زن و مرد همتای یکدیگرند .

نمل ، 44 . 7 . نمل ، 23 . 8 . انشقاق ، 6 .

فصل چهارم: حل شبهات و روایات معارض منبع و مبنای حقوق در اسلام [333]

مواد حقوقی از اصول و مبانی خاص به عنوان تفریع آن اصول و نیز به عنوان ارجاع مواد اجتهادی حقوق به آن مبانی، استنباط می شوند، اصول و مبانی مزبور نیز از منابع خاص اجتهادی به دست می آیند. منابع اجتهاد همانطوری که در اصول فقه ثابت شده عبارتند از: قرآن کریم، سنت معصومین، عقل مبرهن و اجماع. و چون اجماع به هر تقریبی که تقریر شود به سنت بر می گردد، زیرا تا شخص معصوم یا رضای او حضور نداشته باشد، اجماع معتبر حاصل نمی گردد بنابراین، تحلیل صحیح از منابع اجتهاد به این صورت خواهد بود که منبع استنباط: یا عقلی است یا نقلی و اگر نقلی بود یا قرآن است و یا سنت و اگر سنت بود چند چیز از آن حکایت نموده و آن را کشف می نماید:

یکی خبر؛ و دیگری اجماع و... با این ترتیب هم منابع اجتهاد روشن می شود و هم جایگاه سنت و زیر مجموعه آن که خبر و اجماع باشد معلوم می گردد.

منظور از دلیل عقلی که همتای دلیل نقل است، خصوص عقل مبرهنی [334]

است که از قیاس و گمان و خیال و وهم منزه بوده و از مقدمات قطعی، استدلال نماید تا از حوزه مصالح مرسله به دور باشد و از قلمرو استحسان و نیز تمثیل منطقی و قیاس فقهی خارج گردد و گرنه نقل قطعی آن را از اعتبار ساقط می کند. همانطوری که درباره برخی از توقعات نابجای ارثی چنین آیه ای نازل شد:

... اباؤکم و ابناؤکم لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعاً فریضةً من اللّٰه انّ اللّٰه کان علیماً حکیماً (1)

پدران و فرزندانان کدام یک برای شما سودمندترند؟ این فرضی است از جانب خدا، زیرا خداوند دانای حکیم است.

درباره بعضی از توقعات افراطی یا تفریطی دیگر نیز که با نصوص کلاسی قرآن و عترت، هماهنگ نیست و با خطوط جامع سنت قطعی مخالف می باشد، نیز می توان منع آنها را از آیه مزبور یا دلیل نقلی معتبر دیگر استفاده کرد. بنابراین کسی که محور اجتهاد حقوقی مشخص شد و اصول و مبانی مستخرج از منابع قطعی آن معین شد هرگز به استحسان های غیر مبرهن اکتفا نمی نماید.

1. نساء، 11.

راه پیرایش عقل مبرهن

برای پیرایش عقل مبرهن که حجیت قطعی آن در اصول فقه ثابت شده است بررسی کاملی لازم است تا مقدمات ظنی و وهم یا شعری خیال از جهت بینش و حکمت نظری در محدوده ادراک صحیح عقل راه پیدا نکند و نیز گرایش های عاطفی یا گریزهای قهری و غضبی که از ما دون عقل عملی نشات می گیرند و از محبت ناروا یا عداوت بی جا مایه و پایه دارند از جهت گرایش و حکمت عملی در قلمرو معرفت ناب عقل نظری نفوذ پیدا نکنند، زیرا علاقه مفراط به یک چیز و کراهت و انزجار ناصواب از یک شیء، مانع ادراک صحیح

[335]

واقعیت آن محبوب یا ممقوت می شود ، زیرا « حبّ الشیء یعمی و یصمّ » چه این که : « بُغض الشیء یعمی و یصمّ » ، لذا پرهیز از گرایش و گریز نسبت به صنف زن و مرد در داوری و ارزیابی صلاحیت های گونه گون آنان سهم بسزایی دارد .

شیوه اجتهاد در موضوعات

برای نیل به قضای صائب نسبت به موضوع زن ، دو عنصر محوری لازم است : یکی راجع به مقام ثبوت است و دیگری ناظر به مقام اثبات می باشد ، اما در مقام ثبوت ، تنها مبدای که از هرگونه حُبّ و بغض عاطفی مصون و از هرگونه بینش ظنی یا شعری منزّه است همان خداوند تعالی است که با وحی معصوم از گزندِ جهل و اسیبِ سهو و نسیان ، حقیقتِ مشترک زن و مرد را می شناسد ، و خصوصیت هرکدام را آگاه است و در هدایتِ بخش مشترک آنها و راهنمایی بخش مختص به هر کدام ، فتور و قصوری نداشته و نخواهد داشت . و اما در مقام اثبات ، اجتهاد کامل و کارشناسی دقیق متون نقلی و تحلیل عمیق مقدماتِ عقلی لازم است که آن نیز در نزد فقیهان آگاه به زمان و زمانه که از تهاجم لوایس فمینیسم و مانند آن مصون اند یافت می شود .

البته مستنبطِ جامعِ ارکان و شرایط اجتهاد کاملاً مستحضر است که قلمرو حکم فقهی در انحصار وحی است لذا دگرگون نخواهد شد و منطقه موضوع فقهی که عنوانِ جامع است در بستر زوال و نهر تحوّل واقع نمی شود . تنها مصداق خارجی است که در محدوده طبیعت سیال قرار دارد و در اعصار گوناگون تغییرات چشمگیری در او پدید می آید ، لذا مجتهد آگاه به رخدادهای زمانه احکام متنوّعی درباره آنها صادر می نماید که آن را متحجّر روشن فکر مآبانه می پندارد ، و فقیه متضلع زمانه شناس متن شریعت غرّاً می بیند ، البته تفاوت مقام اثبات و ثبوت همچنان محفوظ است ، زیرا مقام ثبوت از ثبوتِ غیر علم و قطع و شهود و یقین ، مقدّس و منزّه است ، لیکن مقام اثبات از هَفَوَات

[336]

و عَثْرَتِ بشری به دور نیست . از این جهت گاهی مصیبت است و مثابِ مضاعف و گاهی مخطی و ماجور به یک اجر است .

دو عنصر محوری در ترسیم حقوق زن

منابع غنی و قوی اصول و مبانی حقوق در اسلام ، چیزی را حقّ می داند که از ثبات تکوینی سهمی برده باشد و نیز مطابق با واقعیت نظام هستی باشد . و چیزی که نه خود از ثباتِ تکوینی سهم بسزایی دارد و نه پشتوانه تکوینی دارد ، بلکه برخاسته از خواسته های نفسانی است ، حقّ نخواهد بود بلکه باطلی است شبیه حقّ و ظلمی است در کسوت عدل .

برای ترسیم حقوق زن بررسی دو عنصر محور لازم می باشد ؛ یکی شناخت اصل انسانیت که حقیقتِ مشترک بین زن و مرد است و دیگر هویت صنفی زن که واقعیت مختص به اوست . و هیچ مبدای برای تشخیص صحیح آن حقیقتِ مشترک و این هویتِ مختص ، صالح تر از خداوند که آفریدگار عالم و ادم است نمی باشد . و خداوند نظر صائب و رای ثاقب خویش را در چهره وحی آسمانی به خوبی روشن نموده و شرح آن را به عهده صدور مشروح اهل بیت عصمت و

طهارت علیه السلام سپرد . آنچه در تشریح خطوطِ کلاسی حقّ مشترک و حقّ مختص زن و مرد استنباط می شود آن است که چیزی حقّ مشترک است که در تعالی روح و ارتقای انسانیتِ مشترک بین زن و مرد مؤثر باشد و همچنین چیزی حقّ مختص می باشد که در پرورش هویتِ مختص زن یا مرد سهم بسزایی داشته باشد . مثلاً فراگیری علوم و معارف که در بخش حکمت نظری پایه کمال انسانیت است ، حقّ مسلمان زن می باشد چه این که تعلّم آنها نیز حقّ قطعی مرد است و همچنین تخلّق به فضائل اخلاقی که در بخش حکمت عملی مایه کمال بشریت می باشد حقّ مسلمان هر دو صنفِ یاد شده است .

حقّ کجاست و ارزش در چیست؟ [337]

ممکن است کسی تحلیل یاد شده را ذهن گرایي دانسته و حقوق انسانی را در پست ها و میز و صندلی ها و اموال پدید آمده از نواحی جنوب مقام و شمالِ جاه و شرف قدرت و غرب ثروت جستجو کند و چنین پندارِ باطل را عین واقعیت بداند ، لیکن چنان خیال باطل را امیر مومنان جهان و عصاره حقوق دانان بشریت از یک سو ، و محصول ولایت اولیای الهی از سوی دیگر یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ... « عفةُ عنز » و آب بینی بز می داند و آنها را همچون استخوانِ خوک در دستِ بیمار مبتلا به جذام می شناسد و چنین چهره ای را با عصبانیت از خود می راند و آن را سه طلاقه می کند و خود را از فریب او می رهند و فریب خوردن از آن را به دنیامداران هواپرست وهوامداران زر و زیور دوست احالت می فرماید . همانطوری که قرآن کریم سخن اندیشوران الهی را که از علم صحیح و ایمان ناب بهره مند بوده ، در برابر فریب خوردگان اموال قارونی که می گفتند :

یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون اذّ ه لذو حظّ عظیم(2)

ای کاش برای ما بود آنچه برای قارون است ، قارون از آن بهره فراوانی دارد .

چنین نقض می فرماید :

وقال الذین اوتوا العلم و یلکم ثواب اللّٰه خیر لمن آمن و عمل صالحاً و لایلقّ یلاًها الا الصابرون(3)
وای بر شما ! ثواب خداوند برای مؤمنی که دارای عمل صالح باشد بهتر است ، و این حقیقت را جز صابران کسی دریافت نمی کند .

لازم به توجه است که اگر کسی حقّ انسانیت را در قدرت مادی جستجو

[338]

کند ، آن را کمال واقعی بداند و از محدوده وظیفه برتر تلقی نماید ، بینش صائبی ندارد ، و با چنین دید ناصوابی در تحلیل حقوق مشترک یا مختص زن و مرد کامیاب نخواهد بود .

2 . قصص ، 79 . 3 . قصص ، 80 .

استقلال زن

انسان خواه زن ، خواه مرد ابزار فراوانی برای تکامل در اختیار خود دارد ، و هرگز خودش ابزاری برای کالاهای دنیا و متاع زودگذر آن نخواهد بود . چه این که وظایفی که برای انسان ها تعیین شده هرگز او را به صورت ماشین کار و ابزار رفع نیاز در نمی آورد و در این جهت هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست تا گفته شود : نگرش اسلام به زن نگرش ابزارگونه است و زن به عنوان

موجود وابسته تلقی می شود . مثلاً همیشه می گویند : زن نمونه یک همسر خوب ، یک مادر خوب و ... است ، گویا برای خود او اصلتی نیست و همواره او را با ارزشهای مردانه می سنجند . البته این گونه تعبیرها برای مرد نیز وجود دارد و هرگز منظور از این تعبیر حذف استقلال هویت انسانی زن یا مرد نبوده و مقصود آن نیست که زن چون همزه وصل است که بین مردها سقوط کند ، یا ابزار خانواده یا جامعه گردد تا دیگران به کمال برسند و او همواره در حدّ ابزار بماند ، چون انسان متکامل ، دارای شؤون گوناگون است و نشانه کمال او در چهره و ظایف محوّل ظهور می نماید . خوبی یا بدی زن در سیمای سمّت های یاد شده متبلور است چه این که خوبی یا بدی مرد نیز در چهره و ظایف خاصّ خویش جلوه گر می باشد ، هریک از آنان نتیجه عمل خود را می بینند و قرب و بعدشان در گرو عمل خود آنها است . غرض آن که هرگز زن موجود وابسته نیست تا حقوق وابستگی دریافت نماید و هیچگاه هویت ابزاری ندارد تا از استقلال ذاتی محروم باشد .

نشانه مسؤولیت متقابل زن و شوهر در حریم خانوادگی را می توان از بیان رسول اکرم صلی الله علیه و اله استنباط کرد که آن حضرت چنین فرمود :

[339]

« الرجل راع علی اهل بینه وکلّ راع مسؤول عن رعیتة ، والمرأة راعیة علی مال زوجها ، و مسؤولة عنه » . (1)

یعنی مرد مسؤول تامین نیاز و نگهداری تامین نیاز و نگهداری اهل خانه است و زن مسؤول حفظ و نگهداری مال شوهر می باشد و هر مسؤولی در قبال مسؤولیتی که دارد متعهد می باشد .
1 . جامع احادیث الشیعه ، ج 20 ، ص 255 .

ازدواج ، یک هویت دینی

ارزش زن به عنوان هویت دینی وقتی روشن می شود که گوشه ای از اسرار نکاح و رموز ازدواج از زبان صاحب وحی بازگو شود تا معلوم گردد که زن نه تنها ملعبه مرد نیست و نه تنها وابسته نمی باشد و نه تنها ابزار نیست بلکه چون بنیان مرصوصی است که مرد را از پرتگاه دوزخ می رهند و از انحراف نجات می دهد و با هم از خطر تیرگی و تاریکی آسوده می شوند و هماهنگ همراه فلاح و صلاح و نجاج را طی می کنند و از طلاح و تباه و تبار می رهند .

رسول اکرم حضرت محمد بن عبدالله (ص) چنین می فرماید :

« من تزوج احرز نصف دینه » (1)

یعنی مردی که با زن ازدواج نماید و زنی که با مرد عقد زناشویی ببندد هرکدام نصف دین خود را حفظ نموده اند . یعنی هویت مرد برای زن در نکاح و نیز هویت زن برای مرد در ازدواج یک هویت دینی است نه غریزی و آمیزش حیوانی که در هر نر و ماده ای یافت می شود ، و باز پیامبر گرامی اسلام (ص) می فرماید :

« ما من شاب تزوج فی حدائة سنة الا عج شیطانة : یا وبله عصم منی ثلثی دینه ، فلیتیق الله العبد فی الثلث الاخر » (2)

[340]

یعنی هیچ جوانی نیست که در عنفوان جوانی ازدواج نماید مگر آن که شیطان مراقب وی ناله بر می آورد که : او دو سوم دین خود را از من حفظ نموده است ، بنده خدا بعد از ازدواج باید درباره یک سوم دیگر دین خود پرهیزکار باشد . در اینحال مرد یا زن جوان که پیوند زندگی مشترک را

می بندد با این عمل بخش مهم دین خود را حفظ می نمایند . چنین نگرشی ملکوتی به زن و نگاه الهی به ازدواج و بینش آسمانی به تشکیل کانون مشترک زناشویی ، هرگز مرد را وابسته یا آزاد نمی بیند و زن را نیز از نگاه وابستگی و ابزاری مصون می داند .
1 - جامع احادیث الشیعه ، ج 20 ، ص 8 ، 2 - همان ماخذ ، ص 9 .

مهریه ، ارزش قدسی

برای این که هویت انسانی زن و مرد بهتر روشن گردد لازم است برخی از دستوره‌های آسمانی که درباره تعیین صداق و تبیین کابین و مهر از صاحب وحی الهی رسیده است مورد دقت قرار گیرد ، زیرا نه تنها اولین کابینی که برای مبدا نسل کنونی بشر یعنی نکاح آدم و حوا معین شد آموزش احکام و حکم الهی بود چنانکه طبق حدیث زراره ، خداوند به حضرت آدم ... فرمود :

« رضای ان تعلمها معالم دینی ، فقال ... : ذلک لک یارب » (1)

رضای من آن است که معارف دین مرا به او بیاموزی ، آدم ... گفت : قبول کردم . بلکه گاهی رسول گرامی اسلام (ص) صداق برخی از اصحاب صدر اول اسلام را تعلیم سوره ای از قرآن قرار می داد ، چنانکه طبق نقلی از حضرت امام باقر ... استفاده می شود . (2) و اگر مهر السنه پانصد درهم قرار گرفت که یک کالای مادی است ریشه اصلی آن یک امر قدسی و منزله از ماده و مدت می باشد ، زیرا مرحوم ابن بابویه (صدوق) در کتاب مقنع چنین آورده است که : خداوند سبحان وعده

[341]

داده و بر خود لازم کرده است که اگر هر مؤمنی ، یکصد بار تکبیر و یکصد بار تسبیح و یکصد بار تحمید و یکصد مرتبه تهلیل و یکصد بار صلوات بر پیامبر (ص) و اهل بیت او بفرستد ، آنگاه بگوید : « اللهم زوجنی من الحور العین » ، او را تزویج حور العین نماید . (3) از اینجا روشن می شود ، منشا این گونه از امور مادی همانا حقیقت های ملکوتی است و جریان نکاح زن و مرد صبغه ازدواج بهشتیان با حور العین را دارد .

1 - جامع احادیث الشیعه ، ج 21 ، ص 206 ، 2 - همان ماخذ ، ص 193 و 194 ، 3 - جامع احادیث الشیعه ، ص 196 و 200 .

حس گرایی و ارزش گرایی

ممکن است حس گرایان تجربه زده ، دنیا زدگان طبیعت باخته ، این گونه از معارف دینی را اسطوره ، افسانه ، ذهن گرایی ، تحجر ، ارتجاع و مانند آن بپندارند و حقوق انسانی زن را هضم شده در لابلای این وعده و نویدهای اخروی تلقی کنند ، لیکن مؤمنان به سنت معصومین علیهما السلام و دین باوران جامعه اسلامی هرگز بدون تکریم و تجلیل و تعظیم به چنین متون دینی نمی نگرند و ادب برخورد با این گونه احادیث را هماره حفظ می نمایند و تهمت ناروای تحجر را به تدین و تمدن دینی نمی زنند ، البته هر دو گروه در طی اعصار و قرون بوده و هستند . به عنوان نمونه مردی به حضرت امام صادق ... گفت : همسرم به من خیانت کرد ، امام صادق ... فرمود : آن خیانت چه بوده است ؟ آن مرد گفت : همسرم دختر زاییده ، امام صادق ... فرمود :

: شاید تو آن را کراهت داشته باشی ، اما خداوند می گوید :

اباؤکم و اباؤکم لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعاً(1)

یعنی شما نمی دانید کدام یک از اعضای خانواده برای شما سودمندترند . (2)
[342]

غرض آن که حصر ارزش انسانی در امور مادی انحصار حقوق در مزایای طبیعی ، و حذف مسائل معنوی از حقوق و بریدن و قطع نمودن آنها در تحلیل مبانی حقوق و آنها را فقط از دیدگاه اخلاق نگاه کردن و اخلاق با پایین تر از مزایای حقوق مادی دانستن ، محصول مبنای خاص حس گرای و طبیعت زدگی است که مکتب مقابل خود را ذهن گرای می پندارد .

و چون اساس نکاح صبغه ملکوتی دارد ، اگر کابین زن جنبه تکاثر پیدا کند و از معیار معقول و مقبول فاصله بگیرد ، چنان زنی مشؤومه خواهد بود وشامت و قبح او در گرانی صداق و افزونی مهر او است . چنانکه از حضرت امام صادق ... رسیده است :

« ... فاما شؤم المرأة فكثره مهرها وعقم رحمها » (3)

یعنی زشتی زن در افزونی مهر و نازایی او است .

1 - نساء ، 2. 11 - جامع احادیث الشیعه ، ج 21 ، ص 306 . 3 - جامع احادیث الشیعه ، ج 21 ، ص 204 - 203 .

نمودههایی از فضیلت

معیار ارزش انسان همان فضائل علمی و عملی او است و در این جهت خصوصیت صنفی زن و مرد تاثیری ندارد . لذا وقتی مردی که صاحب دختر شده و حضرت امام صادق ... او را ناراضی و غضبناک دید به او فرمود : اگر خداوند به تو الهام و ابلاغ می فرمود که من برای تو « فرزند » انتخاب کنم یا تو برای خودت « فرزند » انتخاب می کنی ، تو در جواب چه می گفتی ؟ آن مرد گفت : می گفتم : پروردگارا ! تو برای من « فرزند » اختیار و انتخاب فرما ، آنگاه حضرت امام صادق ... فرمود : خداوند برای تو « دختر » را انتخاب و اختیار نمود ، سپس فرمود : آن پسری که عالم همراه با موسی کلیم حضرت خضر او را کشت ، بدل و عوضی را که خداوند به پدر و مادر او عطا فرمود ، دختر بود که منشا پیدایش چندین پیامبر شد ، یعنی گاهی پسر از بین می رود تا زمینه پدید آمدن دختر

[343]

شود ، زیرا آن دختر واجد معیار ارزش بوده و از پسر برتر بوده است ، در چنین موقعی خضر راه فرا می رسد و در صحابت موسی کلیم ... کار شگفت انگیز می کند تا ارج چنین دختری روشن گردد .

در این مقام لازم است به آنچه درباره فضیلت حمل و بارداری و اجر وضع حمل و دوران نفاس زن وارد شده(4) و نشانه اعتلای شؤون ویژه زنان است توجه شود ، گرچه ممکن است برای نا باوران به امور معنوی چندان جلوه نکند .

در متون دینی گرامیداشت مقدم مادران مایه ورود بهشت است چه این که خط مشی و کیفیت رفتار مادر در تربیت فرزند وارسته اهل بهشت نقش تعیین کننده ای دارد و از حضرت رسول اکرم (ص) در این باره دو مطلب رسیده است یکی آن که :

« الجنة تحت اقدام الامهات » (5)

و دیگر آن که :

« اذا كنت فى صلاة التطوع فان دعاك والدك فلا تقطعها وان دعتك والدتك فاقطعها » (6)

یعنی اگر مشغول نماز مستحبی هستی ، پدرت تو را خواند نماز را قطع نکن و اگر مادرت تو را

خواند نماز را قطع نما ، البته قطع نافله حرام نیست لیکن در حالت جواز ، قطع یا رجحان آن یکسان نیست . و از این جهت نیکی نسبت به مادر افضل از احسان سبب به پدر است چنانکه از رسول گرامی اسلام (ص) رسیده است(7)وسر ترجیح آن هم در تحمل رنجهای فراوان مادر تعبیر شده است(8)و نیز گرامیداشت خاله (خواهر مادر) در نبود و فقدان مادر به منزله تکریم مادر تلقی شده است . (9)

4 - جامع احادیث الشیعه ، ج 20 ، ص 11 . 5 - همان ماخذ ، ج 21 ، ص 429 - 428 . 6 - همان ماخذ ، ج 21 ، ص 429 - 428 . 7 - همان ماخذ ، ص 425 - 433 . 8 - همان ماخذ ، ص 425 - 433 . 9 - همان ماخذ ، ص 425 - 433 .

علم و عدالت سالاری یا مدیریت اسلامی[344]

معنای قیم بودن شوهر نسبت به زن یک امر حقوقی تخلف یا اختلاف ناپذیر نیست ، زیرا در صورتی که زن استقلال اقتصادی داشت باشد و صلاحیت اداره و تدبیر و نگهبانی و نگهداری حیثیت خویش را واجد باشد ، می تواند در متن عقد نکاح مثلاً محدوده آن قیمومیت را با توافق طرفین تعیین نموده که به هیچ وجه به استقلال و کیان وجودی او آسیبی نرسد ، البته تمکین غریزی غیر از قیمومیت خانگی است ، زیرا قیام به اداره زندگی یک حق مستقلی است که می تواند با تعهد متقابل و تراضی طرفین قلمرو آن مشخص شود ، و تحدید بعضی از انحاء یا مراتب یا مراحل آن نه با کتاب و سنت معصومین مخالف است و نه با مقتضای عقد نکاح مباین ، چون تقیید اطلاق مقتضای برخی از عقود با توافق طرفین عقد ، محذوری را به همراه ندارد .

از رهگذر فوق لازم است توجه شود که عنوان سالار به معنای فرمانروا و حکمران و فوق قانون و غیر مسؤول ، برای هیچکسی نسبت به دیگری روا نیست ، خواه در حریم خانه به عنوان مردسالاری و خواه در متن جامعه به عنوان رئیس سالاری یا فقیه سالاری یا عناوین دیگر ، زیرا مهم ترین شرط صلاحیت سرپرست خانواده یا جامعه همانا دو عنصر محوری علم و عدل است ، یعنی : در جریان تشخیص اصول مدیریت ، آگاه و مطلع و در اجرای اصول و مواد مدیریت ، عادل و معتدل باشد ، زیرا بازگشت چنین مسؤولیت ها در نظام اسلام به علم و عدالت سالاری است که همه فرهیختگان بشری خواهان چنین حکمرانی و فرمانروایی هستند که هرگز جهل به جای علم ننشیند و جور به جای عدل حکم نراند . نمونه آن را می توان از سیرت و سنت حضرت علی ... استفاده کرد ، چنانچه حضرت امام محمد باقر ... نقل می کند که امیرالمؤمنین ... در روز گرمی از محل کار به خانه خود بر می گشت ، زنی را ایستاده دید که می گوید : شوهرم به من ستم نمود و مرا ترساند و بر من تعدی کرد و سوگند یاد نموده که مرا بزند ،

[345]

حضرت علی ... فرمود : صبر کن که روز خنک شود آنگاه با تو می آیم ، زن گفت : خشم شوهرم بر من شدیدتر می شود ، حضرت علی ... فرمود : خانه ات کجاست ؟ آنگاه به طرف خانه آن زن حرکت کرد و به اهل خانه سلام نمود ، جوانی بیرون آمد ، حضرت علی ... به او فرمود : ای بنده خدا از خدا بپرهیز ... آن جوان گفت : به تو چه ، من او را می سوزانم . امیرالمؤمنین ... فرمود : من تو را امر به معروف و نهی از منکر می کنم ، تو با منکر با من روبرو می شود و معروف را انکار می کنی ؟ مردم از راه رسیدند و حضرت علی ... را شناختند و به او می گفتند : سلام علیکم یا امیرالمؤمنین ، آن جوان حضرت را شناخت و به دست و پای حضرت علی ... افتاد و عذرخواهی کرد .

آنگاه امیرالمؤمنین ... به آن زن فرمود: داخل خانه ات برو و شوهرت را به چنین کاری وادار نکن .
(1)

1 - جامع احادیث الشیعه ، ج 20 ، ص 255 ، باترجمه آزاد .

زن و سهام ارث

درباره ارث زن می توان گفت گرچه کمبود برخی از موارد سهام را اموری مانند تحمیل هزینه زندگی او بر شوهر و نیز تحمیل مهر بر همسر و اختصاص تحمیل دیه بر عاقله مرد نه زن (یعنی زن هرگز مسؤول دیه خطایی برادر و برادرزاده و مانند آن نخواهد بود) به عهده می گیرد ، لیکن توضیح کوتاهی پیرامون اصل ارث زن و برخی از اقسام آن در این مبحث سودمند می باشد . اولاً معلوم باشد که زن مانند شوهر همراه با تمام طبقات ارث ، حضور حقوقی دارد و در تمامی مراتب طبقه بندی شده ارث زن شوهر متوفی مانند شوهر زن متوفاه حضور دارد . ثانیاً سهم زن گاهی مساوی سهم مرد است و گاهی کمتر از آن و زمانی نیز بیشتر از سهم مرد قرار دارد ، این چنین نیست که در تمام انحاء ارث سهم زن کمتر از سهم مرد باشد .

[346]

مواردی که زن همتای مرد ارث می برد و نه کمتر از آن ، عبارت است از :

1 - پدر و مادر میت : در صورتی که میت فرزند داشته باشد که هرکدام از ابوین سدس (یک ششم) می برند و سهم پدر در خصوص فرض مزبور از مال فرزند ، بیشتر از سهم مادر نیست .
2 - کلاله مادری یعنی برادر و خواهر مادری میت که به اندازه مساوی ارث می برند نه با تفاوت ، به طوری که خواهر مادری میت معادل سهم برادر مادری میت ارث می برد نه کمتر از آن و آیه 12 - 11 سوره نساء دلیل این دو حکم است چنانکه وسائل الشیعه باب 3 و باب 8 از ابواب میراث الاخوه والاجداد حکم کلاله را تعرض نموده است .

و اما مواردی که زن کمتر از مرد ارث می برد ، مانند : دختر که کمتر از پسر ارث می برد و مانند کلاله پدری و مادری یعنی برادر و خواهر پدری و مادری میت که در این صورت نیز زن یعنی خواهر میت نصف سهم مرد یعنی برادر میت که دارای فرزند نباشند و نیز تفاوت ارث دختر و پسر و آیه 176 که پایان سوره نساء است عهده دار بیان تفاوت ارث کلاله پدر و مادری یا پدری میت می باشد . (1) البته گاهی نقص ارث متوجه سهم کلاله پدری می شود در این مورد سهم زن همچنان محفوظ است و سهم مرد محذوف و محجوب می باشد . لیکن هیچگاه نقص سهم متوجه کلاله امی نمی شود . (2)

اما مواردی که سهم زن بیش از سهم مرد می باشد ، مانند : موردی که میت غیر از پدر و دختر وارث دیگر نداشته باشد که در اینجا پدر سدس (یک ششم) می برد و دختر بیش از آن . و مانند : موردی که میت دارای نوه باشد و فرزندهای او در زمان حیات وی مرده باشد که در اینجا نوه پسری سهم پسر را می برد و نوه دختری سهم دختر را (نصیب من یتقرب بالمیت) یعنی اگر نوه پسری دختر باشد

[347]

و نوه دختری پسر باشد در این حال آن دختر دو برابر این پسر می برد ، گر چه منشا این تفاوت همان تفاوت ارث دختر و پسر می باشد ، لیکن آنچه فعلاً در تقسیم خارجی صورت می پذیرد این است که زن دو برابر مرد ارث برده است ، و در برخی از احادیث معصومین علیهماالسلام چنین آمده است : « بنت الابن اقرب من ابن البنت » ، (3) یعنی دختر پسر از پسر دختر به میت

و مورث خود نزدیکتر است .

نکته قابل توجه آن که گرچه خداوند تمام قوانین حقوقی را برابر حقوق فطری تنظیم و تدوین فرموده است تا زمینه آثاره دفتائن فطری و شکوفایی گنجینه های درونی جامعه بشری فراهم گردد ، لیکن در پایان آیه ارث ، دو اسم از اسمای حسناى الهی را یادآور می شود که هماهنگی نظام تشریح و تکوین را در خاطره ها احیا نماید و آن این است که در پایان آیه 11 سوره نساء که عهده دار برخی از ارث های متفاوت می باشد ، چنین فرموده است : ... ان الله كان عليما حكيمًا يعنى شما از علم و حکمت کافی برخوردار نیستید تا راز تفاوت را که در هسته مرکزی عدل نهفته در آن جستجو کنید ، لیکن خداوند آگاه و حکیم است همه علل تساوی و عوامل تفاوت را جمع بندی نموده و بر مدار حکمت آنها را به صورت مواد معتدل حقوقی روانه می فرماید ، تا مسائل در سنت و مانند آن از تفریط جاهلیت کهن و از افراط جاهلیت جدید و مدرن مصون بماند .

قرآن کریم برای اهتمام به حق زن ، هنگام تعیین سهام ارث ، اول ارث زن را اصل و مبنا قرار داده و آن را مسلم دانسته و معیار ارث معرفی می نماید ، آنگاه می فرماید : للذكر مثل حظ الانثيين ، یعنی در موقع بیان سهم برادر ، چنین نمی فرماید که خواهر نصف سهم برادر می برد که پارامتر اصلی ، سهم برادر باشد ، بلکه معیار و اصل مفروض و مسلم را ارث خواهر که دختر میت است قرار می دهد و سهم برادر که پسر متوفا می باشد دو برابر سهم خواهر می داند تا اصل ارث زن قطعی و مفروغ عنه باشد .

1 - وسائل الشیعه ، کتاب ارث ، باب 3 از ابواب میراث الاخوه والاجداد . 2 - وسائل الشیعه ، کتاب ارث ، باب 3 از ابواب میراث الاخوه والاجداد . 3 - وسائل الشیعه ، کتاب الارث ، باب 7 از ابواب میراث الابوين والاولاد .

قضاوت زن [348]

درباره قضا و داوری زن می توان گفت : برخی از فقیهان نام آور امامیه نه تصریح به شرطیت ذکورت نموده اند ، تا زن فاقد شرط قضا باشد و نه تصریح به مانعیت انوئت کرده اند ، تا زن واجد مانع داوری باشد . مانند شیخ مفید ره در مقنعه که به اشتراط عقل ، کمال ، علم به کتاب الهی که سنت معصومین علیهما السلام را به همراه دارد اکتفا نموده است ، و نظیر شیخ طوسی (ره) در نهاییه که افزون بر مقنعه مفید چیزی جز حرص بر تقوا را نیافزوده و نامی از اشتراط مرد بودن یا امتناع زن بودن نبرده است ، و مانند ابن ادریس در سرائر که گذشته از شرایط مذکور ، تورع از محارم الهی را یادآور شد ، و سخن از مرد و زن بودن قاضی را به میان نیاورده است . و نظیر غنیة النزوع حمزه بن علی بن زهره که تصریح به اشتراط ذکورت بنوده و تصریح بر مانعیت انوئت برای قضا نموده است ، البته عنوان وی اختصاص قضا به مرد را نشان می دهد زیرا چنین فرموده است : « اذا كان الرجل عاقلا ... » .

البته گروهی از فقهای بزرگ شیعه تصریح به اشتراط ذکورت نموده اند مانند قاضی ابن البراج در المذهب ، و محقق ره در شرایع الاسلام و نیز در المختصر النافع و علامه ره در قواعد الاحکام و در ارشاد الازدهان و شهید اول ره در اللمعة الدمشقه . چنانکه نظام الدین ابی الحسن سلمان بن الحسن بن سلیمان صهرشتی در کتاب اصباح الشیعه بمصباح الشریعه تصریح به اعتبار ذکورت کرده است ، و عده ای از بزرگان متاخر هم مانند صاحب جواهر و شیخ انصاری و ملا ضیاءالدین عراقی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تصریح به اشتراط ذکورت کرده اند .

عده ای که به طور مشروح و مستدل در این باره بحث نموده اند ، برهان قطعی برای اشتراط مرد بودن ارائه نکرده اند(1) آنان گاهی به اجماع تمسک می کنند

[349]

که بر فرض تمامیت اتفاق واقعی همه فقیهان دین ، احتمال استناد آنان به یک یا چند وجه دیگر که در مساله مطرح است مظنون می باشد ، و چنین اجماعی فاقد شرط حجیت و اعتبار است ، و گاهی به حدیث نبوی ضعیف استدلال می کنند که خصوص ولایت به معنای حکومت زن را مانع فلاح جامعه می داند و اگر زن واجد شرایط قضا از طرف ولی مسلمین منصوب گردد ، مشمول چنان حدیث ضعیف نخواهد بود و گاهی از خبر ضعیف دیگر کمک گرفته می شود که زن سمت قضا را نپذیرد و متولی آن نشود که احتمال استناد اصحاب فقاقت به خصوص خبر مزبور تا جابر ضعف آن گردد ، نیازمند به دلیل دیگر می باشد ، و زمانی نیز به آنچه ابن بابویه قمی (صدوق ره) در پایان من لایحضره الفقیه به عنوان وصایای رسول اکرم (ص) نسبت به حضرت علی ... نقل نموده اعتماد می شود ، اصل حدیث (بخش مخصوص به قضاء زن) در وسائل(2) چنین آمده است : محمد بن علی بن الحسین باسناده عن حماد بن عمرو ، و انس بن محمد عن ابیه عن جعفر بن محمد عن ابائه فی وصیة النبی (ص) ... قال : یا علی لیس علی المرأة جمعة ، الی ان قال : ولا تولی القضاء .

مرحوم مجلسی اول ، مولانا محمد تقی (1070 - 1003) در روضة المتقین(3) در عین احتمال قوت سند ، ضعف برخی از رجال آن را محتمل می داند ولی چنین می گوید : مصنف (صدوق ره) حکم به صحت آن کرده است و این حکم به صحت یا برای آن است که تواتر حدیث وصیت نزد او ثابت شده ، یا مضمون آن متواتر می باشد برای آن که اکثر مسائل آن در اخبار متواتر یا مستفیض یا صحیح از صادقین رسیده است .

نکته اساسی که مربوط به متن حدیث مزبور می باشد این است که برخی از احکام مندرج در آن غیر لزومی است یعنی یا مستحب است یا مکروه ، و هرگز

[350]

حرام یا واجب که حکم لزومی اند نمی باشد . و ظهور سیاق واحد شاید مانع استنباط حکم لزومی از چنین حدیث مرکب و ملفق و مختلط باشد ، مطلب مهم راجع به قضای زن که نباید که نباید مورد غفلت قرار گیرد این است که در حدیث مزبور تکلیف شاق و صعب قضا از زن برداشته شده نه آن که او را از حق قضا محروم نموده باشد ، توضیح آن که برخی از کارهای دشوار مانند وجوب حضور در نماز جمعه هرچند از فاصله دو فرسخ باشد ، تکلیف و وظیفه مرد است و چنین تکلیف عسیری بر زن نیست و همچنین پذیرفتن مسئولیت سخت قضا بر مرد واجب است (گاهی عینی و گاه کفائی) لیکن بر زن واجب نیست ، و آنچه از حدیث وصیت استظهار می شود سلب تکلیف است نه نفی حق ، زیرا در حدیث مزبور چنین آمده است که : « لیس علی المرأة جمعة ... ولا تولی القضاء » تا از آن سلب حق استفاده شود ، لذا زن حق شرکت در نماز جمعه را دارد و اگر نماز جمعه را به امامت امام جمعه مرد خواند لازم نیست نماز ظهر را اعاده کند همانند مرد که با خواندن نماز جمعه به خواندن نماز عصر می پردازد ، وهمانطوری که به نظر ما اعاده نماز ظهر و جمع آن با نماز جمعه برای مرد لازم نیست و احتیاط وجوبی هم ندارد ، نماز جمعه برای زن هم کافی است و حتی احتیاط وجوبی هم در جمع بین نماز جمعه و نماز چهار رکعت معهود ظهر نخواهد بود ، البته میدان استحباب اعاده و جمع وسیع است .

غرض آن که پیام وصیت رسول اکرم (ص) به امیرالمؤمنین ... سلب تکلیف برای سهولت کارهای زن است نه سلب حق ، و بین این دو مطلب فرق عمیقی است . از اینجا روشن می شود ،

دفاع صاحب مفتاح الکرامه در شرح قواعد علامه ، (4) به نصاب تمام نخواهد رسید ، زیرا ، نه شهرت قطعی به وصف جابر بودن

[351]

روایت ضعیف جابر از امام باقر ... ثابت شده است ، نه نقصان عقل و دین او ، دلیل معتبری دارد که گوهر ذات زن را هر چند از علوم و معارف حوزه و دانشگاه برخوردار بوده و از فضائل قسط و عدل بهره مند باشد ، از صلاحیت قضا و داوری محروم نماید .

محقق قمی ره (1231 - 1151) در جامع الشتات(5) بعد از نقل اشتراط ذکورت و دعوی اجماع بر آن چنین می گوید : گاهی در اشتراط ذکورت ، و ... اشکال می شود ، زیرا علتی که برای آن ذکر می شود از این که : « زن ها غالبا توان قضا را ندارند ، چون داوری بین متخاصمان نیازمند به بروز در جامعه و حضور در بین مردم بوده تا تشخیص متخاصمان و تشخیص شاهدان آنها ممکن باشد » . مطرد و شایع نبوده و در همه موارد چنین علتی موجود نیست ، پس نمی توان به نحو مطلق حکم به عدم جواز قضاء زن نمود مگر آن که اجماع مطلق منعقد شده باشد ، آنگاه اضافه می کند که من می گویم : شاید اجماع مزبور ناظر به اختیار ولایت و منصب عمومی باشد و اما در حکومت های خاص و مقطعی ، چنین اجماعی از ناقل آن معلوم نیست گرچه برخی از عبارات ها آن را تحمل می نماید .

از آنچه گذشت معلوم می شود نقد صاحب مفتاح الکرامه و مانند وی نسبت به کلام محقق اردبیلی قده متوفای سال 993 ، نا تمام می باشد عبارت مقدس اردبیلی چنین است :
« واما اشتراط الذکورة فذلک ظاهر فیما لم یجز للمرأة فیہ امر واما فی غیر ذلک فلا نعلم له دلیلا واضحا ، نعم ذلک هو المشهور ، فلو کان اجماعا فلا بحث ، والا فالمنع بالکلیة محل بحث ، از لامحذور فی حکمها بشهادة النساء ، مع سماع شهادتهن بین المرأتین مثلا بشیء مع اتصافها بشرائط الحکم . » (6)

[352]

خلاصه آن که در برخی از امور حضور زن نارواست و امر او در آن نافذ نیست نظیر جایی که مستلزم تماس نامحرمانه با نامحرم و مانند آن باشد ، این گونه از موارد که سهم مختص مرد است داوری زن در آن صحیح نیست و اما در مواردی که مخصوص زنان ست یا مشترک بین زن و مرد بوده یا مخصوص مردان می باشد ، لیکن مستلزم هیچ محذوری از قبیل تماس با نامحرم نمی باشد ، دلیل روشنی بر اشتراط ذکورت یافت نمی شود ، البته مشهور بین فقهاء (قده) همان اشتراط مزبور می باشد ، پس اگر اجماع مسلم در بین باشد ، بحثی در آن نیست و گر نه منع زن از قضا به نحو کلی ، مورد بحث و نقد است ، زیرا هیچ محذوری در قضاء زن نسبت به زنان با شهادت زن وجود ندارد ، البته مطلب مزبور در جایی است که زن واجد همه شرایط قضا از جهت علم و عدل و مانند آن باشد .

بنابراین اگر زن به مقام شامخ اجتهاد رسیده و دارای ملکه عدالت بود و شرایط دیگری که در قضا و اوصاف قاضی معتبر است واجد بود و خواست تصدی قضای زنان را با نصب از طرف فقیه جامع الشرایط که ولایت امر مسلمین و رهبری جامعه اسلامی را به عهده دارد ، متعهد شود از نظر بزرگانی چون مقدس اردبیلی مانعی ندارد ، بلی اگر کسی اجماع قطعی بر منع را (که احتمال استناد به برخی از روایات ضعیف یا وجوه اعتباری قابل خدشه در آن راه نیابد) احراز کند ، در این حال تصدی مزبور ممنوع می باشد چه این که اگر از تصدی زن محذور اجتماعی یا مفسده اخلاقی لازم می آید ، تصدی آن جایز نخواهد بود .

1 - جواهر الکلام ، ج 40 ، ص 14 ، 2 - کتاب القضاء ، باب 2 از ابواب صفات القاضی . 3 - ج 12 ،

ص 4 - 3 - 4 - ج 10 ، ص 9 - 5 - ج 2 ، ص 680 ، شرائط القاضی .6 - مجمع الفائدة والبرهان ، ج 12 ، ص 15 .

مرجعیت زنان

با تحلیل کوتاه و گذرایی که درباره قضای زن به عمل آمد ، جریان مرجعیت وی آسان تر خواهد بود ، زیرا برای محذوره‌های جنبی ، علاج های جانبی نیز وجود دارد ، البته اگر محذور شرعی بدون چاره ، مرجعیت زن را همراه کند ، در آن حال مرجعیت مزبور ممنوع خواهد بود .

[353]

به یاد دارم که یکی از مراجع گذشته قده شفاهای چنین گفت : مرجعیت زن مایه هتک این مقام منیع است ، گفتار مزبور ناشی از نشناختن هویت انسانی زن از یکسو ، و معرفی ظالمانه نظام طغیان و تعدی ، از زن به عنوان کالای غریزه و اقتصادی از سوی دیگر ، و محروم نگه داشتن این قشر عظیم بزرگوار از ورود در معارف والا و منیع عقلی و نقلی از سوی سوم ، و ناباوری خود ، برای خود زنان از جهت چهارم و نیز برخی از علل و عوامل مستور و مشهور دیگر بوده و می باشد .

سرگذشت اجماع درباره اشتراط مرد بودن مرجع تقلید همتای سرگذشت دعوی اجماع بر اعتبار ذکور در قاضی است .

لازم است توجه شود که جنبه عاطفی بودن زن ذاتا مانع تعدیل قوای عقلی و فکری او نخواهد بود و تمام بحث در صورتی است که زن چون مرد از اعتدال عقل نظری برخوردار بوده و جنبه خردورزی و فرزاندگی معتبر در قضا و مرجعیت ، مقهور عاطفه و احساس نگردد ، زیرا گاهی خردورزی برخی از مردان نیز ، مقهور بعضی از شوئون نفسانی او شده و جنبه فرزاندگی آنها تحت پوشش دیگر جنبه های نفسانی قرار می گیرد ، که در این حال چنین مردی واجد شرایط قضایا مرجعیت نمی باشد .

ممکن است لزوم ارتیاض و تمرین زنان برای تعدیل عواطف بیشتر از مردان باشد ، لیکن اگر در پرتو تمرین ، شرایط مساوی پدید آید دلیلی بر محرومیت زنان از سمت های یاد شده به ویژه نسبت به جامعه زنان وجود ندارد .

مطالب مهمی که حرمت آن بیش از هرگونه حقوق و مزایای اجتماعی است آن است که زن در عین فراگیری علوم و فنون سودمند اسلامی ، پرورش نسل آینده یعنی انسان های واقعی و امت اسلامی را به عهده دارد . به عبارت دیگر جامعه آینده بر زنان کنونی حق انسانی و الهی دارند ، مبادا ارزش های مادی و عادی ، مقام والا و منیع مادری را به دست نسیان بسپارند و آن را کمتر از سمت های دیگر وانمود کند ، و خانه داری و مدیریت داخلی خانواده که رکن

[354]

اصیل جامعه اسلامی است کم رنگ گردد ، یعنی نه اعضای خانواده مجازند مقام شامخ مادری را تنزل دهند و نه افراد جامعه ماذونند ، منزلت رفیع مدیریت داخلی خانه را سبک تلقی کنند ، و نه نظام حکومتی و سیستم اداره جامعه حق دارد از بهای لازم آن غفلت یا تغافل کند ، و نه خود زنان ماذونند که از شناخت چنین جایگاه رفیعی جاهل بوده یا تجاهل نمایند . نمونه سمو منزلت مادر و علو مرتبت زن در جریان انقلاب اسلامی و دفاع مقدس هشت ساله و دوران سازندگی پس از آن همچنان مبرهن و مشهود می باشد .

دیه متفاوت و کفاره متساوی

دیه در اسلام بر معیار ارزش معنوی انسان مقبول نیست ، بلکه یک دستور خاصی است که ناظر به مرتبه بدن انسان کشته شده می باشد ، نشانه آن این است که اسلام بسیاری از افراد اعم از زن و مرد را که دارای اختلاف علمی یا عملی اند متفاوت می بیند و تساوی آنها را نفی می کند ، و در عین حال دیه آنها را مساوی می داند ، مثلا درباره تفاوت عالم و جاهل می گوید :

... هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون(1)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند مساویند ؟

و درباره تفاوت مجاهد قائم و غیر مجاهد قاعد چنین می فرماید :

لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله(2)

مؤمنان خانه نشین که زیان دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال خود در راه خدا جهاد می کنند یکسان نمی باشند .

و درباره اختلاف کسی که قبل از فتح مکه و پیروزی چشمگیر اسلام ،

[355]

درباره آن جهاد و کمک مالی می کرد و در راه خدا مبارزه و انفاق می نمود با کسی که بعد از

فتح مکه در جهاد شرکت می کرد و در راه اسلام کمک مالی می نمود چنین می فرماید :

... لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد

وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی والله بما تعلمون خبیر(3)

کسانی از شما که پیش از فتح مکه انفاق و جهاد کرده اند با دیگران یکسان نیستند ، آنان از

حیث درجه بزرگتر از کسانی اند که بعدا به انفاق و جهاد پرداخته اند .

غرض آن که قرآن کریم با تصریح به عدم تساوی ارزش های الهی افراد یاد شده و با اصرار بر

تفاوت معنوی آنان تصریح به تساوی آنان در قصاص و دیه دارد و در این باره راجع به تساوی

همگان چنین می فرماید :

وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن

والجروح قصاص فمن تصدق به فهو کفارة له(4)

و مقرر کردیم برایشان که جان در مقابل جان و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و

گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان می باشد و زخم ها به همان ترتیب قصاص دارند و

هرکه آن را ببخشد پس کفاره (گناهان) او خواهد بود .

یعنی هر انسانی اعم از زن و مرد در قبال انسان دیگر خواه زن و مرد قصاص می شود چه این

که قصاص اجزا و اطراف و قصاص جراحات ها نیز مساوی است ، لیکن همین عموم یا اطلاق در

آیه دیگر تقیید و تخصیص می پذیرد زیرا خداوند در آیه دیگر چنین فرمود :

[356]

یا ایها الذین الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی ا لقتلی الحر بالحر والعبد بالعبد و الاثنی

بالاثنی(5)

ای کسانی که ایمان آورده اید درباره کشتگان ، بر شما قصاص مقرر شده : آزاد عوض آزاد و

بنده عوض بنده و زن عوض زن .

با این آیه ، عموم یا اطلاق آیه قبلی تخصیص یا تقیید می پذیرد ، یعنی زن در قبال زن قصاص

می شود نه مرد ، و حکم دیه در اسلام با تفاوت بین زن و مرد تعیین می گردد . گرچه از جهت

ارزش های معنوی ممکن است زنی بیش از مرد نزد خدا مقرب باشد بنابراین تساوی دیه عالم و جاهل نه از ارج و منزلت عالم می کاهد و نه بر مقام جاهل می افزاید . و نیز تفاوت دیه مرد و زن نه بر منزلت مرد می افزاید و نه از مقام زن می کاهد ، زیرا برخی از تفاوت های مادی و مالی هیچگونه ارتباطی به مقام های معنوی ندارد . هیچ تلازم عقلی یا نقلی بین دیه و کمال معنوی وجود ندارد تا هر اندازه دیه بیشتر شود ، قداست روح مقتول و تقرب وی نزد خدا افزون تر باشد چون حکم کلامی قتل ناظر به ارزش معنوی انسان مقتول است لذا قتل عمدی مرد یا زن مؤمن از جهت بحث های کلامی یکسان است یعنی اگر قتل عمدی مؤمن عذاب ابد یا دراز مدت را به دنبال دارد هرگز فرقی بین آن که مؤمن مقتول عمدی زن باشد یا مرد وجود ندارد ، چه این که از جهت لزوم کفاره هیچ فرقی بین قتل زن و مرد نیست یعنی در قتل عمدی کفاره جمع بین آزاد کردن برده و روزه شصت روز و اطعام شصت مسکین واجب است و در قتل غیر عمد کفاره به نحو ترتیب نه به نحو جمع و نه به طور تخییر ، واجب می شود و از این لحاظ فقهی نیز فرقی بین قتل زن و مرد نیست .

1 - زمر ، 2. 9 - نساء ، 3. 95 - حدید ، 4. 10 - مائده ، 5. 45 - بقره ، 178 .

کارشناسی تخصصی یا شهادت حسی

شهادت زن گرچه طبق برخی از نصوص محدود است ، لیکن کارشناسی

[357]

زن و اهل خیره شدن وی در تمام رشته های تجربی و اقتصادی و مانند آن روا و صحیح است و از این جهت هیچ تفاوتی بین مرد و زن وجود ندارد ، زیرا معیار شهادت ، گزارش از حس است و معیار کارشناسی در رای اهل خیره ، حدس فکری و علمی است ، و ارزش حدس علمی و گزارش کارشناسی کاملاً معلوم است ، غرض آن که اگر محدودیتی برای زن در برخی از امور حسی در اثر عدم حضور وی در صحنه اجتماع ، برنامه ریزی شد ، هرگز محرومیتی برای وی در امور فکری و حدسی و کارشناسی نخواهد بود ، و ارزش اجتهاد فکری گرچه بیش از گزارش حسی است ، ولی چون حجیت قول اهل خبر از باب شهادت نیست ، حکم شهادت در آن جاری نمی باشد .

زن و شان اجرا

تصدی امور اجرایی برای زن نه تنها در کارهای کلان نمایندگان و وکالت محذوری ندارد ، بلکه تصدی امور خاص نیز به عنوان وصایت که نوعی از ولایت بر موصی به می باشد رواست ، زیرا برای وصایت هیچگونه اشتراط ذکورت مطرح نیست . چه این که جعل ولایت بر ایتام و صغار برای زن محذوری ندارد ، یعنی حکومت اسلامی در صورت نبودن ولی شرعی می تواند مادر را قیم و سرپرست صغار قرار دهد . چه این که می تواند زن را متولی رقبات وقف قرار داده و او را صاحب تولیت کلان نماید ، چون پذیرش تولیت بر وقف مشروط به مرد بودن متولی یا ممنوع به زن بودن وی نیست . اگر سیستم اداره جامعه بر موازین سر و عفاف و طهارت روح استوار باشد ، هیچگونه منع شرعی برای حضور زن ، در وکالت ، وصایت ، ولایت بر محجورین و ولایت بر رقبات وقف و نظائر آن نخواهد بود ، و هرگز حق زن در مواردی محدود مانند حق الحضانه خلاصه نمی شود ، نموداری از حق مزبور در جوامع روانی آمده است که مادر برای نگهداری فرزند

[358]

خردسال اولی و سزاوارتر است ، (1) لیکن هرگز دلیلی بر حصر حق زن (در قبال شوهر) در حق الحضانه نیست چه این که دلیلی بر حصر حق زن (در قبال مرد) بر امور معین وجود ندارد .
1 - جامع احادیث الشیعه ، ج 21 ، ص 403 - 401 .

حقوق زن ، احیای علمی و اجرای عملی

لازم است توجه شود که برای تحقق عینی حقوق زن در خانواده و در جامعه ، اجتماع چند عنصر محوری ، ضروری می باشد :

اول : اثبات اصل حق و شؤون آن با دلیل عقلی یا نقلی معتبر که هرکدام طبق تحقیق اصول فقه حجت خواهد بود ، و تدوین آن به صورت مواد و تبصره های حقوقی و تصویب آن در محافل رسمی قانونگذاری .

دوم : در صورتی که عمل به آن حقوق ثابت شده مزاحم حق شوهر باشد ، با توافق طرفین در متن عقد نکاح یا عقد مشروع لازم دیگر و یا طی یک تعهد ابتدایی و مستقل بنابر لزوم وفا به شروط ابتدایی و عدم احتیاج طرح آن در ضمن عقد لازم دیگر ، و نیز با رعایت اهم و مهم از لحاظ صلاح جامعه یا خانواده ، محدوده آنها به طور واضح تبیین شود .

سوم : ضمانت اجرای حقوق مشترک و مختص زن و مرد بدون تضییع ، تثبیت شود . چون حقوقی که ضامن اجرا ندارد رفته رفته از دیوان خاطره ها رخت بر می بندد و همان عادت جامعه و فرهنگ مردم ، منبع تدوین حقوق تلقی می شود . لذا جریان اجرای حقوق که عامل احیای عینی آن در متن زندگی است نباید مورد غفلت قرار گیرد ، زیرا احیای علمی حقوق زن در کتاب های دینی و حقوقی و نیز تعلیم آنها در حوزه های درسی ، ثمری جز حیات لفظی یا ذهنی آنها نخواهد داشت ، و چنین روش نکوهیده ای مرضی خداوند که اصلی ترین تعیین کننده حقوق بندگان خویش است نخواهد بود . از این جهت چاره ای جز

[359]

هماهنگی قوه مقننه و قوه مجریه از یک سو و نظارت و قضا و داوری صحیح و به موقع قوه قضائیه از سوی دیگر نمی باشد ، و گرنه تئوری محض ، جامعه را ایده آل نمی کند .
چهارم : چون اساس خانواده طبق رهنمود خداوند سبحان ، مودت و رحمت است (1) و این دو فضیلت از عناصر اصلی اخلاق محسوب می شوند . تا وداد عقلی به جای دوستی غریزی و حیوانی ننشیند ، و علاقه طبیعی از جای برنخیزد و اشتیاق فرا طبیعی را به جای خود ننشاند ، و مهر عقلی به جای گرایش مادی قرار نگیرد ، و جاذبه جنسی در حریم خاص خود نماند و هرگز به مسند قضا ننشیند ، و زن و شوهر فطرت مشترک هم دیگر را از یک سو و ویژگی صنف خاص یکدیگر را از سوی دیگر به طور صحیح ادراک نکنند و خصوصیت های صنفی را مکمل هم ندانند ، آن بنیان مرصوص که خواسته اسلام است بنا نمی شود . لذا نصاب اخلاق در خانواده و نیز جامعه کمتر از نصاب حقوق نخواهد بود . در پیوند اخلاق و حقوق می توان گفت اگر در موردی قانون از جهت ماده یا تبصره ، در اثر اجمال ، فقدان ، تعارض مواد و مانند آن مبهم بود ، اخلاق ، جبران نقص های یاد شده را به عهده می گیرد ، چه این که متقابلاً اگر در جامعه یا خانواده ، اصول اخلاقی و فضائل نفسانی حاکم نباشد هر کسی قانون را به رای و هوای خویش تفسیر و تحریف می نماید و برای هر فردی در هر جایی نصب یک پلیس میسر نیست . گذشته از آن که پلیس فاقد اخلاق ، هرگز ضامن اجرای حقوق نخواهد بود ، زیرا کسی که توان حفظ گوهر دین

خود را از دستبرد هوس و تاراج هوا و سرقت شهوت و غضب ندارد ، و قلب خود را از تهاجم اهریمنان درون نگهداری نمی کند ، هرگز توان حفظ حقوق دیگران را ندارد . و چون رعایت اصول اخلاقی مهم ترین عامل تضمین کننده حقوق افراد است ، اسلام به زن و شوهر توصیه متعادل و برابر اخلاقی دارد نه آن که در توصیه اخلاقی جانب مرد را بیش از جانب زن [360]

رعایت کرده باشد ، لیکن باید در تحلیل سفارش های اخلاقی ویژگی هر صنفی از زن و مرد ملحوظ گردد ، تا چنین توهم نشود که اسلام زن را خاکسار مرد قرار داده و همان رسم فرسوده جاهلی را در کسوت اخلاق بر زن تحمیل نموده است . تفاوت صنفی زن و مرد مانند تفاوت اصناف دیگر از مردها با یکدیگر و نیز زن ها با همدیگر برای برقراری نظام احسن بر اساس تسخیر عادلانه متقابل است نه تسخیر ظالمانه ، یا جاهلانه اولاً و نه تسخیر یک جانبه و یک سو به . ثانیاً و این معنا را می توان از آیه 32 سوره زخرف استظهار کرد :

أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند ؟ ما [وسایل] معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم ، و برخی از آنان را از [نظر] درجات ، بالاتر از بعضی [دیگر] قرار داده ایم تا بعضی از آنها بعضی [دیگر] را در خدمت گیرند ، و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می اندوزند بهتر است .

این آیه معیار ارزش را پیشرفت مادی نمی داند و ان را نفی می نماید .

1 - ... وجعل بینکم مودة ورحمة ، روم ، 21 .

کشش و کوشش مشترک

محور اصلی تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه و تهذیب که برنامه رسمی پیام آوران الهی است ، گوهر ذات انسان است که موجودی مجرد است و از این جهت نه مذکر است و نه مؤنث ، چنانچه در مباحث کتاب به طور مبسوط بیان شده است . و آنچه بین زن و مرد فرق است گذشته از ساختار بدن که ابزار روح مجرد انسانی است ، برخی از شؤون نفس مجرد می باشد و آن این که روح مجرد مرد بعضی از اوصاف و بینش ها و گرایش های خاص دارد که با مجرد نفس او سازگار است و روح مجرد زن نیز برخی از اوصاف مخصوص دارد که آن هم با مجرد نفس انسانی [361]

منافات ندارد .

اگر وظایف مشترک زن و مرد بررسی شود معلوم خواهد شد که خطوط جامع تعلیم و تزکیه که مهم ترین رسالت انبیا است در آنها حضور دارد و اگر به وظایف خاص هر کدام از دو صنف مزبور نگاه شود ، معلوم خواهد شد ، وظایف اختصاصی هرکدام نیز به منزله شرح همان متن جامع و مشترک است و هرگز مبائن با متن مشترک نمی باشد . غرض آن که اگر برخی از اوصاف در زن جلوه بیشتری دارد مانند عاطفه ، نه میان با مجرد روح او است و نه منافی با هدف مشترک و نه موجب کاهش جنبه عقلی و علمی او است ، چنانکه به آن اشاره شد . و از اینجا روشن خواهد شد که هم زن درصدد جذب و داد و گرایش دل مرد و هم مرد در تلاش برای جذب قلب زن می باشد و هرگز رابطه جذبه و کوشش نابرابر نیست تا زن در صدد شکار قلب مرد باشد و مرد

در پی شکار جسم زن ، مگر پیوندهای ناروا که خارج از قلمرو بحث کنونی و بیرون از ساحت مقدس زنی است که تجرد روح او چون مرد مدار بحث است .

مبغوض ترین حلال

طلاق که ویرانگر نظام خانواده است و در شرع اسلام از مبغوض ترین حلال ها می باشد ، همواره مایه سلب آرامش اعضای خانواده مخصوصا زن خواهد بود ، و برای تعدیل آن که فقط در مورد ضرورت یعنی بعد از بی ثمر بودن نصایح اخلاقی و سودمند نبودن حکمیت افراد صالح از دو طرف انجام می پذیرد راه علاجی پیش بینی شده است که در برخی از آنها همان شروط ضمن عقد و کنترل کردن محدوده طلاق و رها نمودن مرد در هر گونه تصمیم گیری خام و ناروا بوده و قسمت مهم آن در برقراری جاذبه عقلی نه غریزی و استوار کردن وداد قلبی نه قالبی می باشد که به طور لازم در بعضی از فصول گذشته بازگو شد . یعنی تا معنای آیه مبارکه « ... وجعل بینکم مودة و رحمة » جامه عمل نپوشد و فضیلت

[362]

اخلاق جایگاه خود را در تحکیم اصول خانوادگی باز نکند و تا حیثیت زن به عنوان حق الله شناخته نشود ، هرگز مواد و تبصره های حقوقی فراوان ضامن تحکیم اصول خانوادگی و نجات آن از غائله هائیل طلاق نخواهد بود ، نشانه آن کشورهای به دور از اخلاق است که با داشتن قانون کافی ، در اثر فقدان فضائل اخلاقی و کمبود روح وداد و رحمت الهی ، شیرازه خانوادگی در آنها چندان دوامی ندارد .

اهتمام اسلام به اصول خانواده و تحذیر آن از طلاق ، با بررسی احکام و شرایط و حدود آن کاملا معلوم می شود ، مثلا یکی از شرایط صحت طلاق ، حضور دو فرد عادل است که اگر دو شاهد مزبور عادل نبودند طلاق باطل است گرچه طلاق دهنده به حکم یا موضوع آگاه نبوده باشد ، به طوری که اگر بعد از اجرای طلاق ، معلوم شود که یکی از آن دو نفر اصلا عادل نبوده یا در ظرف استماع طلاق و حضور در جلسه آن عادل نبوده است ، طلاق باطل خواهد بود .

جریان اشتراط صحت طلاق به عدالت شاهد ، نظیر اشتراط صحت نماز جماعت به عدالت امام جماعت نیست ، زیرا در آنجا احراز عدالت شرط است نه خود عدالت ، لذا کشف خلاف در آنجا راه ندارد ، یعنی اگر بعدا معلوم شود که امام جماعت عادل نبوده ست شرط صحت اقتدا که احراز عدالت است از بین نرفته بلکه عدالت که شرط نبوده مفقود بوده است یعنی آنچه شرط بود ، محقق شد و آنچه محقق نشد ، شرط نبود بر خلاف اعتبار عدالت در شاهدان صحنه طلاق که خود عدالت شرط می باشد نه احراز آن .

و چون شرایط صحت طلاق زیاد و تحصیل آن آسان نیست ، لذا قهرا طلاق در اسلام به سهولت محقق نمی شود ، و برای اهتمام دیگر به جریان طلاق روایاتی از اهل بیت عصمت و طهارت رسیده است که اگر ولایت امور مسلمین به دست ما باشد ما حتما آنها را با شمشیر وادار می کنیم که در طلاق همه شرایط صحت آن را رعایت کنند ، از حضرت امام باقر ... رسیده است که :

[363]

« لا یصلح الناس فی الطلاق الا بالسیف ولو ولیتهم لرددتهم الی کتاب الله عزوجل » (1)

1 - وسائل الشیعه ، کتاب طلاق ، باب 6 از ابواب مقدمات طلاق و شرایط آن .

حق مداری و هوا مداری

نظام خانواده حکومت اسلامی همچون خود حکومت الهی در مدار حق می گردد نه غیر آن ، توضیح آن که حق مطلق که حتی از قید اطلاق منزه بوده و هیچ تعینی او را محدود نمی نماید همان ذات اقدس خداوند است که احدی را به کنه ذات او راهی نیست و خود ذات مطلق نیز موضوع هیچ مساله ای قرار نمی گیرد ، زیرا همواره از تعین های او بحث می شود که همه آنها اسمای حسناى خداوند را نشان می دهند . اما حق متعین که ظهور و فیض همان حق مطلق است ، مدار سیر انسان های محقق و متحقق بوده که می کوشند در محور آن حرکت نمایند و از شعاع او فیض گیرند ، که چنین اشخاصی را حق مداری می گویند و اینان همان امامان معصوم و اهل بیت طهارت علیهم السلام اند و پیروان راستین اینان در مدار قلب فطری خود حرکت می نمایند که آنها را به معرفت امام به نورانیت ، رهبری می نماید و به محبت امام هدایت می کند که این گروه قلب مدارند . و از این دو گروه گذشته هوامدارانی هستند که در محور هوس خویش می گردند ، نه در مدار قلب که تابع حق مداران می باشد . لازم است در تمام مسائل حقوقی ، اعم از حقوق خانواده و حقوق جامعه به جای مردسالاری ، زن سالاری ، والی و ولی سالاری و نظایر آن از تعابیر موهومی که نشان می دهد شخص معین یا صنف خاص با اعتماد بر آرای شخصی خویش در قلمرو قدرت خود حکم می راند ، عنوان حق مداری و حق سالاری مطرح گردد تا هیچکس خیال خام ربوبیت را چه در محل زندگی و چه در محل کار و چه در حوزه های کوچک و چه در حوزه ای بزرگ در سر نپروراند و هرگز معارف حقوقی اسلام که

[364]

در مدار حق فطری تدوین شده و دست غیر معصوم آن را لمس نکرده و فکر غیر طاهر آن را به ارمغان نیاورده با امیال عده ای که تمام ارزشها را در قدرت ظاهری می دانند و همان را نیز معیار تفاوت یا تساوی انسان ها می نگرند مشوب نسازند .

در پایان این پیشگفتار به عنوان حسن ختام آیه مبارکه سوره فاطر را که هوامدار را از قلب مدار جدا کرده و قلب محور را تابع حق مداری می داند و حق مدار را سابق به تمام خیرها معرفی می کند نقل می نمایم :

ثم اورثنا الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر(1)

سپس این کتاب را به بندگان خود که آنان را برگزیده بودیم ، به میراث دادیم پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه رو ، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند و این خود توفیق بزرگ است .

روایات فراوانی در ذیل آیه مزبور آمده که « سابق بالخیرات » را امام معصوم مانند اهل بیت طهارت می داند و « مقتصد » را عارف به امام و آشنای به حق او معرفی می کند و « ظالم لنفسه » را هوس مدار می داند که نه خود در مدار حق حرکت می کند و نه حق مداران را می شناسد و پیروی آنها را بر می گزیند . (2)

غرض آن که در تبیین حقوق خانواده مانند حقوق جامعه جز حق مداری چیزی مطرح نخواهد بود و تمام کوشش باید برای شناخت این فرهنگ و اجرای حدود الهی آن مصروف گردد .

پایان دعوت بهشتیان مانند آغاز کتاب خدا ، حمد خداست .

1 - فاطر ، 31 ، 2 - برای روشن تر شدن تفسیر روای آیه مزبور به تفسیر شریف نورالثقلین ، ج

4 ، ص 361 - 365 مراجعه شود .

مرگ طبیعی و مرگ ارادی [365]

انسان یک زندگی و مرگ طبیعی دارد که در آن ، با حیوانات و حتی گیاهان شریک است ، زیرا که انسان دارای حرکت ، تخیل ، توهم ، تغذیه ، نمو و مانند آن است که بعضی مشترک بین انسان و گیاهان و برخی دیگر مشترک بین انسان و حیوان است . بودن اینها دلیل بر حیات طبیعی و از نبود آنها تعبیر به مرگ طبیعی می شود . اینها نشانه کمال نیست مگر در حد کمال گیاهی یا کمال حیوانی .

برای انسان مرگ و زندگی دیگری نیز وجود دارد که در اختیار خود اوست ، انسان می تواند با سوء اختیار و انتخاب بد ، خود را بمیراند و یا با حسن اختیار و انتخاب نیک ، خود را زنده کند . قرآن کریم از کسانی که با سوء اختیار ، خود را می میرانند به عنوان کافر یاد می کند ، یعنی کسی که حیات معنوی را از دست داده یا در جهت فراهم کردن حیات معنوی گامی بر نداشته یا در مقام دفع و رفع آن بر آمده ، یا بعد از دسترس به آن ، سقوط کرده است ، نظیر آنها که

[366]

معاذ الله بعد از اسلام مرتد می شوند اینها مرگهایی در اثر سوء اختیار است . گاهی نیز انسان قبل از این که بمیرد با انتخابی نیک ، خود را می میراند . آن که می گوید : بار دیگر من از انسانیت می میرم و از فرشته شدن سر برمی آورم ، (1)

ناظر به این مرگ اختیاری است که انسان به حسن اختیار می میرد . این گونه از مرگها زمانی تحقق می یابد که انسان بتواند غرایز خودخواه و خودکام را بمیراند و خوی درندگی و منیت طلبی را درهم بکوبد و چنانچه این خوی غرور و خودخواهی را در هم کوبید و با حسن اختیار خود ، از چنگال حیوانیت نجات یافت ، مرگ نیکی که با این کیفیت به دست آمده ، موت ارادی نام دارد و در این حد است که انسان به مرز فرشته ها راه پیدا می کند . این مطلب در بعضی از کتابهای فقهی نظیر کتاب شریف جواهر و عروه و در احکام روزه های مستحبی ذکر شده است که : در فضیلت روزه ، همین بس که انسان شبیه فرشته می شود .

ائمه معصومین سلام الله علیهم با مخاطبین خود به گونه های مختلف سخن گفته اند ، گاهی فرموده اند : روزه بگیری تا از درد گرسنگی مستمندان ، باخبر بشوید ، این تعلیل برای افراد بسیار ضعیف است ، چرا باید از احوال آنها بی خبر بود تا در ماه مبارک رمضان ، آن هم در اثر احساس گرسنگی از آنان یاد کنیم ؟

گاهی نیز می فرمایند روزه بگیری تا در اثر فشار تشنگی و گرسنگی ، به یاد گرسنگی و تشنگی قیامت باشید ، این تعلیل برای متوسطین است ، چرا در ایام سال از قیامت غفلت کنیم تا با فشار گرسنگی و تشنگی به یاد معاد باشیم ؟

گروه دیگر ، کسانی هستند که روزه می گیرند تا در حد فرشته ها قدم بردارند و می گویند :

[367]

تو فرشته شوی از جهد کنی از پی آنک

برگ توت است به تدریج کندش اطلس

انسان بزرگتر از آن است که وقت خود را به خوردن و آشامیدن صرف کند ، ارزش او بالاتر از آن است که برای خوردن ، زندگی کند . البته این که فرموده اند نخورید تا فرشته بشوید یعنی مطلق تصرفات گیاهی و حیوانی را ترک کنید ، تا فرشته منش باشید . اگر در جهان طبیعت ، یک برگ توت به کارگاه کرم ابریشم راه پیدا کند حریر و پرنیان می شود ، چگونه یک انسان

فرشته نشود . در صورتی که می تواند برتر از فرشته ها قدم بردارد . بنابراین گروه سوم کسانی هستند که با حسن اختیار ، مرده اند و با مرگ ارادی از عالم حیوانی و نباتی چشم پوشیده اند . چه این که گاهی انسان با سوء اختیار خود می میرد ، نظیر آیاتی که کافران را مرده می داند و یا وجود مبارک حضرت امیرسلام الله علیه درباره عالم بی عمل می فرماید :

« ذلک میت اچحیاء » (2)

یعنی دانای بی عمل در بین زنده ها ، یک جنازه عمودی است . فرق او با سایر اموات در این است که آنها جنازه افقی روی زمین هستند و این جنازه عموی روی زمین است و گرنه هر دو مرده اند . عالم بی عمل ، مرداری چون سایر مرده ها است . و در انتخاب هریک از این دو مسیر زنها و مردها مختارند ، هر کسی که راه بهتر را انتخاب کند و زودتر طی کند ، موفق تر خواهد بود .

1 - مثنوی معنوی مولوی ، دفتر سوم : از جمادی مردم ونامی شدموزنما مردم به حیوان سر زدممردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم که زمردن کم شدمحمله دیگر بمیرم از بشرتا برارم از ملایک بال و پر 2 - نهج البلاغه صبحی صالح ، حکمت 374 .

شبهه نقص ایمان

یکی از شبهاتی که همواره مطرح می شود ، مضمون روایتی در نهج البلاغه است که در آن از زنها به بدی یاد کرده و فرموده است :

« معاشر الناس ، ان النساء نواقص الايمان ، نواقص الحظوظ ، نواقص العقول ، فاما نقصان ايمانهن ، ففعودهن عن الصلاة والصيام فی ايام

[368]

حیضهن ، واما نقصان عقولهن فشهادة امراتین كشهادة الرجل الواحد ، واما نقصان حظوظهن فمواريتهن على الانصاف من مواريت الرجال ... » (1)

زن ، ایمانش ناقص است ، زیرا در ایام عادت از نماز و روزه محروم است ، عقلش کم است ، زیرا شهادت دو زن معادل یک مرد است ، و حظ مالی او نیز نصف سهمیه مرد است . مشابه این مضمون از رسول خدا (ص) نیز رسیده است . (2)

برای پاسخ به این شبهه لازم است مقدمه ای در مورد زمینه ستایش ها و نکوهش هایی که در بعضی از آیات و روایات آمده است ذکر شود .

1 - نهج البلاغه صبحی صالح ، خطبه 80 ، 2 - بحار الانوار ، ج 103 ، ص 259 .

ستایش ها و نکوهش ها

گاهی حادثه و یا موضوعی ، در اثر یک سلسله عوامل تاریخی ، زمان ، افراد ، شرایط و علل و اسباب آن ، ستایش یا نکوهش می شود ، معنای ستایش یا نکوهش بعضی حوادث و یا امور جنبی یک حادثه ، این نیست که اصل طبیعت آن شیء ، قابل ستایش و یا مستحق نکوهش می باشد ، بلکه احتمال دارد زمینه خاصی سبب این ستایش یا نکوهش شده است . مثلا اگر از قبیله ای ثناء و ستایشی به عمل آمده ، احتمال دارد در اثر آن باشد که مردان خوبی در آن عصر از این قبیله برخاسته اند ، و شاید در فاصله ای کم ورق برگردد ، افراد دیگری از آن قبیله

برخیزند که مورد نکوهش واقع شوند . وگاهی به عکس ، در یک سرزمین افرادی مورد نکوهش قرار می گیرند ، بعد طولی نمی کشد که افراد شایان ستایشی از آن سرزمین بر می خیزند . در همین ایران شهرهایی بوده که درباره آنها مذمت های فراوانی وارد شده است لیکن وقتی به برکت اهل بیت شهروندان عوض شده ، شهرها و بلاد نیز جزو بلاد نمونه و برجسته این کشور شده اند و افرادی از آن سرزمین برخاسته اند

[369]

که از نظر فضائل اخلاقی و علمی و نبوغ ، ممتاز شده اند در نتیجه ، مذمت ها و نکوهش ها تا ابد لازمه آن آب و خاک نبوده ، بلکه مقطعی است . ودلیلش آن است که با یک تحول فکری و اعتقادی ، ممکن است نظر سابق برگردد .

باتوجه به این نکته باید گفت بخشی از نکوهش های نهج البلاغه در مورد زن ، ظاهرا به جریان جنگ جمل بر می گردد ، همان گونه که از بصره و کوفه نیز در این زمینه نکوهش شده است با این که بصره ، رجال علمی فراوانی تربیت کرده و کوفه مردان مبارز و کم نظیری را تقدیم اسلام نموده و بسیاری از کسانی که به خونخواهی سالار شهیدان صلوات الله وسلامه علیه برخاستند از کوفه نشأت گرفتند ، وهم اکنون نیز کوفه جایی است که به انتظار ظهور حضرت مهدی ... در آنجا نماز می خوانند ، مسجدی دارد که مقامات بسیاری از صالحین و صدیقین در آن واقع شده است و نمی توان گفت که چون مثلا از کوفه یا از بصره نکوهش شده است ، آن دو شهر برای همیشه و ذاتا بد و سزاوار نکوهش می باشند . قضایای تاریخی در یک مقطع حساس زمینه ستایش یا نکوهش را فراهم می کند و سپس با گذشت آن مقطع زمینه مدح و ذم نیز منتفی می شود .

پیش بینی وحی

این تحلیل در اصل موضوع زن و به ویژه در این مورد خاص قابل دقت است . اصولا اصراری که قرآن کریم درباره زنان پیامبر (ص) دارد نشانه پیش بینی وحی از یک حادثه تلخ تاریخی است . این که قرآن با اصرار ، به زنان پیامبر (ص) می فرماید :

و قرن فی بیوتکن ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولى(3)

و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینت های خود را آشکار نکنید .

نشانه آن است که ذات اقدس آله صحنه ای را پیش بینی می کرده است .

[370]

خداوند عالم غیب و شهادت از آینده ای با خبر بوده و زنان پیامبر (ص) را از ثمرات تلخ آن قیام بی جا ، برحذر می داشت ، لذا فرمود در خانه ها بنشینید و خود را نشان ندهید ، تبرج نکنید و ... ، که علیرغم این هشدارها ، جنگ جمل پیش آمد و رو در روی ولی الله مطلق حضرت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین ، به مبارزه برخاستند . آن مقطع ، یک سلسله نکوهش هایی را در پی داشت و یک سلسله ستایش هایی را به همراه داشت . از سرزمینی ، یا از مردمی ستایش شده که در آن صحنه ، خوب عمل نموده و از گروهی و سرزمینی ، نکوهش شده است چون در این رخداد ، بد عمل کرده اند بنابراین نباید این نکوهش ها و ستایش ها ، به حساب گوهر شیء گذاشته شود . اگر طلحه و زبیر در برابر ولی الله مطلق ایستادند و مورد نکوهش قرار گرفتند ، طبیعی است عایشه هم که در مقابل حضرت قرار گرفت و افراد دیگری هم که به این سانحه سنگین کمک کردند ، مورد نکوهش قرار گیرند .

بنابراین نباید این گونه از نکوهش ها یا ستایش ها به گوهر ذات برگردد ، البته تاثیر مقطعی آن محفوظ است .
3 - احزاب ، 33 .

جنگ جمل ومذمتها

روایتی که در نهج البلاغه وارد شده است ، به عنوان یک قضیه حقیقیه نیست ، تقریباً نظیر قضیه شخصی یا قضیه خارجی است ، اصل قضیه این است که عایشه ، این جنگ را به راه انداخت . اهل سنت هم معتقدند جنگ جمل را او به پا نموده و سب و محرک ، او بوده است . چه این که ابن ابی الحدید معتزلی از بزرگان اهل سنت قبول کرده است که : « قد اخطات » منتها توهم او و امثال او این است که « ثابت وماتت تائبة » ولی دیگران می گویند « لم تمت تائبة » . به هر صورت بعد از این که در جریان جنگ جمل ، عایشه سوار شتر شد و طلحه و زبیر را هم تحریک کرد و خون های فراوانی ریخته شد و سرانجام شکست خورد ، امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین این سخنان را بیان فرمود .

[371]

همان گونه که درباره همین جریان جنگ جمل و مردم بصره ، خطبه ای با عنوان « فی ذم اهل البصرة بعد وقعة الجمل » در نهج البلاغه آمده است که : « کنتم جند المرأة و اتباع البهيمه » (4) شما ساه زن بودید فرماندهی شما را عایشه به عهده داشت ، ودنباله رو حیوان چهارپایی شدید ، یعنی آن شتر که عایشه را می برد ، جلو حرکت می کرد و شما هم به دنبال آن ناآگاهانه حرکت می کردید . می فرماید : شما نا آزموده این کار را انجام دادید و به کار نپخته ای اقدام کردید .

در خطبه 14 نیز که همین گروه را مذمت می کند ، سرزمین بصره را مورد نکوهش قرار می دهد و می فرماید : موقعیت جغرافیایی سرزمین شما بد است ، از آسمان دور و به آب نزدیک است و

پیروان شتر را مذمت کردن و نزدیک به آب بودن نه برای آن است که شتر بد است و یا در ساحل دریا قرار گرفتن بد است ، بلکه برای آن است که راکب و ساکن آن ، در این صحنه ، بد رفتار نموده است . وگرنه وجود مبارک پیغمبر (ص) نیز شتر سوار شد و در جریان مهاجرت ، از مکه به مدینه آمد و هنگامی که وارد مدینه شد فرمود :

« خلوا سبيلها فانها مأمورة » (5)

اهل مدینه از روی علاقه و اشتیاق شتر پیامبر (ص) را به سوی منطقه و خانه خود هدایت می کردند ، و پیامبر (ص) برای آن که کسی آزرده نشود فرمود : کاری به شتر نداشته باشید ، این شتر مأموریت خدایی دارد هر جا که خود این شتر ایستاد و زانو زد و خوابید من همانجا پیاده می شوم و شتر آمد در منزل ابویوب که در ردیف مستمندترین مردم مدینه بود ایستاد .

پس به دنبال شتر رفتن یا سوار شتر شدن یا براساس حرکت شتر کار

[372]

کردن ، به خودی خود مذمتی ندارد ، باید توجه کرد راکبش چه کسی و در چه قضیه و قصه ای است ؟ آیا اگر خود حضرت امیرسلام الله علیه یا حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها سوار شتر یا اسب یا بغله شوند و عده ای به دنبال ایشان حرکت کنند می توان گفت که پیروان شتر مذمومند یا پیروان اسب و بغله مذمومند ؟

4 - نهج البلاغه ، خطبه 13 و 14 ، 5 - بحار الانوار ، ج 19 ، ص 108 .

داشتن مال کمال نیست

نکته دیگر این که در روایت مزبور ، نقصان حظ ، به نقص در ارث توجیه شده و می گوید : چون زن از ارث کمتری برخوردار است لذا نقص دارد و محترم نیست ، در صورتی که به هنگام مهاجرت پیامبر (ص) به مدینه ، شتر حضرت در مقابل خانه کسی که از فقیرترین مردم مدینه بود خوابید پس نداشتن مال ، نقص نیست چه این که داشتن آن کمال نیست .

خطبه مبسوطی در نهج البلاغه است که حضرت علی ... می فرماید : نشانه این که داشتن مال کمال نیست ، آن است که همه انبیا از مال دنیا بهره ای نداشته اند یا باید گفت داشتن مال کمال نیست یا معاذ الله باید گفت که خدا این کمال را به انبیای خود نداده است حضرت امیرسلام الله علیه قصه حضرت موسی کلیم ، عیسی مسیح ، داود و خود رسول خدا علیهم الصلاة والسلام را ذکر می کند و می فرماید وضع زندگی اینها ساده بود ، پس با این شواهد فراوان معلوم می شود کمال ، در فراوانی مال نیست .

مضافا بر این که :

اولا : همان گونه که در بخش اول این فصل گذشت در بعضی از موارد زن و مرد همتای هم ارث می برند ، در مواردی مرد بیشتر ارث می برد و در مواردی هم زن بیشتر ارث می برد . ثانيا : اگر ارث زن دختر و خواهر میت کم است ، در مقابل ، تمام زندگی زن توسط مرد تامین می شود و مهریه را نیز اضافه بر مخارج زندگی در اختیار دارد .

[373]

از لذتها و پوشیدنی ها و زیور آلات ، زن بهره می گیرد و تولید آنها وظیفه مرد است یعنی بهره مهم ، از آن زن و تولید مهم مربوط به مرد است .

اینجا دو مساله دقیق و کاملا از هم جدا وجود دارد زیرا که اسلام نمی فرماید :

ثروت و مال معیار ارزش است و چون زن دارای سهم الارث کمتری است ، پس از ارزش کمتری برخوردار است . بلکه می فرماید : مال جنبه ارزشی ندارد و تنها جنبه اقتصادی دارد و این ابزار اقتصادی گاهی مستقیما در اختیار شخص قرار داده می شود ، و گاهی انسان بدون زحمت تولید و مسئولیت مدیریت و تنظیم ، از سود آن بهره می برد و زنان بدون اینکه عهده دار دخل و خرج شوند از مهر و نفقه برخوردار می شوند .

توهم تفکر معتزلی

در این خطبه نکته ای وجود دارد که ابن ابی الحدید از آن تفکر اعتزالی را استنباط می کند چون معتزله معتقدند : ایمان ، تنها اعتقاد نیست بلکه عمل هم ، در متن ایمان سهیم است . لذا می گوید :

اگر کسی اقرار به خدا و پیامبر (ص) داشته باشد ، ولی عمل نکند مؤمن نیست ، زیرا حضرت فرموده است که چون زن در ایام عادت از نماز و روزه محروم است پس ، از ایمان محروم است ، به دلیل این که عمل جزو ایمان است غافل از این که ، این دلیل به عکس پندار معتزله است ، آنان می گویند : اگر کسی عمل نکند مؤمن نیست ، حضرت می فرماید اینها در حالی که عمل ندارند مؤمنند منتها ایمانشان کم است .

شهادت زن ونسیان

تعلیل حضرت در مورد نقصان عقل این است که شهادت دو زن ، در حکم شهادت یک مرد است ، زیرا که در قرآن می فرماید :

فان لم یكونا رجلین فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء(6)

[374]

شهادت دو زن ، در حکم شهادت یک مرد است . در این مورد نیز مضافا بر آنچه در آغاز فصل اشاره شد به این که شهادت امری مستند به حس و مشاهده است و حضور و شهود زن در همه جا محذور و یا محدود می باشد خود قرآن نکته آن را ذکر می کند و می فرماید : این که شهادت دو زن ، در حکم شهادت یک مرد است ، نه برای آن است که زن ، عقل و درکی ناقص دارد و در تشخیص ، اشتباه می کند بلکه :

ان تضل احداهما فتذکر احداهما الاخری (7)

اگر یکی از این دو فراموش نمود دیگری او را تذکر بدهد .

زیرا که زن مشغول کارهای خانه ، تربیت بچه ، و مشکلات مادری بوده و ممکن است صحنه ای را که دیده فراموش کند ، بنابراین دو نفر باشند تا اگر یکی یادش رفت دیگری او را متذکر کند .

6 - بقره ، 282 . 7 - بقره ، 282 .

مذمت زن پرستی

شبهه دیگر این که در بعضی روایات از زن مذمت شده و از ارتباط با او منع شده است . به عنوان نمونه حضرت امیرالمؤمنین ... می فرماید : « المرأة عقرب حلوة اللبسة »(1)

زن مثل عقرب است که نیش آن در آغاز شیرین ولی مسموم است .

باید توجه داشت این گونه روایات هشداری به مرد است تا فریب شهوت را نخورد . نیش عقرب مثل نیش زنبور عسل و نظیر سوزن نیست بلکه اگر انسان نداند عقرب است از نیش آن احساس لذت و شیرینی می نماید مثل آن که یک شیرینی در کام بچه بریزند که ظاهرش شیرین ، اما درونش تلخ و مسموم است . این سخن برای آن نیست که بگوید زن عقرب است بلکه می فرماید : خود را به

[375]

وسيله نگاه به نامحرم به آتش ندهید ، دیدن نامحرم شیرین است اما این گناه ، درونش عقرب است ، چه این که اگر زنی به دام مرد بیفتد آن مرد پرستی ، عقرب می شود و بین زن و مرد فرقی نیست ، منتها چون جاذبه از آن سو بیشتر است ، حضرت امیرسلام الله علیه در نامه ای که برای سلمان می نویسد ، می فرماید : « فانما مثل الدنيا مثل الحية ، لین مسها قاتل سمها »(2)

مثل دنیا ، مثل آن مار خوش خط و خالی است که رنگش زیباست ، پوست او هم بسیار نرم است اما همین پوست نرم ، سم است .

چرا مصافحه با زن معصیت است ؟ چون لین مسها قاتل سمها ، این جمله مذمت زن نیست ، بلکه مذمت نگاه به نامحرم است . همچنانکه آن روایت ، دلیل مذمت دنیا نیست ، مذمت دنیاپرستی و به سوی دنیا جذب شدن است . و گرنه در همین نهج البلاغه از دنیا ستایش کرده

و فرموده هرکس به هرجا رسیده ، در دنیا رسیده است .
این همه انبیا و اولیا و حکما و عرفا و صالحین و صدیقین و شهدا ، در همین دنیا به کمال رسیده اند ، اینها اگر به دنیا نمی آمدند خاکی بودند ، یا نطفه ای بودند که همراه پدر دفن می شدند و به کمال نمی رسیدند . ولی هنگامی که به این بازار دنیا آمدند و داد و ستد کردند ، سود بردند ، زیرا که : « دنیا متجر اولیاست » همه خوبان در دنیا خوب شدند پس ، اگر کسی به طمع زرق و برق دنیا خود را گرفتار نمود مثل آن کودکی است که نشناخته ، پشت مار ابلق را لمس می نماید و یا با دم عقربی بازی می کند .
1 - کلمات قصار ، رقم 61 ، 2 - نهج البلاغه صبحی صالح ، نامه 68 .

ستایش دنیا و مال صالح
در همین نهج البلاغه آمده است
[376]

: روزی حضرت امیرسلام الله علیه شخصی را دید که از دنیا بدگویی می کند ، حضرت فرمود :
« اتغتر بال دنیا ثم تذمها ؟ انت المتجرم علیها ام هی المتجرمة علیک » (3)
آیا فریفته دنیا می شود آنگاه مذمتش می کنی ؟ این تو هستی که باید علیه او مدعی باشی یا او باید علیه تو اعلام جرم کند ؟
آیا دنیا ، یعنی این آب وهوا بد است ؟ این نشئه زیست بد است ؟ اصولا جایی بهتر از دنیا ، راستگوتر از دنیا دیده اید ؟ او منافقانه با کسی برخورد نکرده ، سلامتی رانشان داده ، و بیماری و مرض را هم نشان داده ، زنده ها را نشان داده و مرگ و مرده ها و قبرستان را هم نشان داده است ، او دو چهره است و هر دو را نشان می دهد و این چنین نیست که فقط یک چهره را نشان بدهد ، و چهره دیگر را ارئه ندهد .
مشابه همین تعبیرها ، در مورد مال نیز آمده است . رسول گرامی اسلام صلوات الله و سلامه علیه می فرماید : « نعم المال الصالح للرجل الصالح » (4)
چقدر مال حلال ، برای شخص صالح خوب است . چون هم کمکی برای عبادت وهم نیروپی برای تقویت مجاهدان و مبارزان در جبهه هاست . از آن طرف هم می فرماید : همان سکه ها را که ذخیره کرده است ، همانها را داغ می کنند :
یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون (5)
همان مالهایی که او اندوخته و ذخیره کرده و انفاق نکرده ، به صورت سکه و اسکناس نسوز ، داغ می کنند .

قیامت ، صحنه عجیبی است . همین سکه را که یک شخص در راه رضای خدا ، در ماه مبارک رمضان یا غیر آن به کمیته امداد یا مصرف دیگری از مصارف
[377]

اسلامی رسانده است ، برای او روح و ریحان می شود و دیگری که ذخیره و احتکار کرده ، بد رفتاری کرده ، همان سکه در همان آن و همان لحظه گداخته می شود . این چه نشئه ای است که همه اعمال مجسم می شود ؟ یک شیء در یک حال هم سیب و گلابی می شود ، هم به صورت فلز گداخته در می آید .
غرض این است که مذمت های مربوط به عمل انسان را نباید به موضوع عمل اسناد داد .

3 - نهج البلاغة صبحی صالح ، حکمت 131. 4 - جامع السعادات ، ج 2 ، ص 38. 5 - توبه ، 35 .

پاسخ به شبهه نقصان در برابر توهم آنان که ، زن را همتای مرد نمی دانند و برای توجیه نظر خود هم به خطبه نهج البلاغه و روایات مشابه آن استشهاد می نمایند و هم مستند این استشهاد و استنباط را محرومیت زن از نماز و روزه و ... در برخی از ایام سال می دانند ، تحقیقی اساسی ضروری است تا روشن شود که ، زن اگر موفق تر از مرد نباشد لا اقل همتای مرد است . برای تبیین این موضوع مقدمه ای کوتاه لازم است . و آن این که :

اولا : دستورات دینی برای « سالکان الی الله » ، سندی خوب و راهنمایی ضروری و لازم است ، کسی که اهل راه نیست ، یا در راه نیست ، یا توان رفتن ندارد ، دین برای او برنامه ای ارائه نمی دهد ، ولی برای کسانی که اهل راه اند و توان طی صراط مستقیم را دارند برنامه و مقررات وضع می کند .

ثانیا : آمادگی هر کس برای طی این راه نزدیک تر و زودتر و بیشتر باشد برنامه های دینی هم برای او مناسب تر و بیشتر خواهد بود .

تکالیف خاص اولیاء الله مؤید این سخن آن است که یک سلسله تکالیفی برای انبیا وجود دارد که دیگران از آن تکالیف محرومند . مثلا برای خاتم انبیاء علیه الصلاة وعلیه السلام [378]

تکالیف خاصی در زمینه عبادات نظیر نماز شب هست که دیگران در آن فیض شرکت ندارند . گرچه اصل نماز شب برای همگان روا و فضیلت است اما التزام به آن اختصاص به رسول خدا (ص) دارد ، با این که امر به نمازهای پنجگانه در کنار مساله نماز شب آمده است . اقم الصلاة لدلوك الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا(6) نماز را از زوال آفتاب تا نهایت تاریکی شب برپا دار ، و نماز صبح را ، زیرا نماز صبح مقرون با گواه فرشتگان است .

اما در همین سوره و در کنار این آیات می فرماید : و من اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثک ربك مقاما محمودا(7) و پاسی از شب را زنده بدار ، تا برای تو نافلة ای باشد ، امید که پروردگار تو را به مقامی ستوده بار دهد .

یعنی این یک دستور خاص و نافلة ای است که فقط برای تو است . نمازهای پنجگانه یک فریضه و واجب عمومی و نماز شب یک فریضه اختصاصی است . نباید از قرینه نافلة استفاده کرد که نماز شب برای آن حضرت مستحب بوده بلکه کلمه « نافلة » صفت است برای موصوف محذوف یعنی « و من اللیل فتهجد به فریضة نافلة لك » یعنی فریضة زائده ، نظیر این مطلب که : ابراهیم ... از ما فرزند خواست ما به او نوه هم دادیم ، آنجا که می فرماید :

و وهبنا له اسحاق و یعقوب و نافلة وکلا جعلنا صالحین(8)

و اسحاق و یعقوب را افزون بر او بخشیدیم و همه را از شایستگان قرار دادیم . که در این آیه « نافلة » از نظر ادبی ، صفت قرار گرفته برای هبه یعقوب که نوه است نه صفت

اسحاق . غرض آن که نماز شب برای رسول خدا (ص) واجب بود
[379]

وعلت وجوب هم آن است که حضرتش جهت پذیرش این تکلیف آماده تر از دیگران است . هر
روحی که آماده تر باشد و هر جانی که لایق تر باشد تکالیف و دستورات بیشتری متوجه اوست

6 - اسراء ، 7. 78 - اسراء ، 8. 79 - انبیاء ، 72 .

تقدم زن در تشریف به تکلیف

بر اساس آن مقدمه و این نمونه می توان گفت توفیق زن در تعالی روحی و معنوی بیش از مرد
است و اگر انسان تنزل کند حداقل باید بگوید زن همانند مرد است . زیرا برطبق فتوای مشهور
تقریباً شش سال قبل از این که مرد ، مکلف بشود ، ذات اقدس آله زن را به حضور می پذیرد .
همین که از نه سالگی گذشت و وارد دهمین سال زندگی شد ، خدا او را به حضور می پذیرد
و با او سخن می گوید و روزه را بر او واجب می کند ، مناجاتهای او را به عنوان دستور مستحب
شرعی گوش می دهد . آن وقتی که هنوز مرد به عنوان یک نوجوان مشغول بازی است ، زن
مشغول راز و نیاز و نماز است . شش سال زمینه سازی کردن و از دوران نوجوانی او را به حضور
پذیرفتن ، نماز را که عمود دین است بر او واجب کردن ، روزه را که سپر دین است و حج را که
وفد الی الله است و مهمانان در آن سفر به ضیافتگاه خداوند می روند ، بر زن واجب کردن ،
اینها همه نشانه آن است که زن برای دریافت فضائل ، شایسته تر از مرد است . و اگر این
منطق درست تبیین و اجرا گردد ، نتیجتاً معلوم خواهد شد که زن بالاتر از مرد و لا اقل همتای
مرد است .

زن گرچه ممکن است در طی دوران عادت از برخی عبادات محروم باشد اما تمامی آن ها جبران
پذیر است ، زیرا قضای روزه ها را به جا می آورد و برای نماز اگر وضو بگیرد و در مصلاهی خود رو به
قبله بنشیند ، و به مقدار نماز ، ذکر بگوید ثواب نماز را می برد . همان گونه که اگر مسافری پس
از خواندن دو رکعت واجب ، سی یا چهل بار تسبیحات رابعه را تکرار کند ، جبران آن دو رکعت
ساقط شده را خواهد کرد . پس این گونه از فضائل جبران پذیر است .

[380]

عمده آن است که مرد وقتی پانزده سالگی را تمام نمود و وارد شانزدهمین سال زندگی شد ،
شایستگی خطاب الهی را کسب می نماید و قبل از آن چنین لیاقتی ندارد ، زیرا بلوغ زمینه
تشریف به مقام عبودیت است .

جشن تشریف به بلوغ

نقل شده است یکی از علمای بنام شیعه مرحوم سید ابن طاووس رضوان الله علیه - روز
بلوغش را جشن گرفت ، او وقتی از پانزده سالگی وارد شانزدهمین سال زندگی شد دوستان
و آشنایان خود را به شکرانه این که من نمردم و سن من به حدی رسید که خدای سبحان با من
سخن گفت و از من تکلیف طلب کرد ، جشن گرفت چون انسان تا قبل از بلوغ ، مورد خطاب
تکلیفی خدا نیست ، و به هنگام بلوغ لیاقت می یابد که مورد خطاب خدای سبحان واقع
شود اما آیا این جشن در اسلام مشروعیت دارد و جزو سنن هست یا نه ؟ مساله ای جداگانه

است ، کسی به قصد ورود سنت اقدام به برگزاری این مراسم نمی کند ، بلکه این جشن را به شکرانه یک نعمت برگزار می نماید . و شاید مرحوم سید ابن طاووس زیر پوشش اطلاقات اولیه که : هر نعمتی به شما رسیده است حق شناس و شاکر باشید ، این چنین عملی را انجام داده است .

بلوغ مشرف شدن است نه مکلف شدن

بر این اساس ، بلوغ یک شرافت است . آنها که اهل سلوکنند خود را مشرف می دانند نه مکلف ، چون زحمت و مشقتی در میان نیست ، بلکه به شرف گفتگو با خدا نائل می شوند ، چرا که در مناجات الذاکرین امام سجاد صلوات الله و سلامه علیه می خوانیم :

« یا من ذکره شرف » ای خدایی که نام تو مایه شرافت است .

اگر کسی به جایی برسد که ذکر خدا گوید و در سایه این ذکر ، به یاد خدا و خدا هم به یاد او باشد ، شرافتی نصیب او گردیده است ، و زن شش سال قبل از

[381]

مرد به این شرافت می رسد . اگر چنانچه به این نکته دقت شود ، قبل از این که مرد به راه بیفتد و در صراط مستقیم گام بردارد ، زن بخش زیادی از این راه را طی کرده است . بنابراین هم آن محرومیت هایی که زن در دوران عادت دارد قابل جبران است و هم شش سال قبل از مرد ، از همه مزایایی که مرد محروم است برخوردار می شود .

در پایان عمر نیز برای زنان غیر سادات پس از سن پنجاه سالگی سخن از ایام محرومیت نیست و در این مدت محرومیت نیز اولاً ، ایام عادت محدود و چند روز بیشتر نیست . ثانیاً ، آنها که باردارند و توفیق حمل امانت را دارند نیز محرومیت از عبادت شامل آنها نمی شود ، چون غالباً عادت با حمل جمع نمی شود . ثالثاً ، مدت شش سالی که زن قبل از بلوغ مرد ، بالغه می شود همه نقص ها را ترمیم می کند . بنابراین اگر نقصانی در ایمان باشد و علت آن هم نقص در عبادت باشد ، نه تنها قابل جبران است بلکه اگر زن به این فکر بیفتد که دوران شش ساله را مغتنم بشمارد عظمتی فزونتر نیز خواهد یافت .

از آنچه گفته شد روشن می شود سر بیان حضرت امیرسلام الله علیه در نهج البلاغه که در وصف زن خطاب به امام مجتبی ... می فرماید : « فان المرأة ریحانة ولیست بقهرمانة » (1) یعنی این که زن ریحان است ، باید او را زودتر از مرد ، تحت تربیت و تکلیف قرار داد ، در غیر این صورت ضایع می شود . روایتی دیگر نیز از حضرت صادق سلام الله علیه نقل شده است که می فرماید : « من اتخذ امرأة فلیکرمها فانما امرأة احدکم لعبة فممن اتخذها فلا یضعها » (2) مراد از لعب در روایت ، بازیچه و اسباب بازی نیست ، بلکه یعنی زن ریحانه است این ریحانه را ضایع نکنید . اسلام به اولیای مدرسه و منزل دستور می دهد

[382]

که به دخترها پیش از پسرها رسیدگی کنید . اگر تکلیف بر دختر ، شش سال قبل از پسر شروع می شود بنابراین اولیای منزل و مدرسه مسؤولیتشان نسبت به دخترها پیش از پسرهاست .

روی این تحلیل ، معلوم می شود زن برای نماز و راز و نیاز ، زودتر از مرد آمادگی پیدا می کند و اگر احیاناً راههای عاطفی ، زمینه های انحراف را پیش روی زن قرار دهد ، تکالیف عبادی آن راهها را تعدیل می کند تا مبادا به انحراف برود .

1 - نهج البلاغه ، نامه 31 ، 2 - بحار الانوار ، ج 103 ، ص 224 .

علت عدم الزام برخی تکالیف بر زن

زن از آن جهت که ریحانه است و « لیست بقهرمانه » ، الزام و وجوب نسبت به بعضی از کارهای دشوار از دوش او برداشته شده ، البته در حد رخصت نه عزیمت . و بدیهی است که بین رخصت و عزیمت فرق است عزیمت ، یعنی اگر نهی بر چیزی وارد شد کسی حق انجام آن را ندارد و اگر امر بر چیزی وارد شد چاره ای جز انجام آن نیست ، مثل این که گفته شود مسافر نباید روزه بگیرد ، نباید نماز ظهر یا عصر یا عشا را چهار کعت بخواند ، اصطلاحاً به این بایدها و نبایدها « عزیمت » می گویند ، یعنی باید اطاعت نماید . اما « رخصت » آن است که از عملی وجوب برداشته شده ، بدون این که تحریم شده باشد . اگر گفته می شود نماز جمعه بر زن نیست یعنی واجب نیست که حتما حضور پیدا کند اما نه این که اگر حضور پیدا کرد مقبول نیست ، یا صحیح نیست ، یا فضیلت ندارد .

با توجه به توضیح فوق این شبهه که زن از بعضی مزایای مذهبی مانند شرکت در نماز جمعه ، نماز جماعت ، تشییع جنازه و ... محروم شده است ، حل می شود زیرا این که می فرماید :
« فیما اوصی به النبیلله علیا ... : یا علی لیس علی النساء جمعة ولا جماعة ولا اذان ولا اقامة » (3)

[383]

در ضمن وصیت های پیامبر (ص) به علی ... این بود که : یا علی نماز جمعه و جماعت و اذان و اقامه برای زنان واجب نیست .

این محرومیت ها در حد رخصت است نه عزیمت ، یعنی الزام از زن گرفته شده نه این که حق شرکت در جمعه و جماعت را ندارد . زیرا یکی از احکام نماز جمعه این است که در صورت تعیین وجوب نماز جمعه ، بر مکلفین واجب است که تا شعاع دو فرسخی در نماز جمعه حاضر شوند و نیز تا شعاع یک فرسخی تشکیل نماز جمعه دیگری مجاز نیست و به عبارتی دیگر ، فاصله دو نماز نباید کمتر از یک فرسخ باشد .

بنابراین اگر نماز جمعه تا این حد مهم است که در صورت وجوب تعیینی ، تا شعاع دو فرسخی حتما باید مسلمانان شرکت کنند ، این کار برای زن دشوار خواهد بود از این جهت ، الزام و عزیمت از زن سلب شده است . نه بدین معنا که زن حق شرکت ندارد و یا اگر این رنج را تحمل کرد و در نماز جمعه حضور یافت ، نمازش مقبول نباشد ، یا کفایت از نماز ظهر نکند ، و یا فاقد فضیلت نماز جمعه باشد .

درباره جماعت هم این چنین است ، نماز جماعت به قدری در اسلام معتبر و مهم است که از رسول خدا (ص) ، برای جلوگیری از نفاق منافقان در صدر اسلام دستور رسید : « کسانی که در نماز جماعت شرکت نمی کنند و تدریجاً قصد توطئه و تضعیف اسلام را دارند و نیز آنها که دسترسی به نماز جماعت دارند ولی نماز جماعت را گرامی نمی شمارند و در آن شرکت نمی کنند ، خانه هایشان به آتش کشیده شود . » (4)

[384]

بر این اساس ، شرکت در نماز جماعت رسول خدا (ص) در صورت نبودن عذری لازم و عدم حضور ، ممنوع بود . و چنین دستوری چون توأم با دشواری بود ، بر زنها لازم نشد ، نه این که اگر زنی این رنج را تحمل کرد و در نماز جماعت شرکت نمود نمازش ، مقبول نمی باشد .

3 - بحار الانوار ، ج 81 ، باب 35 ، ص 115 . 4 - وسائل الشیعه ، ج 5 ، ص 376 (باب 2 - ابواب صلاة الجماعة) متن روایت : « عن الصادق عن آياته قال : اشترط رسول الله (ص) علی جيران المسجد شهود الصلاة ، وقال : لنتهن اقوام لايشهدون الصلاة او لامرن مؤذنا يؤذن ثم يقيم امر رجلا من اهل بيتى وهو على ... فليحرقن على اقوام بيوتهم بحزم الحطب ، چنهم لاياتون الصلاة . »

هشدار تربیتی

در بعضی از روایات نیز آمده است : « چند چیز از چند نفر محال است : یکی از موارد این است که وفا ، از زن محال است . » (1) این گونه روایات ناظر به تربیت های عمومی است نظیر روایتی که می گوید : خدای سبحان شش گروه را به شش گناه عقاب می کند ، یکی این است که : « الفقهاء بالحسد » (2)

مضمون این روایات ناظر به این است که هرکسی در رشته خود مبتلاست ، نه این که فقه بد است یا فقیه حسود است ، بلکه یعنی باید مواظب بود که این خطر در این رشته راه پیدا نکند . پیامبران الهی که مربیان بشرند از یک سو می گویند : « الفقهاء امناء الرسل » (3)

اینها امین و وارث پیغمبرند ، و از سوی دیگر هشدار می دهند که مبدا گرفتار حسد بشوید و در اثر گناه حسد بسوزید ، چون شما در مظنه رشکید و زمینه حسد در شما هست . مرحوم صدوق هر دو روایت را در خصال نقل کرده ، هم آن روایت خمسسه را که فرمود پنج چیز از پنج کس محال است یکی وفا از

[385]

زن و هم این روایت سته را که شش گروه به شش چیز معذب می شوند یکی فقه به حسد . بنابراین همانطوری که این روایت تنقیص فقه یا فقاقت و فقیه نیست ، آن روایت خمسسه نیز تنقیص زن نیست .

اکثر این روایات یا نظیر قضایای شخصیه است یا با توجه به شرایط مخصوص آن عصر یا آن موضوع است ، نظیر آنچه که درباره خواص بعضی اشیا نقل شده است . مثلا این که گفته می شود فلان میوه این همه خاصیت را دارد ، آیا برای همه مردم دارای این خاصیت است یا برای مردم همان منطقه ؟ گاهی میوه ای در منطقه ای رشد می کند که خدای سبحان برای تامین نیازهای مردم همان منطقه آن میوه را رویانیده و برای مردم مناطق دیگر آنچنان سودمند نیست . جملات و امثال و حکم منطقه ای و اقلیمی را ، نباید به عنوان قضایای طبیعی یا حقیقی تلقی کرد . همچنان که گاهی قدح و مدح هم اینچنین است . اگر چنانچه در شرایط خاصی از گروه مخصوصی مدحی یا قدحی به عمل آمده است ، نباید اینها را به عنوان قضایای طبیعی یا حقیقیه تلقی کرد .

1 - قال ابی عبدالله ... : خمس من خمسة محال : النصيحة من الحاسد محال ، والشفقة من العدو محال ، والحرمة من الفاسق محال ، و الوفاء من المرأة محال ، والهيبة من الفقير محال ، خصال صدوق ، حدیث 5 . 2 - قال ... : ان الله عزوجل يعذب ستة ستة : العرب بالعصبية ، والدهاقنة الكبر ، والامراء بالجور ، والفقهاء بالحسد ، والتجار بالخيانة ، واهل الرستاق بالجهل . صدوق ، حدیث 14 . 3 - اصول کافی ، ج 1 ، باب 17 ، ص 46

نصیحت صاحب فتوحات به امام رازی

امام فخر رازی روزی در خلال درس ، تجدید نظری برای او پیش آمد و گریه کرد ، شاگردان درسش گفتند : چرا می نالی ؟ گفت : مطلبی بود که سی سال بر آن می اندیشیدم و در اطراف همان مطلب خود را محق می پنداشتم و اکنون فهمیدم که حق با من نیست و سی سال در اشتباه بوده ام .

در رسائل صاحب فتوحات آمده است که آن عارف بزرگوار برای امام رازی نوشت : تو اولاً باید علمی فراهم کنی که بعد از سی سال پشیمان نشوی ، راهی را طی کن که کمتر اشتباه کنی . دیگر این که به دنبال علمی باش که تو را رها نکند و تو هم او رها نکنی ، شما یک موجود ابدی هستید ، علمی تهیه کنید که بعد از مرگ هم خریدار داشته باشد .

علوم ابزاری و علوم حقیقی [386]

اگر کسی درباره جهان بینی الهی بحث ها کرد ، درباره خدا و اسماء حسناى او ، نعت او ، صفات جلال و جمال و افعال او بحث ها کرد ، درباره معاد ، موافق قیامت ، بهشت و جهنم ، صراط ، حساب ، میزان ، شفاعت ، حوض کوثر و مانند آن بحث ها کرد ، در مورد فرشته شناسی ، وحی ، رسالت ، نبوت و امامت بررسی کرد ، بعد از مرگ همه این ره آوردها و بحثها یکی پس از دیگری برای او تر و تازه و روشن و مشهود ، سرسبز و خرم می تابد و لحظه به لحظه شکوفاتر می شود ، اما اگر کسی تلاش کرد که چگونه خیابان بسازد ، مسجد ، مدرسه و دانشگاه بسازد ، مهندس راه و ساختمان بشود ، طبیب جسم باشد ، بعد از مرگ همه این علوم کم کم از یادش می رود ، چونکه آنجا دیگر سخن از راه و ساختمان نیست و علمی که تکرار نشود رخت بر نمی بندد آنجا که از کسی سؤال نمی کنند نقشه ساختمان ، نقشه خیابان و بیابان چگونه است .

البته این گونه دانش ها برای رفع نیازمندیهای دنیا بوده و تحصیل آن هم واجب است و اگر کسی از این راه بهره ای گرفت و به نظام اسلامی خدمت کرد ، عمل صالحی انجام داده که برای ابد در قیامت می ماند اما خود این علم رخت بر می بندد .

این علوم مربوط به نشئه طبیعت است ، مصنف و مؤلف شدن ، استاد و مدرس و گوینده و نویسنده شدن جزو حرفه های دنیایی است که بعد از مرگ همه اینها رخت بر می بندد ، یک ادیب ماهر در اواخر عمر از خواندن یک سطر عبارت ادبی نیز عاجز می شود .

اما اگر کسی معارف الهی را آموخت معلوم های او یکی پس از دیگری مشهود می شود و می یابد . اگر کسی در این زمینه تحصیل کند که کوثر یعنی چه ؟ چگونه آبی است که رفع گرسنگی هم می کند ؟ چگونه آبی است که اگر کسی یک جرعه اش را بنوشد برای ابد دیگر تشنه نمی شود ؟ این چه آبی است هم جای

[387]

نان است و هم آب وهم عطر ؟ و این همه خصوصیات چگونه در او جمع شده است ؟ اینها علمومی است که بعد از مرگ لحظه به لحظه برای او ظهور می کند . ولی اگر کسی در دنیا این مسائل را نیاموزد ، در آن دنیا با زحمت و رنج به او می فهمانند ، زیرا در آنجا با گوش یاد نمی دهند ، بلکه با دل ، یاد می دهند و تا دل او را غبار رویی و گردگیری نکنند و این لایه های چرکین را از دل نگیرند نمی بیند . قرآن کریم می فرماید :

کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون(4)

گناه ، رین و چرک است و چشم دل را می گیرد . گناه لایه ای است که روی دل می نشیند و روی قلب نقش می بندد ، کسی در آن دنیا پیامبر ، کوثر ، صراط و میزان را با چشم ظاهر نمی بیند ، بلکه با چشم دل می بیند و وقتی جلو چشم دل را لایه های متراکم گرفته باشد تا لایه رویی نکنند و این غبارها و چرک ها و گردها را نگیرند ، آینه دل اسرار قیامت را نمی بیند . افراد عادی چگونه می توانند وجود مبارک علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلین را ببینند ؟ آن که اهل ولایت نباشد مگر می تواند جمال نورانی آن حضرت را ببیند ؟ مگر دیدار وجود مبارک سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه امر آسانی است ، او را باید دل ببیند و دل هم که بسته باشد مدتها طول می کشد تا پرده ها برداشته شود .

و به خاطر همین است که فشار و جراحی از روز اول قبر شروع می شود . در بیان نورانی حضرت امیر سلام الله علیه در کتاب قیم نهج البلاغه آمده است که وقتی انسان مرد بدن مردار می شود ، وهمه بستگان بینی خود را می گیرند و می گویند : زود دفنش کنید تا بو نگیرد آنگاه او را به اتاق عملش می برند حضرت می فرماید : « صار حیفة بین اهله واسلموه الی عمله »(5)

[388]

بنابراین به هنگام مرگ علم های حصولی رخت بر می بندد و علم های شهودی هم به این آسانی نصیب نمی شود ، در آنجا اگر زن مهذب تر باشد از زودتر از مرد به مقصد می رسد و نمی توان گفت : چون قدرت فیزیکی یا ریاضی مرد قوی تر است ، پس زن به اندازه مرد مقرب نیست .

4 - مطففین ، 5. 14 - نهج البلاغه ، خطبه 108 .

نظام قسط و عدل

در قرآن کریم ، نظام آفرینش را خداوند به عهده دارد . اگر فرض شود که همه جامعه انسانی مرد باشند ، از چنین فرضی ، عدم آن لازم می آید ، زیرا اگر همه مرد باشند دیگر همه ای در کار نخواهد بود ، برای این که اگر زن وجود نداشته باشد ، مردی متولد نمی شود و اگر مردی در کار نباشد زن به تنهایی نمی تواند مبدا پیدایش نسل باشد ، بنابراین جامعه نیاز به زن و مرد دارد و هر دو ، رکن این نظام انسانی هستند ، این از یک سو ، و از طرف دیگر اگر آنها که مردند زن ، و آنها که زنند مرد می شدند ، بازهم این مشکل و سؤال مطرح بود که : چرا تفاوت وجود دارد .

منطق قرآن کریم درباره کار خدا این است که ، خدای سبحان به احدی ستم نکرده و نمی کند : ولا یظلم ربک احداً(1) و ما ربک بظلام للعبید(2)

نه تنها خدا ستم نمی کند بلکه ، اولاً ، قائم بالقسط است و ثانیاً ، چون قائم بالقسط است مردم را به قسط و عدل دعوت می کند و ثالثاً ، معیار قسط و عدل را هم به مردم ارائه می دهد ، در تبیین نکته اول می فرماید :

شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط(3)

یعنی خداوند چون قائم به قسط است کار او شهادت می دهد که شریک

[389]

ندارد و چون در جهان ، قسط و عدل و هماهنگی هست ، نشانه آن است که بیش از یک مبدا در عالم نیست ، زیرا اگر بیش از یک مبدا در عالم بود قسط و عدلی در جهان به عنوان

هماهنگی خلقت یافت نمی شد . شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط آنگاه ملائکه و اولوا العلم هم که قائم به قسط هستند شهادت به وحدانیت می دهند . و در زمینه مطلب دوم می فرماید : خداوند مردم را به قسط و عدل امر کرده است .
قل امر ربی بالقسط(4)

مطلب سوم آن که معیار تشخیص قسط و عدل را همراه انبیا برای مردم فرستاده است .
لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط(5)
از جمع عقل و نقل استفاده می شود که در نظام آفرینش ، ستم وجود ندارد . بنابراین هیچ کسی نمی تواند بگوید که به من ظلم شده است ، نه زن می تواند بگوید در نظام هستی به من ستم شده و نه مرد می تواند بپندارد که در نظام هستی به او برتری داده شده است .
1 - كهف ، 2. 49 - فصلت ، 3. 46 - آل عمران ، 4. 18 - اعراف ، 5. 29 - حدید ، 25 .

سر تفاوت بین زن و مرد

آنچه که در قرآن کریم راجع به تفاوت موجودات بیان شده این است که :
اولا ، باید زندگی به احسن وجه اداره شود و ثانيا ، تا تسخیر متقابل بین موجودات محقق نشود و هماهنگی بین آحاد و طبقات متفاوت ایجاد نگردد ، نظام به احسن وجه اداره نمی شود در
سوره زخرف فرمود :

[390]

اهم يقسمون رحمت ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا ورحمت ربك خير مما يجمعون(6)
آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند ؟ ما معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم ، و برخی از آنان را از نظر درجات ، بالاتر از بعضی قرار داده ایم تا بعضی از آنها بعض دیگر را در خدمت گیرند . و رحمت پروردگارت از آنچه آنان می اندوزند بهتر است .
فرمود : ما مردم را با استعدادهاى مختلف و شرایط گوناگون آفریدیم و اگر همه در یک سطح از استعداد و یک سطح از قدرت بودند نظام هستی متلاشى می شد ، چون کارها گوناگون است و کارهای گوناگون را باید استعدادهای گوناگون به عهده بگیرد ، لذا باید تفاوت باشد . اگر در این تفاوت کسی که مثلا در درجه پنجم است بیاید در درجه دهم و کسی که در درجه دهم است بیاید در درجه پنجم قرار بگیرد ، باز این سؤال محفوظ است که تفاوت چرا ؟ قهرا نمی شود اصل تفاوت را انکار کرد . اگر مهره ها هم تبدیل شود سؤال عوض نخواهد شد ، چون تا زمانی که شؤون متفاوت وجود دارد قهرا استعدادهای گوناگون لازم است و لازمه آن وجود افراد متفاوت است .

همانطوری که اختلاف طبقات ، استعدادها ، گرایش ها و جذب ها و دفع ها ، هیچکدام معیار فضیلت نیستند ، بلکه همه و همه به عنوان ابزار کار ، لازم است تا تسخیر متقابل و دو جانبه محقق بشود لیتخذ بعضهم بعضا سخريا اختلاف زن و مرد هم این چنین است یعنی اگر کسی استعداد برتری دارد این استعداد برتر ، نشانه فضیلت معنوی و تقرب الی الله نیست . اگر بتواند از این استعداد برتر فایده بهتر ببرد و خالصانه تر کار کند به مرتبه بالاتری از تقوا می رسد ، و از این جهت به کمال محض نزدیک تر خواهد بود ولی اگر از این استعداد برتر طرفی نیست و به خدای سبحان تقرب نجست چه بسا این استعداد زائد برای او وبال باشد . پس استعدادهای گرچه یک فضیلت ظاهری است اما نشانه تقرب الی الله نیست .

بنابراین ، تفاوت ها برای آن است که گروهی ، گروه دیگر را به صورت متقابل و دو جانبه تسخیر کنند و هیچکسی حق ندارد افراد دیگری را تحت

[391]

تسخیر خود درآورد اما خودش مسخر نشود ، کسی نمی تواند به دلیل داشتن قدرت و امکانات استعدادی یا غیر استعدادی ، از دیگران تسخیر یک جانبه طلب کند بلکه باید تسخیر متقابل نباشد همان استهزاء کردن و منافع دیگران را به سود خود رایگان بردن است که قرآن آن را نهی کرده و آن را به عنوان ستم ، تحریم و محکوم کرده است .

بنابر این نظام آفرینش ، استعدادهای متقابل و متخالف می طلبد و این تفاوت که برای تسخیر دو جانبه و متقابل صورت می گیرد ، جهت سیر به سوی کمال و تقرب الی الله است .

6 - زخرف ، 32 .

قیمومیت مرد بر زن

پس از طرح این مقدمه و نکاتی که در بخش های میانی و پایانی مطالبی که در آغاز فصل گذشت ، باید توجه نمود که اگر زن در مقابل مرد و مرد در مقابل زن به عنوان دو صنف مطرح است ، هرگز مرد قوام و قیم زن نیست و زن هم در تحت قیمومیت مرد نیست . بلکه قیمومت مربوط به موردی است که زن در مقابل شوهر و شوهر در مقابل زن باشد . قوام بودن در این مقام نیز نشانه کمال و تقرب الی الله نیست ، همچنانکه در وزارتخانه ها ، مجامع ، جامعه ها ، افرادی هستند که قوام دیگری یعنی مدیر ، مسؤول و کارگزار و مانند آن هستند اما این مدیریت ، فخر معنوی نیست بلکه یک مسؤولیت اجرایی است و ممکن است کسی که ریاست آن مؤسسه را به عهده ندارد خالصانه تر از قیم کار بکند و پیش خدا مقرب تر باشد . قوام بودن مربوط به مدیریت اجرایی است ، زیرا که قرآن می فرماید :

الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض وبما انفقوا من اموالهم(7)

[392]

توانایی مرد در مسائل اجتماعی و ششم اقتصادی و تلاش و کوشش برای تحصیل مال و تامین نیازمندی های منزل و اداره زندگی بیشتر است . و چون مسؤول تامین هزینه ، مرد است سرپرستی داخله منزل هم با مرد است اما این چنین نیست که از این سرپرستی بخواهد مزیتی به دست آورد و بگوید من چون سرپرستم پس افضل هستم بلکه این یک کار اجرایی است ، وظیفه است نه فضیلت ، روح قیوم و قوام بودن وظیفه است قرآن کریم به زن می گوید تو در فرمان مرد هستی ، بلکه به مرد می گوید تو سرپرستی زن و منزل را به عهده داری . اگر این آیه به صورت تبیین وظیفه تلقی شود نه اعطای مزیت ، آنگاه روشن می شود که : « الرجال قوامون على النساء » به معنای : « یا ایها الرجال کونوا قوامین » یعنی ای مردها شما به امر خانواده قیام کنید همانطوری که برای مسائل قضایی می فرماید :

کونوا قوامین بالقسط شهداء لله(8)

« الرجال قوامون على النساء » گرچه جمله خبریه است ولی روحش انشا است یعنی ای مردها شما قوام منزل باشید ، سرپرست منزل باشید ، کارها را در بیرون انجام دهید ، اداره زندگی را در منزل به عهده بگیرید ، زیرا آسایش و آرامش زندگی مرد ، در خانه است . این که آیه شریفه می فرماید :

ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا اليها(9)

و آنچه در تعبیرات روایی آمده است « لیاوی الیها » برای تبیین همین تعبیر قرآنی است « الرجال قوامون علی النساء » به این معنا نیست که زن اسیر مرد است و مرد قوام قیم و فرمانروا است و می تواند به دلخواه خود عمل کند . هرگز این تکلیف نیامده فتوای یک جانبه بدهد و به مرد بگوید تو فرمانروا هستی و هرچه می خواهی بکن ، بنابراین ، اگر اسلام این دو حکم الزامی را در کنار هم ذکر کند

[393]

و به زن در مقابل شوهر دستور تمکین می دهد و از سوی دیگر به مرد در مقابل زن دستور کارپردازی و سرپرستی می دهد ، و این هردو ، بیان وظیفه و جریان امور خانواده است و هیچ یک نه معیار فضیلت است و نه موجب نقص .

در نتیجه ، اولاً ، « الرجال قوامون علی النساء » مربوط به زن در مقابل شوهر است نه زن در مقابل مرد . ثانیاً ، این قیومیت معیار فضیلت نیست بلکه وظیفه است . ثالثاً ، قیم بودن زن و مرد در محور اصول خانواده است . گاهی زن قیم مرد است و گاهی مرد قیم زن . و در اصول خانوادگی بسیاری از مسائل عوض می شود . اطاعت فرزند چه پسر و چه دختر از ساحت مقدس پدر و مادر واجب است ، و اگر فرزند کاری بکند که پدر یا مادر برنجد عاق پدر و مادر می شود و حقوق والدین حرام است . بنابراین اگر مادر فرزند را از کاری نهی کرد و گفت : این کار مایه آزردهی من می شود . در اینجا اطاعت مادر واجب است و پسر نمی تواند بگوید که من چون در رتبه اجتهادی به سر می برم یا مهندس و طبیب شده ام ، دیگر تحت فرمان مادر نیستم و در حقیقت در چنین مواردی زن بر مرد قیم است ، مادر بر پسر قیم است گرچه پسر مجتهد و یا متخصص باشد . در مسائلی که مربوط به داخل خانواده است زن و شوهر ، مادر و فرزند و پدر و فرزند یک سلسله حقوق متقابلی دارند . و رابعاً ، همان گونه که در آغاز فصل گذشت این قیومیت طبق شرایط ضمن عقد قابل تحدید و یا واگذاری است .

7 - نساء ، 34 . 8 - نساء ، 135 . 9 - روم ، 21 .

نگرش مادی و اسلامی

اگر کسی معیار فضیلت را در مسائل مالی و پست و مقام خلاصه کند باید در اصل تفکر و ارزیابی خود تجدید نظر کند . آن نظامی که مسائل را از محور طبیعت و ماده می نگرد کسی را که دارای میز بزرگتر ، سمت برتر و حقوق و مزایای بیشتری است افضل می داند ، اما اسلام به این گونه امور بهایی نمی دهد و می گوید : عظمت انسان به جان آدم است و چیزی که جدای از جان آدم است فقط ابزار

[394]

اجرایی است . بنابراین اگر کسی فقط از مزایای خارج از جان برخوردار باشد ، جان او متکامل نشده است زیرا چیزی که مایه کمال جان است باید مزایای روحی باشد که غذای روح است و غذای روح را معارف و علوم و اخلاق و مزایای فاضله تشکیل می دهد و در این جهت بین زن و مرد امتیازی نیست ، آنچه مورد تفاوت است ، مایه امتیاز نیست و آنجا که مایه امتیاز است ، باعث تفاوت نیست .

عظمت حقوقی و اجتماعی زن در قرآن

قرآن درباره عظمت حقوقی و اجتماعی زن می فرماید :
یا ایها الذین امنوا لایحل لکم ان ترثوا النساء کرها ولاتتعزلوهن لتذهبوا ببعض ما ایتیموهن الا ان یاتین بفاحشة مبینه وعاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا(10)

مسائل مربوط به حقوق زن بخشی مربوط به ارث و بخشی مربوط به نکاح و تعدد زوجات و مهریه و مانند آن است ، این گونه مسائل را عده زیادی از جمله ، مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر شریف المیزان بیان کرده اند و متاخرین هم با رهنمودهای آن بزرگ مفسر جهان اسلام ، کتابهایی نوشته اند . لذا در آن زمینه بحثی نخواهیم کرد .

اما در بخش مسائل اجتماعی ، قرآن ما را متوجه کرده و می فرماید : با زنها معاشرت نیک داشته باشید و زن را چون مرد در مجامع خود راه دهید و اگر خوش آیندتان نیست که آنها در مجامع شما شرکت کنند ، این کار ناخوشایند را تحمل کنید چرا که ممکن است خیر فراوانی در این کار باشد و شما ندانید « وعاشروهن بالمعروف » این معاشرت ، اختصاصی به مسائل خانوادگی ندارد . گاهی تعصب جاهلی یا رواج فرهنگ ناصواب یا تعصب خام ومانند آن ، به مرد این چنین

[395]

تلقین می کند که تو نمی توانی با زن در یک مؤسسه همکاری کنی یا زن در جامعه نمی تواند حضور فعال داشته باشد .

قرآن کریم در این زمینه می فرماید : این گونه از تعصبات و رسومات جاهلی را که فرهنگ باطل است بزدايید « وعاشروهن بالمعروف وان کرهتموهن » اگر خوشتان نمی آید که آنها مانند شما سمتی داشته باشند و در جامعه و صحنه درمان و پزشکی و صحنه فرهنگ و تدریس حضور داشته باشند ، این امر را تحمل کنید شاید خیر فراوانی در این کار باشد و شما نمی دانید . چیزی را که عقل به رسمیت می شناسد وپیش وحی و صاحب شریعت به رسمیت شناخته شده ، معروف است ، وچیزی را که عقل و دین به رسمیت نمی شناسد ، منکر وناشناخته است ، قرآن می فرماید : با صنف زن طوری رفتار کنید که عقل وشرع آن را به رسمیت می شناسد . این قشر عظیم را منزوی نکرده و با آنها بد رفتاری نکنید .

سپس می فرماید : « وان کرهتموهن » اگر نمی پسندید که زنها از حیات اجتماعی صحیح و سالمی برخوردار باشند بدانید که این کراهتتان نارواست ، در آیه : « فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا » این جمله آخر از تعبیری که در آیه جهاد آمده مهم تر است ، چون جهاد و دفاع امری موقتی است ، ولذا می فرماید : « وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم » اما حضور زن در صحنه ، هر روز وهمیشگی است وهمین حیات اجتماعی زن است که می تواند در مساله فرهنگ و تربیت و جهاد و دفاع سهم مؤثری را ایفا کند .

10 - نساء ، 19 .

نقش عاطفه در هدایت جوامع
کسانی که نتوانسته اند با زنان جامعه معاشرت معروف داشته باشند و از عواطف آنان طرفی بسته و از احساسات و رقت قلب آنان مدد بگیرند ، آنها زن را

[396]

آزاد کرده و خود را مسخر غرایز نموده ، بدون این که مسخر عواطف بشوند . ولی اسلام ، زن و مرد را از قید هوی و شهوت آزاد کرده و جامعه را مسخر عواطف کرده است لذا جامعه عاطفی بنا کرده ، و رافت و رحمت در جامعه اسلامی قرار داده است . این که دیده می شود در بعضی جوامع ، هیچ عاطفه ای نیست و گاهی بیش از دوپست و نود نفر بین آسمان و زمین به وسیله همین ابرقدرتهای غرب می سوزند و به دریا ریخته می شوند در جریان هدف قرار دادن هواپیمایی ایرانی توسط ناو آمریکایی - و یا دیده می شود مناطقی نظیر حلبچه و مانند آن را با بدترین وضع با بمب های شیمیایی مسموم می کنند و زن و مرد را یکجا از بین می برند ، با این که ظاهراً طرفدار آزادی زن بوده و مدعی آن هستند که زن را به صحنه آورده اند ، برای آن است که مسخر غریزه و طبیعت زن شده اند نه مسخر عاطفه او ، یعنی آن هنر و فضیلت و جمالی که خدا به نام عاطفه ، رحم و رقت ، به زن داده از آن محرومند و آنچه را که خدا به طبیعت زن داده آن را بر خود مسلط کرده اند .

آنچه را که ذات قدس اله به فطرت و روح زن داده به عنوان یک فضیلت به او عطا کرده ، ولی دنیای مادی ، زن را در معرض نمایش غرایز آورده و بر درندگی جامعه افزوده است . روایتی که می فرماید :

« المرأة عقرب » (11)

ناظر به چیزی است که جهان غرب به آن مبتلا شده ، اما روایتی که امیرالمؤمنین سلام الله علیه به فرزندش می فرماید :

« فان المرأة ریحانة ولیست بقهرمانة » (12)

همان است که جامعه اسلامی به آن فضیلت ، متکامل است . زن گرایی مثل آن است که انسان بخواهد از نیش عقرب بهره ای ببرد ، شاید یک لذتی در نیش زدن او باشد ، اما سم را هم به همراه دارد ، دین می گوید : زن ریحان و گل است

[397]

و شما مردها معطر باشید و این قدر با بوهای متعفن ، شامه تان را بد عادت نکنید ، زنها به عطر ریحان معطرند و به شما عاطفه می دهند ، لذا خشونتتی که در جنگهای غیر اسلامی هست در جهاد اسلامی وجود ندارد و آن درنده خویی که دیگران دارند در میان مسلمین مشاهده نمی شود با این که مسلمین ، زنها را به حجاب دعوت می کنند ، اما از عاطفه زن به عنوان یک محور تربیتی استفاده می کنند . اسلام زن را در سایه حجاب و سایر فضایل به صحنه می آورد تا معلم عاطفه ، رقت ، درمان ، لطف ، صفا ، وفا ، و مانند آن شود و دنیای کنونی ، حجاب را از زن گرفته تا زن به عنوان لعبه به بازار بیاید و غریزه را تامین کند . زن وقتی با سرمایه غریزه به جامعه آمد دیگر معلم عاطفه نیست ، فرمان شهوت می دهد نه دستور گذشت ، و شهوت جز کوری و کری چیزی به همراه ندارد ، لذا اسلام اصرار دارد که زن در جامعه بیاید ولی با حجاب بیاید ، یعنی بیاید که درس عفت و عاطفه بدهد نه این که درس شهوت و غریزه بیاموزد .

11 - نهج البلاغه فیض الاسلام ، کلمات قصار 58 ، 12 - نهج البلاغه فیض الاسلام ، نامه 31 .

زن در فرهنگ غرب و اسلام

سر این که جهان غرب در خصوص این امر نیز فرهنگ منحط غلطی دارد - و متأسفانه برخی افراد که از فرهنگ غنی و قوی اسلام بی اطلاعند ، گوش به تبلیغات سوء آنان می دهند این

است که انسان شناسی آنها همانند جهان بینی آنهاست . و به عبارت دیگر انسان شناسی آنها فرع بر جهان بینی آنان است ، جهان بینی آنها در حد :
 ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر(13)
 کافران گفتند که زندگی ما همین نشئه دنیا و مرگ و حیات طبیعت نیست و جز دهر کسی ما را نمی میراند . است ، و چون جهان را در نشئه طبیعت خلاصه می کنند ، واز ماورای طبیعت سهمی ندارند ، انسان را نیز در قلمرو طبیعت خلاصه می کنند و صرفا تن شناسند نه انسان شناس .

[398]

دیدگاه آنان در انسان شناسی ، این است که تمام حقیقت انسان را بدن و تن آدمی تشکیل می دهد و چون می بیند بدن انسان به دو شکل است ، یا به صورت زن است و یا به صورت مرد ، لذا گمان می کنند که زن و مرد باهم تفاوت دارند ، همانطوری که بدنهایشان متفاوت است . کسی که به انسان شناسی از دیدگاه جهان شناسی مادی می نگرد ، هرگز در جهان سیر عمودی ندارد ونمی داند که مبدا ومنتهای سیر زندگی انسان چیست بلکه همواره سیر افقی دارد ، همان گونه که اخترشناسی ، دریاشناسی ، گیاه شناسی ، جانورشناسی ، زمین شناسی ، معدن شناسی و ... اینها ، مادی است ، انسان شناسی اینان نیز ماده است . او برای انسان مقامی برتر از آنچه که در نشئه طبیعت است ، قائل نیست ، و مسائلی از قبیل فرشته ، ملک و وحی برای او مفهوم ندارد .

13 - جائیه ، 24 .

خلاصه و نتیجه

انسان موحد جهان را از دید خدا می نگرد ، لذا همان گونه که نقص وشر را نسبی می داند ، ترجیح و تقدیم را هم نسبی می شمارد . چنانچه اگر یک موحد ، شری را در عالم ببیند ، هرگز آن را به حساب هندسه مهندسی عالم نمی گذارد ، بلکه آن را به فقدان وعدم بر می گرداند چرا که معتقد است مبدا پیدایش نظام جز خیر محض نیست ، قهرا نظام را هم به نحو احسن مشاهده می کند واگر تفاوتها و تفاضلهایی بین انسانها مشاهده می نماید آن را هم از دید مهندسی می نگرد ، یعنی با اصول ارزیابی می کند که طبق آن اصول معلوم می شود بین زن و مرد امتیازی نیست .

نه زندگی همه اش عطر است ونه همه زندگی آهن و چدن است ، هم کارهای محکم لازم است و هم کارهای ظریف . این که آیا گل بهتر است یا آهن به راحتی قابل پاسخ گویی نیست ، زیرا گل فضائلی دارد ، و آهن نیز ارزشهای فراوانی

[399]

دارد . کارهای محکم را آهن ، و امور ظریف هنری ، دقیق و عاطفی را گل به عهده دارد و اساسا وجود و ثمر آهن بدون گل ، و همچنین ، وجود گل نیز بدون آهن شدنی نیست . اگر اصول ارزشی اسلام ونظر قرآن کریم روشن شود و محور بحث نیز معین گردد قهرا بسیاری از سؤالات وشبهات حذف می شود ، ولی آنها که اسلام را با مبانی آن نشناخته اند این مسائل اجرایی برای آنها خیلی مهم جلوه می کند وبه عنوان یک عقده یا نقد علمی یا اعتراض ومعارضه مطرح می کنند که چرا ، زن نمی تواند فلان کار اجرایی را بپذیرد . بنابراین ما دو راه حل داریم ، یک راه برای معتقدان به دین وراه دیگر ، به عنوان پاسخگویی به

سؤالات دیگران ، یعنی در مرحله اول ، باید این موضوع برای خود ما حل شود که سؤالاتی مانند این که چرا زن نمی تواند متصدی بسیاری از امور اجرایی شود ؟ قابل طرح نیست . توضیح این مطلب مستلزم دو نکته است ، و آن این که :

اولا : بسیاری از کارهای اجرایی شرعا برای زن جایز و رواست .
ثانیا : امور اجرایی مقام نیست ، زیرا اگر امور اجرایی ارزش بودند و واجب بود که انسان این کار اجرایی را بپذیرد به عنوان یک کمال و نه برای حفظ نظام علمای بزرگوار ما از آن گریزی نداشتند

ارزش فقاہت ومسئولیت مرجعیت

با نگاهی به سیره علمای دین روشن خواهد شد که بسیاری از بزرگان فقاہت ، به حمت مرجعیت را قبول می نمودند ، و تا آنجا که ممکن بود آن را نمی پذیرفتند ، در عین حال شبانه روز در جهت فقاہت تلاش می کردند و در مسیر اجتهاد جدیت داشتند ، از طرفی مجاهده داشتند تا مجتهد شوند ، و از سویی مجاهد بودند که مرجع شوند ، این نشانه آن است که آنچه فضیلت است

[400]

چیز دیگر است و مقام های اجرایی صرفا وظیفه است که اگر کسی قیام کرد باید او را تایید و کمک نمود .

بنابراین ، اگر پذیرفتن مسئولیت های اجرایی واجب عبادی یا حتی مستحب تعبدی می بود و لازم بود که انسان برای دسترسی به آن تلاش و کوشش نماید ، حتما بزرگانی نظیر شیخ انصاری ها تلاش می کردند که به این بارگاه بار یابند . این که ما می بینیم هر فقیهی که زاهدتر است می کوشد مرجعیت را نپذیرد ، یا هر فقیهی که وارسته تر است می کوشد مسائل مالی را قبول نکند یا کمتر قبول کند ، - مگر این که برای او واجب عینی شود سرش آن است که این امور وظیفه است ، نه مقام . اما اجتهاد ، فقاہت ، وارث علوم انبیا شدن ، فهم کتاب و سنت ، مقام است . و همان که با تلاش ، از مسائل مالی گریزان است ، با کوشش به مسائل علمی گرایش دارد . این پرهیز و گریز از مال و کشش به طرف فقاہت دو کار است نه یک کار ، یکی تبری و دیگری تولی است . لذا چنانکه در سخنان اولیای الهی تبیین شده ، درجات بهشت به عدد آیات قرآن و به اندازه فهم و اعتقاد و ظاهر و باطن ، قرآن دسته بندی شده است ، اما در هیچ موردی دیده نشده است که درجات بهشت بر معیارهای اجرایی تقسیم شده باشد تا در نتیجه گفته شود ، به زن سهم کمتری می دهند . بلکه تقسیم ، بر اساس معنویات و اصول ارزشی است ، به این معنا که هر اعلم یا افقه است ، و یا هر که اتقی است مقامات را به ترتیب سیر می کند .

باید این مسائل برای معتقدان به مبانی ارزشی اسلام حل شود و نقد آنها از صحنه ذهن و فکرشان پاک گردد . تا جای سؤال نماند که چرا ، زن نمی تواند کار اجرایی قبول کند ، و مرد می تواند عهده دار کار اجرایی بشود ؟ ما باید آن زیربنای نظام ارزشی را در انسانیتمان جستجو کنیم ، نه در ذکورت ، و نه در انوئت .

اما در مقام پاسخ به دیگران و کسانی که به این مسائل عمیق راه نیافته اند باید از طریق عادی سیر کرد ، و با زبان خود آنان پاسخ گفت و توضیح داد که اولاً

[401]

همان گونه که در آغاز فصل اشاره شد ، بسیاری از کارهای اجرایی برای زن جایز است . به ویژه اگر کارهای اجرایی مخصوص بخش زنان ، به عهده آنان باشد نه تنها ممنوع نیست بلکه اولی است . همچنانکه اگر زن به مقام فقاقت بار یابد ، راه حضور در مسائل مشورتی ، نظیر شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی برای او باز است . اگر احیانا برای شورای نگهبان شش نفر فقیه از رجال قرار داده شده اند ، برای آن است که دشواریهای برخورد را آنها بهتر می توانند تحمل کنند و گرنه اگر حضور زنان و حشر آنان با مردان ، موجب محذور نباشد ، بعید نیست که فقهای از زنان نظر و فتوا بدهند و مورد مشورت واقع شوند . ممکن است زنی در اوج فقاقت به حد مرحوم صاحب جواهر و شیخ انصاری رسیده باشد ، اما به دلیل محذور و حشر و نشر با نامحرم ، مرجع تقلید نشود ولی شاگردان او مرجع تقلید باشند ، این هیچ نقصی برای زن نیست .

فقاقت ملک و مرجعیت امانت‌المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلین کارهای اجرایی را وظیفه می داند و می فرماید : این امانتی به ست شما است و هرگز امین ، مالک نیست . فرق بین مقام و پست این است که : مقامات معنوی ملک آدمی است ولی پست ، امانت است و امانت مایه فخر نیست و حال آن که ملک مایه فخر است . یک وقت به شخصی می گویند این فرش به عنوان امانت پیش شماست ، او موظف به نگهداری است و حق بهره برداری ندارد . اگر این فرش ارزشی داشته باشد مال صاحب فرش است نه مال امین . اما زمانی به شخص می گویند این فرش مال شماست در این صورت او حق بهره برداری دارد . و می تواند استفاده کند و برای او زینت است .

اینها در مسائل ظاهری و اما در مسائل معنوی : علوم و معارف متعلق به

[402]

انسان است یعنی زینت به انسان می دهد لیکن سمت ، وظیفه و امانت است نه مقام . مرجعیت امانت است ولی فقاقت ملک است ، وزارت امانت است ، اما تقوا ملک است . در آنچه تعلق به جان دارد و کمال روح است زن و مرد یکسانند ، اما در محدوده آنچه امانت و وظیفه است و جدای از جان است ، کارها تقسیم شده است .

الان اگر دانشگاههایی مخصوص زن باشد ، اگر مسؤولیت اجرایی آن دانشگاهها را زن به عهده بگیرد قطعا بهتر است . مگر این که زنی شرایط مدیریت را نداشته باشد ، و این شرایط ، تحصیلی است نه حصولی ، یعنی باید زنانی باشند که امور مربوط به زنان و دختران را اداره کنند تا لازم نباشد نامحرم متصدی اداره آن امور بشود . البته ولی مسلمین باید مرد باشد چرا که ، ولایت تتمه همان امامت است ، چون ، ولی دستور جنگ و صلح می دهد ، دیدار فراوان با مردم دارد و کار بدنی دشوارتری دارد ، وحشر بیشتری می طلبد و ... و لازمه این امور ، مرد بودن است . همچنانکه در سطوح دیگر مدیریت بخشهایی وجود دارد که مخصوص زن است و مرد حق ندارد دخالت کند ، اما چون ضرورت ایجاب می کند مرد شرکت می نماید .

شاید کسی بگوید : اگر رهبر ، مرد باشد ، زن هم بالاخره باید با او در تماس باشد و این مشکل دو جانبه است .

جواب این مطلب روشن است . رهبر هر روز با تمام جامعه در ارتباط است ، ولی زن گاهی با رهبری یا قاضی یا فرمانده جنگ و فرمانده قوا که مرد است ، در ارتباط قرار می گیرد و این ارتباط کار روزانه او نیست ، البته اگر زن ، غیر از مقام ولایت عامه یکی از مسؤولیت های مهم کلیدی

دیگر را به عهده بگیرد ، باز هم محذور برخورد روزانه با صدها مرد متقاضی ، متشاکی و مانند آن وجود دارد و به همین جهت کارهای اجرایی را تقسیم نموده اند .

[403]

خلاصه کلام آن که مرجعیت یک سمت اجرایی است ، اما پشتوانه مرجعیت ، ریشه و بهای مرجعیت به فقاقت و اجتهاد و عدالت است ، و در این امور ذکورت و انوئت شرط نیست ، ممکن است زنی در سایه فقاقت و عدالت بتواند شاگردانی تربیت کند که آنها مرجع تقلید بشوند و این هیچ محذوری ندارد ، اما خودش مقام مرجعیت نداشته و کار اجرایی نپذیرد . گرچه در این مورد نیز همان گونه که اشاره شد اگر محذور جانبی وجود نداشته باشد اصالتاً منعی نیست ، مخصوصاً اگر مرجعیت زنان را به عهده بگیرد ، همانطور که می تواند امام جماعت زنان باشد .

زن و مساله قضا

مساله قضا هم مانند مساله اجتهاد است ، و از آنجا که قضا اجرای حدود را به همراه دارد ، لذا گفته اند که زنان می توانند به فقاقت پردازند و قاضی تربیت کنند اما قضا که یک سمت اجرایی است ، نپذیرند ، زن می تواند همه مسائل حقوقی اسلام را مجتهداً استنباط کند و شاگردانی تربیت کند که در مسند قضا بنشینند ، اما خود ، در مقام فصل دعوا و خصومت و اجرای حد به شمشیر دست نبرد . زن می تواند در مقام اجتهاد همتای صاحب جواهر بشود و مرجع تقلید و قاضی تربیت کند ، در جمع دانشجویان دانشکده حقوق تدریس کند لیکن خودش مرجع تقلید وقاضی نشود . و در هر حال مانع و محذور در مقام اجرا ، و به دلیل تزامم با احکام دیگر می باشد و گرنه ، همان گونه که در آغاز فصل به تفصیل گذشت همه ادله اشتراط ذکورت در قضا قابل خدشه است .

زن در مقام تعلیم و هدایت

سؤالی که طرح می شود این است که تدریس مردها نیز اولاً : یک کار اجرایی است و اگر زن نمی تواند با مردها تماس بگیرد ، چگونه می تواند با تدریس در مجامع علمی ، قاضی ، مجتهد ، مرجع تقلید ، والی و فرمانده لشکر تربیت کند .

[404]

و ثانیاً : اثبات وجوب تعلیم و آموزش توسط زن ، کار آسانی نیست . و در صورت عدم وجوب ، با توجه به این که شنیدن صدای زن برای مرد مکروه است ، لذا تدریس او نه تنها زمینه کمال و ارزش نیست ، بلکه یک منقصت و ضعفی برای او خواهد بود .

جواب شبهه این است که ، اولاً : کار تعلیمی غیر از کار اجرایی روزانه است . چون تدریس در جمع محققان ، با کارهای اجرایی روزانه صدها نفر که با گلابه و اعتراض و درگیری همراه است تفاوت دارد ، در کارهای عملی عمیق که هم شاگرد ، وظیفه شناس است وهم استاد ، وظیفه دان ، محذوری ایجاد نمی شود . و ثانیاً : اگر زنانی بتوانند به مقام شامخ فقاقت برسند ، و به نکات دقیقی از مطالب اسلامی آگاهی یابند که مردها به آن توجه نکرده اند ، در این مقام ، تدریس و تعلیم ، بر زن واجب عینی می شود ، چه این که اگر علوم را ، هم زن بلد باشد و هم مرد بداند ، تعلیم و تدریس واجب کفائی می باشد . پس اثبات وجوب تعلیم جاهلان بر زن کار مشکلی نیست .

در نحوه تعلیم نیز اگر زنی به چنان مقام علمی برسد که بتواند در سطح عالی حوزه های علمی و مراکز علمی و دانشگاهها تدریس کند ، چنانچه جزو « القواعد من النساء » (1) باشد ، سن سالمندی ایجاب می کند که در مساله حجاب از تخفیفی برخوردار باشد در صورتی که تظاهر به زینت نداشته باشد ، چه رسد به صدا که صدا و صوت زن در صورتی که سخن معروف بگوید عورت نیست .

و اگر بحد « القواعد من النساء » نرسیده است ، چون تعلیم یا واجب عینی و یا کفائی است و شنیدن صدای زن گرچه احتمال دارد برای مرد مکروه باشد ، ولی مکروه بودن اسماع صدا برای زن بعید است مگر به دلیل خاص ، چرا که این گونه حکم ها ملازم هم نیستند ، نظیر این که گفته اند : پوشاندن مقداری از صورت و دست بر زن واجب نیست ، اما آیا مرد ، می تواند نگاه کند یا نه ؟ حکمی

[405]

جدا دارد ، اینطور نیست که هرچه پوشاندنش بر زن واجب نباشد نگاه مرد هم جایز باشد . و در صورتی که ثابت بشود اسماع مکروه است ، این کراهت نظیر کراهت در عبادات به معنای « اقل ثوبا » است ، این گونه امور از باب اهم و مهم هستند ، که در صورت تزامم دو حکم ، مفهوم کراهت به « اقل ثوبا » بر می گردد .

در نتیجه ، آن کسی که این مجاهدت را تحمل می کند و برای رضای خدا ، تدریس می کند و تعلیم می دهد ، چه به صورت کتاب ، و چه به صورت نوار ، و اگر ممکن نشد ، من وراء حجاب و اگر هیچ یک میسر نشد به صورت حضوری ، این یا کراهت ندارد و اگر کراهت داشته باشد نظیر کراهت در باب عبادات است .

به عنوان نمونه خطبه ای که در باب احتجاجات معصومین از حضرت فاطمة الزهراء نقل شده ، مربوط به مساله تعلیم است . زیرا برای آن حضرت واجب نبود که به خاطر استرداد فدک یا استحقاق خلافت همسرش ، آن خطبه مفصل توحیدی را مطرح کند . در صورتی که این خطبه تقریبا یک جزء قرآن کریم است ، انگیزه قیام و اقدام آن حضرت برای تعلیم و تدریس و مناظره سیاسی و شرکت و حضور در صحنه جهت استرداد خلاف و فدک بود . اتفاقا یکی از حافظان و ناقلان این خطبه نورانی وجود مبارک حضرت زینب صلوات الله علیها است که در دوران خردسالی آن خطبه را آموخت ، فهمید و نقل کرد . ولی چون متاسفانه شناخت ما از اولیای دین در حد مجالس سوگ وماتم است ، دیگر از معارف بلند عقلی آنان بی خبریم که چه کردند و چه گفتند .

1 - نور ، 60 .

مقایسه خطبه حضرت زهرا با نهج البلاغه

(1)

حدیث معروفی در عظمت زهرا سلام الله علیها وارد شده که اگر علی بن ابی طالب سلام الله علیه نبود ، زهرا کفو وهمسری نمی داشت . برای روشن شدن

[406]

این حدیث خوب است توجهی به سخنان حضرت امیرسلام الله علیه در نهج البلاغه و سخنان فاطمه زهرا سلام الله علیها نمود ، تا همتایی آنها را مشاهده کرد . عترت طاهره چون قرآن ناطقند ، و در هیچ مرحله از مراحل علمی از قرآن جدا نیستند ، یعنی

مطلبی در قرآن نیست که اینها ندانند ، چه این که کمالی را اینها ندارند که قرآن نگفته باشد و الا محذور انفکاک قرآن از عترت یا انفکاک عترت از قرآن لازم می آید ، لذا هر وصفی که در قرآن کریم است ، قابل انطباق بر عترت طاهره هم هست . از سوی دیگر همه آیات قرآن کریم یکدست نیست ، گرچه تمام سور ، معجزه و فوق العاده است اما اعجاز هم مرحلی دارد . مثلا معراج نبی اکرم (ص) معجزه است اما خود عروج درجاتی دارد ، در بخشی از درجات ، فرشته ها عموما و جبرئیل سلام الله علیه خصوصا حضرت را همراهی می کنند ، در بخشی دیگر که به دریای نور می رسد ، آنجا فرشته ها در ساحل می مانند و وجود مبارک نبی اکرم (ص) از دریای نور می گذرد . یا آنجا که سخن از :

ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی(2)

سپس نزدیک آمد و نزدیک تر شد تا آنجا که فاصله اش به قدر دو سر کمان یا نزدیک تر شد . است ، آنجا سخن از فلک و ملک نیست . با این که همه سیر و عروج معجزه است . قرآن کریم نیز ، همانند معراج رسول اکرم (ص) معجزه است ، اما هرگز « تبت یدا ابی لهب » (3) همتای « قل هو الله احد » (4) نیست . هرگز آیات دیگر قرآن همسان « شهد الله » (5) نخواهد شد . لذا اصرار حدیث و سنت بر این است که ما « قل هو الله احد »

[407]

را در نماز بخوانیم و « شهد الله » را در تعقیبات بخوانیم و برای « تبت یدا » چنان ثوابی ذکر نشده است .

از نظر ادبی نیز ، هرگز « تبت یدا » همانند :

« یا ارض ابلعی مائک ویا ساء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی » (6)

ای زمین آبت را فروکش و ای آسمان خودداری کن ، و آب کاسته شد و فرمان - حق اجرا شد و کشتی بر جودی قرار گرفت .

نخواهد شد . نه از نظر اعجاز ادبی و فصاحت و بلاغت « تبت یدا » همتای « یا ارض ابلعی » است و نه از نظر محتوا همتای « قل هو الله احد » است . و حال این که همه آیات ، اعجاز الهی است . لذا در حدیث معروفی که هم مرحوم کلینی در کافی و هم مرحوم صدوق در کتاب توحید نقل نموده اند ، امام سجاد ... فرمود : « چون ذات اقدس آله می دانست در آخرالزمان اقوام متعمقی می آیند ، سوره مبارکه « قل هو الله احد » و اوائل سوره حدید تا « والله علیم بذات الصدور » را نازل کرده است :

« فمّن رام وراء ذلک فقد هلک » (7)

پس هر که مطلبی جز آن محتوای سوره توحید و حدید را قصد کند نابود می شود . این ارشاد به نفی موضوع است ، یعنی از آن به بعد نروید ، راهی نیست ، که هلاک می شوید ، نه این که راهی هست و شما تعمق نکنید همچنانکه برخی پنداشته اند .

پس آیات قرآن در عین معجزه بودن ، همتای هم نیستند . نهج البلاغه هم این چنین است . اگرچه گفته می شود که : کلام امام ، امام کلام ها است ، کلام امام

[408]

ملوک کلام ها و فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق است ، اما همه خطبه ها و کلمات قصار و نامه های نهج البلاغه یکدست نیست . گرچه از سطح فصاحت متعارف برتر است ، اما برخی اوج دارد و بعضی اوج بیشتر . آنجا که اوج گیری سخن حضرت علی ... است و خطبه او در میان سایر خطب ، جزو غرر خطب به شمار می آید و انسان باید چندین بار نهج البلاغه را بخواند تا بفهمد ، آیا این خطبه معادل دارد یا نه ؟ آنجا می بینیم قبل از آن که حضرت علی ... چنین

خطبه ای بخواند ، حضرت زهرا خوانده است .

خطبه های خطابه ای حضرت امیرسلام الله علیه ، آن چنان نیست که کسی نتواند مثل او سخن بگوید البته فوق حد متعارف است و لذا ابوحنبلان در کتاب « الامتاع والمؤانسة » محاوره ای نقل می کند که در آن ، حضرت امیرسلام الله علیه ، با خلیفه ثانی درباره مساله خلافت و حکومت محاجه و استدلال می نماید ، حضرت براهین و استدلال هایی آورده و استدلال هایی نیز خلیفه می آورد ، تا آنجا که ابوحنبلان می نویسد ، حضرت امیر ... محکوم شد البته همه این مطالب کذب و جعلی است وعده ای چون ابن ابی الحدید و دیگران راز و رمز این قصه پردازی را یافته و از این توطئه پرده برداشته و گفته اند همه این نامه ها را ابوحنبلان توحیدی به نام علی ... و عمر جعل نموده است انسان اگر این نامه های مجعول را بنگرد خواهد دید ، در حد خطبه های فولادین است و تنه به تنه بسیاری از خطب از نظر فصاحت نه محتوا می زند ، و نظیر سخن های معمولی نیست گرچه از نظر محتوا دروغ است و ابن ابی الحدید می گوید : همه را ابوحنبلان خود جعل کرده و این صحنه را ساخته ، زیرا نویسنده ماهری بوده است . اما توجه به این موضوع نیز ، هنر کارشناسان فصاحت و بلاغت ، نظیر ابن ابی الحدید است . ولی در معارف بلند الهی ، آنجا که سخن از وحدت اطلاقیه ذات است ، یا سخن از ازلیت حق است ، هرگز فهمیدن آن خطبه ها مقدور ابوحنبلان ها نیست ، تا چه رسد به این که بخواهند مشابه آنها را بسازند .

[409]

در این زمینه وقتی حضرت امیرصلوات الله علیه سپاه و ستاد خود را برای حمله مجددی علیه معاویه تجهیز می نمود ، خطبه ای دارد که آن را مرحوم کلینی قبل از سید رضی قده نقل نموده است .

مرحوم کلینی گرچه کتاب خود را به عنوان جامع حدیث تالیف کرده ، لیکن در بعضی از موارد از خود سخنی دارد نظیر آنچه در ذیل روایات صفات ذات و صفات فعل گفته است چون مرحوم کلینی تنها محدث نبود ، فقیه ، حکیم ، متکلم ، اصولی نیز بود و در معارف حکمی دست توانایی داشت در ذیل این خطبه نیز ضمن اشاره به این جمله بلند :

« لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان » (8)

خود از « لا من شیء » بود و پدیده ها را از « لا من شیء » آفرید .

می گوید : اگر تمام جن و انس جمع شوند و در بین آنها پیامبر و وصی و ولی نباشد ، هرگز نمی توانند خطبه ای مانند خطبه علی ... ایراد کنند . این جمله مرحوم کلینی مشابه تحدی سوره اسراء است که خدا درباره قرآن می فرماید :

« قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتو بمثل هذا القران لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا » (9)

بگو : اگر جن و انس گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند ، مانند آن را نخواهند آورد ، هرچند برخی از آنها پشتیبان بعضی دیگر باشند .

مرحوم صدر المتالهین در شرح این بخش از اصول کافی می گوید : این سخن کلینی به اطلاق مقبول نیست ، ایشان باید می فرمود : اگر همه دانشمندان روی زمین جمع و در بین آنها پیامبری از اولوالعزم نباشد نمی توانند چنین جمله ای بگویند ، یعنی پیامبران غیر اولوالعزم هم نمی توانند چون علی بن ابی طالب ... سخن بگویند .

[410]

مرحوم محقق داماد ، در تعلیقاتش بر شرح اصول کافی می فرماید : بلندای این خطبه در آن است که بسیاری از شبهات را جواب داده است . چون یک متفکر ملحد مادی می گوید : ذات

اقدس آله ، عالم را یا « من شیء » خلق نموده یا « من لا شیء » به عبارت دیگر : یا از چیزی خلق کرده یا از هیچچون شیء و لا شیء نقیض هم هستند و همان گونه که جمع نقیضین محال است رفع نقیضین هم مستحیل است و بنابراین اگر بگویید عالم را از شیء آفریده پس آن شیء ، ماده است و ازلی است و مخلوق خدا نیست . و اگر از لا شیء خلق نموده ، لا شیء که عدم است و عدم نمی تواند مبدا و ماده شیء شود .

مرحوم محقق داماد (قدس سره) در تعلیقه خود می فرماید : این خطبه علوی ، این توهم را جواب داده و می فرماید : نقیض « من شیء » ، « من لا شیء » نیست بلکه نقیض « من شیء » ، « لا من شیء » است . اگر خدای سبحان عالم را « من شیء » خلق کند ، همان محذور است . « من لاشیء » محذور دیگری دارد ، اما چون نقیض هر چیزی رفع اوست پس نقیض « من شیء » ، « لامن شیء » است نه « من لا شیء » ، چون « من لاشیء » عدم و ملکه است ، و عدم و ملکه هرگز سلب و ایجاب نیست و در خطبه نورانی علوی صلوات الله علیه آمده است که :

« الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان » (10)

سپاس خداوند یکتای یگانه بی نیاز تنها را سزااست که از « لامن شیء » بود و از « لامن شیء » موجودات را پدید آورد .

وقتی میر داماد (قدس سره) در برابر این خطبه خضوع می نماید ، کلینی قده آن سخن را دارد و صدر المتألهین قده آن تعبیر را به کار می برد ، این نشانه آن است که این خطبه از غرر خطب امیرالمؤمنین ... می باشد . لکن حتی در این خطبه هم کلمه ها و جمله ها یکدست نیست ، چه این که سوره مبارکه حدید همه آیاتش

[411]

یکدست نیست . یعنی آن شش آیه اول با آیات دیگر خیلی فرق دارد .

پس از توضیح این مطلب ، اگر سری به خطبه مبارکه حضرت زهرا بزینید ، می بینید دقیقا همین تعبیر بلند ، در آن خطبه هست . در حالی که حضرت زهرا سلام الله علیها این خطبه را چندین سال قبل از علی ... خوانده است . خطبه حضرت امیر ... پس از جنگ صفین و نهروان و در اواخر دوران حکومت آن حضرت ، و بعد از بیست و پنج سال خانه نشستن ، با فاصله بیش از یک ربع قرن ایراد شده است ، ولی فاطمه زهراصلوات الله علیها حدود سی سال قبل ، این خطبه را خوانده و این جمله ها را بیان فرموده است . و پس از این تفصیل ، معلوم می شود که چرا اگر حضرت علی ... نبود ، حضرت زهرا همسر و هم کفو نداشت . (11)

1 - اشاره به خطبه حضرت زهرا و تفصیل این بحث ، به مناسبت تقارن درس با شهادت سرور بانوان عالم صدیقه طاهره مظلومه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بوده است . 2 - نجم ، 9 - 8 . 3 - سوره لهب . 4 - سوره توحید . 5 - آل عمران ، 6 . 18 - هود ، 7 . 44 - اصول کافی ، ج 1 ، ص 91 . 8 - اصول کافی ، ج 1 ، ص 136 . 9 - اسراء ، 10 . 88 - اصول کافی ، ج 1 ، ص 136 . 11 - روایت در اکثر کتب روایی و با تعبیرات مختلف ذکر شده است ، در اینجا روایت را به نقل از اصول کافی ، ج 1 ، ص 461 ، ذکر می نمایم . « ... عن یونس بن ظبیان عن ابی عبدالله ... قال : سمعته یقول : لولا ان الله تبارک و تعالی خلق امیرالمؤمنین ... لفاطمة ، ما کان لها کفو علی : ظهر الارض ، من آدم و من دونه » .

نتیجه بحث

بنابراین ، چون اولاً : فاطمه زهرا - سلام الله علیها - معصومه است . ثانياً : معصوم مطلقاً چه پیامبر و چه غیر پیامبر قول و فعل و تقریر او ، سخن و سکوت و رفتار و برخورد او سنت اسلامی محسوب می شود . ثالثاً : سنت ، حجت است ، لذا قول حضرت زهرا و فعل و برخورد او حجت است و فرقی در حجیت سنت بین زهرا و علی و حسن و حسین و دیگر ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - نیست . اگر سخنان علی بن ابی طالب و یازده فرزندش - سلام الله علیهم اجمعین - به دلیل عصمت آنان حجت است . این حجیت و عصمت از آن زهرا سلام الله علیها نیز هست ، و سنت به این معنای وسیع ، منبع فقه اسلامی است . و فقه اسلامی مبنای خود را از این منابع دریافت می کند ، و معیار منبع بودن هم عصمت است

[412]

و در نتیجه حضرت زهرا سلام الله علیها نیز همانند دیگر حجج الهی یکی از منابع فقه اسلامی است .

بنابراین اگر سخن از کراهت باشد آن کراهت به اقل ثوابا بر می گردد . علاوه بر این که وقتی محور بحث ، محور علوم اسلامی باشد ، هم شرکت کننده ها با حضور و خلوص می آیند ، و هم درس دهنده ها با عفاف و خلوصند . قهراً فضا ، فضای عصمت و طهارت خواهد بود .

زن و مساله جهاد

زن می تواند در بخش مهمی از امور مربوط به جهاد حضور یابد ، چرا که تمام جهاد ، در سنگر بودن و تیراندازی کردن نیست علاوه بر کمک های تداکارتی پشت جبهه و متن جبهه ، نقشه کشیدن و راهنمایی کردن نیز بخش های مهمی از جهاد به شمار می آید ، مگر آنان که در متن جنگ حضور دارند ، همه کار نظامی می نمایند ؟ بخش قابل توجهی از آنان امور مربوط به نقشه برداری ، اطلاعات جنگی و ... را به عهده دارند . زنها فقط امور تنگاتنگ نظامی را که کار شاق و دشواری است ، به عهده نمی گیرند نه این که از فیض جهاد محروم باشند . و ثانياً : اگر کشوری در حال جنگ و دفاع است و از طرف بیگانه ها تهدید می شود ، زنها باید فاع کنند و لازمه دفاع آموزش نظامی دیدن است . پس در هیچ یک از این مسائل ، زن مرحوم نیست بلکه در اکثر دشواریها و باربرداری و امانت داریها ، در بسیاری از مصائب و مشکلات ، زن همتای مرد است .

این که گفته می شود جنگ و جهاد و مبارزه وظیفه زن نیست ، مربوط به جهاد ابتدایی است که مربوط به امام معصوم سلام الله علیه است و تنها بعضی از فقهای ما رضوان الله علیهم فرموده اند ، که اختصاصی به امام معصوم ندارد ، اما در جنگهای دفاعی و رد کید اجانب ، اگر زن فرمانده لشکر زنان بشود نه تنها جایز است بلکه گاهی واجب است ، چون دفاع اختصاصی به زن و مرد ندارد . هر جا که دفاع باشد زن همتای مرد و در همه مسائل جنگی و غیر جنگی حضور دارد .

[413]

هجرت نیز که در مبارزه بار سنگینی است ، بر زن و مرد واجب است ، همواره هجرت با جهاد همراه بوده است . در صدر اسلام ، هم مهاجرین بودند و هم مهاجرات . و اکنون هم مهاجرت مخصوص مرد نیست بلکه به هنگام ضرورت بر هر دو گروه واجب است .

جایگزینی در کارهای اجرایی و عبادات این شبهه که می گویند ؛ تقسیم کارهای اجرایی مانع از دستیابی زنها به فضائل است ، در اثر عدم توجه به نظام ارزشی اسلام است . ملاک های نظام ارزشی اسلام غیر از معیارهای مکاتب دیگر است . در اسلام تعبد هست و این تعبد مایه تقرب است ، و هرکس بنده تر باشد مقرب تر است . بندگی خدا نیز در آن نیست که مطابق آرا و پیشنهادهای خود عمل کنیم ، بلکه بندگی آن است که برابر دستور خدا رفتار کنیم .

اگر کسی توقع تکامل و انتظار فضیلت دارد ، معیار تکامل و فضیلت را باید وحی الهی تضمین کند و وحی الهی هم برنامه ها را تقسیم و توزیع نموده است . زن هرگز نمی تواند بگوید : چون من نسبت به بخشی از وظایف مرد محروم هستم ، پس از فضائل آن وظایف نیز محروم می باشم . چون برای هر کار اجرایی یک پاداشی است و به هر شخصی به مقدار اخلاص پاداش داده می شود ، اگر چنانچه برای مرد کارهای اجرایی مشخص و ثواب های معین است ، برای زن هم کارهای اجرایی و ثواب های مشخص است .

سؤال نماینده زنان جهان از پیامبر (ص)

این شبهه در زمان رسول خدا (ص) مطرح شده ، و حضرت با جمله ای کوتاه به نوع این نقد و اشکال ها ، پاسخ داده است ، این سؤال و جواب را ، حضرت استاد علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه در تفسیر قیم المیزان به نقل از

[414]

کتاب « الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور » در خلال « بحث روائی » بخشی از آیات سوره نساء ذکر فرموده است . (1)

در المنثور از بیهقی نقل می کند که : روزی رسول خدا (ص) در جمع یاران و اصحابش نشسته بود ، اسماء بنت یزید انصاریه ، یکی از زنان انصار ، به حضور پیامبر صلوات الله و سلامه علیه رسید ، عرض کرد : من نماینده تمام زنان هستم به سوی شما ، این سؤال ، تنها سؤال زنان انصار و زنان مدینه نیست ، بلکه سؤال همه زنهاست و هیچ زنی در مشرق یا در مغرب نیست مگر این که وقتی سخن مرا بشنود آن را می پذیرد ، پس من در حقیقت نماینده همه زنان عالم هستم ، زیرا شما پیامبر همه جوامع بشری اعم از زن و مرد هستید و این سؤال عموم زنان از شما است . او در کمال ادب این سؤالها را طرح کرد . در آغاز سخنش جمله « بابی انت وامی » گفت ، بعد هم گفت : « نفسی لک الفداء » یعنی من و پدر و مادرم فدای تو .

پس از ایراد خطبه به عنوان نماینده زنان جهان عرض کرد :

« ان الله عزوجل بعثک الی الرجال والنساء »

یعنی خدای سبحان تو را به عنوان پیامبر بشر مبعوث کرد چه برای رجال ، چه برای نساء » فامنا بک وبالهدک « ما به مبدا و معاد و وحی و رسالت ایمان آوردیم ، به خدایی که تو را فرستاد ایمان آوردیم . سخن این زن در حقیقت بیانگر اصول سه گانه دین بود در قرآن کریم گاهی سه اصل مبدا و معاد و وحی در کنار هم ذکر می شود و گاهی دو اصل مبدا و وحی ، سرش این است که بازگشت معاد به همان مبدا است و اگر کسی به خدا ایمان آورد به معاد هم ایمان آورده است .

« وانا معشر النساء مقصورات مقصورات بیوتکم و مقضی شهواتکم و حاملات اولادکم »

ما زنها خانه نشین و محصور و حامل فرزندان شما مردان هستیم . تفکری [415]

که در آن روز رایج بود تفکر جاهلی بود . این زن در عین حال که نماینده زنان جهان است نماینده زنان مسلمان نیز هست ، ولی در متن سؤالش تفکر جاهلی را مطرح می کند او می گوید ، زن حامل فرزند شوهر است ، غافل از این که زن حامل فرزندی است که به پدر و مادر به صورت مشترک منسوب است .

« وانکم معاشر الرجال فضلتم علينا بالجمع والجماعات وعیادة المرضى وشهود الجنائز والحج بعد الحج وافضل من ذلك الجهاد فی سبیل الله »

و شما مردها بر ما فضیلت دارید برای این که در نماز جمعه وجماعت ، در عیادت بیمار ، در تشییع جنازه شرکت می کنید ، شما مکرر می توانید به حج بروید و بالاتر از همه جهاد فی سبیل الله وظیفه شماست و ما محرومیم .

« وان احدکم اذا خرج حاجا او معتمرا او مجاهدا حفظنا لکم اموالکم وغزلنا اثوابکم و ربینا لکم اولادکم »

شما اگر به عنوان حج یا جهاد حرکت کردید ما باید در خانه ها بنشینیم و اموالتان را حفظ کنیم ، لباسهایتان را ببافیم ، فرزندان شما را تربیت کنیم .

« فما نشارککم فی هذا الاجر والخیر »

ما زنها با شما مردها در هیچ یک از فضیلت ها شریک نیستیم .

1 - تفسیر المیزان ، ج 4 ، ص 37 ، چاپ اول .

پاسخ پیامبر (ص) در تبیین وظایف زن « فالتفت النبی (ص) الی اصحابه بوجهه کله «حضرت رسول (ص) با تمام صورت رو به اصحاب کرد و فرمود : « هل سمعتم مسالة امرأة قط احسن من مسالتها فی امر دینها من هذه »

یعنی شما تاکنون زنی به این فضیلت دیده اید که در مسائل دینی اینچنین سؤال کند ؟ معلوم می شود شنیدن صدای زن در این گونه از مسائل دینی برای معصوم هم رواست و زن می تواند در مجامع عمومی درباره مسائل دین سخن بگوید و مردها هم می توانند سخن زن را درباره مسائل دینی بشنوند و یا گوش

[416]

دهند . این قصه در مدینه و در زمانی واقع شده که بسیاری از مسائل حجاب و فضائل دینی و دستورات عفاف نازل شده است ، اگر یک چنین سؤال و جواب و سخنرانی در اوائل اسلام و در مکه رخ می داد ، ممکن بود کسی بگوید آن روز هنوز دستور حجاب نبوده و ... اما این جریان در مدینه و در جمع انصار اتفاق می افتد و سؤال و جواب در مقام و موقعیت زن در جهاد بوده است .

« فقالوا یارسول الله ما ظننا ان المرأة تهتدی الی مثل هذا »

اصحاب گفتند : ما فکر نمی کردیم زن به این مقام برسد . چرا که زمینه ای نبود تا زن را بپروراند . نباید توقع داشت ، تفکر جاهلی توان تربیت این گونه از زنها را داشته باشد . آنگاه :

« فالتفت النبی (ص) الیها »

پیامبر رو به این زن کرد :

« فقال افهمی اینها المرأة واعلمی من خلفک من النساء ان حسن تبعل المرأة لزوجها وطلبها

مرضاته و اتباعها موافقته يعدل ذلک کله فانصرفت وهی تهلل حتی وصلت الی نساء قومها . ای زن برگرد به همه زنهایی که تو نماینده آنهايي ، چه در مشرق و چه در مغرب ، اعلام بکن که مسؤولیت تربیت خانواده و تشکیل خانه ، شوهرداری ، حسن تبعل که چشم شوهر در بیرون به گناه گشوده نشود و گوشش در بیرون منزل به گناه و آهنگ باطل باز نشود ، و دستش به خیانت باز نشود ، نیک شوهرداری کردن و خانواده را حفظ کردن وارکان خانه را به دوش کشیدن ، حفظ اولاد و اموال و تامین آبرو ، معادل همه آن فضائل است که بر شمردی . مگر نه آن است که شما خواهان ثواب و تقرب الهی هستید ، مگر نه آن است که فروغ دین تعبدي است و ذات اقدس آله مصالح ما را بهتر از ما می شناسد ، آن خدایی که به شما شش سال زودتر از دیگران دستور عبادی داد و زودتر از دیگران سخن گفت و شش سال زودتر از دیگران به حضور پذیرفت ، این چنین دستور

[417]

داده است که خانواده در اسلام اصل است . آنها که خانه را منحل کرده و در حد یک خوابگاه به او می نگرند ، آنها جان و روح زن را از خانه بیرون آوردند و به مراکز فساد کشاندند . نمونه بارز انحطاط را در کشورهای پیشرفته دیده و می بینید . مرحوم علامه طباطبایی در ذیل همین حدیث شریف بحث مبسوطی دارند و می فرمایند :

آنها زن را تحت عنوان آزادی بازیچه قرار دادند . اما دین می گوید زن گل است و نظیر ابزار بازی نیست ، او را ضایع نکنید ، کارهای سنگین به اینها ارائه نکنید ، نگذارید با نامحرم تماس بگیرند ، نامحرم با او تماس بگیرد چرا که این گل لا مرده می شود ، این فقط باید در بوستان منزل باشد ، آنگاه است که می تواند پیغمبر تربیت کند .

اگر زنان ، کانون خانه را متلاشی نکنند و گرم نگه دارند و گونه ای عمل کنند که مرد ، تمام تلاشش متوجه خانه باشد ، با حسن برخورد ، با اداره صحیح شؤون منزل ، با قناعت و کم توقعی ، با تربیت دقیق فرزندان ، با رفتار مؤدبانه داشتن و حفظ عفاف و لباس حتی در برابر اولاد ، و در نتیجه تربیت فرزندی وزین و عقیف ، آنگاه می توانند نقص آن فضائل را جبران کنند ، چه این که اینها معادل همه فضائلی است که برای مردها وارد شده است .

ارزش انسان و دیه

یکی دیگر از شبهاتی که در اثر عدم توجه به معیارهای ارزشی قرآن کریم مطرح می شود ، و در اثر رسوخ فرهنگ جاهلی و غربی در ذهنها و بیانها ، بر آن تکیه می شود مساله تفاوت دیه وارث زن و مرد است .

آنچه که به عنوان معیار ارزیابی مطرح می باشد این است که آیا زن می تواند با فرشته ها سخن بگوید و پیام خدا را بشنود یا نه اما در رابطه با مسأله دیه ، که چرا دیه زن کمتر از دیه مرد است ؟ باید در جواب گفت : مگر ارزش انسان به بهای

[418]

بدنی اوست تا امتیاز را در دیه ها ارزیابی کنیم ؟

برای ارزیابی انسان در اسلام دیه معیار نیست ، تا ما به التفاوت زن و مرد را در دیه جستجو کنیم .

دیه صرفا یک امر اقتصادی است همچنان که در شریعت برای سگ - اگر جزو کلاب هراش نباشد - دیه تعیین شده است ، برای تن انسان نیز دیه تعیین شده است . دیه معادل جسمی

انسان است و در آن مهم ترین شخصیت های اسلامی با ساده ترین افراد یکسان هستند ، دیه مرجع تقلید ، دیه یک انسان متخصص ، دیه یک انسان مبتکر ، با دیه یک کارگر ساده ، در اسلام یکی است به دلیل این که دیه عامل تعیین ارزش نیست و تنها یک ابزار است . معیار ارزش همان است که در قرآن بدان تصریح شده است که « ان اکرمکم عند الله اتقاکم » (1) خلاصه کلام این که : اولاً ، تن ابزاری بیش نیست و این ابزار ، خواه در هیکل یک مرجع تقلید ، یا فقیه ، یا طبیب ، یا مهندس ، یا مبتکر باشد و خواه در هیکل کارگر ساده باشد ، دیه تن مشترک است .

ثانیاً : ارزیابی متعلق به جان ادمی است و جان انسان نه از بین می رود و نه مقتول واقعی قرار می گیرد تا در نتیجه مورد دیه واقع شود . بلکه آنچه آسیب می بیند بدن است ، و بدن هم چنانچه روشن شد با ابزار مادی تقویم می شود . بنابراین هر جا وحی است زن و مرد سهیمند ، اگر چه وحی های تشریحی چون کار اجرایی را به دنبال دارند به مرد ها تعلق گرفته است ، اما در وحی های تکوینی و تاییدی زن همتای مرد است .

ثالثاً ، اگر در رابطه با این مساله از طرف مسیحیت اعتراض و انتقادی شود و به اسلام حمله کنند ، معلوم می شود ، آن مهاجم ، مسیحی راستین نیست چه این که در آیین مسیحیت نیز بین زن و مرد فرقی نیست و اگر از یهود سخن نقدی شنیده شود ، معلوم می شود او نیز یهودی اصیل نیست ، زیرا در فرهنگ

[419]

وحی ، زن مقامی ذاراست که می تواند مادر پیغمبری همچون حضرت اسحاق بشود و با فرشته ها مستقیماً سخن بگوید و این مقام ، منحصر در مریم علیها السلام و یا مادرش نیست .
1 - حجرات ، 13 .

سر اختلاف دیه زن و مرد در اسلام

گرچه مساله دیه و سایر مسائل فقهی یک فصل جدایی را می طلبد و همان گونه که در آغاز فصل اشاره شد همیشه و همه جا دیه مرد بیشتر از زن نیست و در آمد مرد نیز از آن زن است .

لیکن یک سلسله از ارزیابیها در قرآن کریم به بدن بر می گردد ، و هر بدنی که منشا اقتصادی بیشتر و قوی تر باشد ، مساله دیه هم با تناسب او تنظیم می شود ، چه این که مسائل ارثی هم این چنین است .

اما آنچه که به تعلیم و تربیت مربوط است زن و مرد در آن مقام مورد خطاب مشترک ، قرار گرفته اند . قرآن در امور حکومتی همانند امور معرفتی زن و مرد را یکسان مورد خطاب قرار داده و می فرماید :

« ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم » (2) و هیچ مرد و زن مؤمنی را نیامده است که چون خدا و پیامبرش فرمانی دهد ، برای آنان در کارشان اختیاری باشد .

یعنی اگر نظام اسلامی ، قضا و حکمی را ارائه داد و پیامبر ، حکمی کرد و از طرف خدای سبحان دستوری را ابلاغ کرد ، هیچ مرد با ایمان ، و هیچ زن با ایمان ، حق تصمیم گیری مخالف در برابر قضا و داوری خدا و پیامبر را ندارد . نه تنها در مسائل تشریحی ، بلکه در مسائل حکومتی نیز آنجا که سخن از قضا و حکم است ، خواه قضای باب قضاوت ، خواه قضای حکومت

، مرد مؤمن و زن مؤمنه حق

[420]

اعتراض ندارند .

در مسائل اخلاقی نیز در قرآن کریم آمده است :

« یا ایها الذین آمنوا لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان ینکن خیرا منهن »(3)

ای مومنان ! نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کنند شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی دیگر را ریشخند کنند شاید آنها از اینها بهتر باشند .

هیچ کسی ، اعم از مرد یا زن ، حق ندارد دیگری را مسخره و یا تحقیر نماید ، زیرا خیر بودن از مدرکات بصری نیست که به چشم بیاید ، خیر مربوط به جان است و جان نیز مستور است ، و چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار می گیرد بهتر از کسی باشد که تحقیر می کند . بنابراین ، نه مرد حق تمسخر دارد ، و نه زنی مجاز به این کار است . چرا که قرآن می فرماید :

عسی ان یکونوا خیراً منهم و لا نساء من نساء عسی ان ینکن خیرا منهن

در روایت آمده است که چند چیز در میان چند چیز مستور است : یکی شب قدر است که در بین شبها مستور است ، و دیگری اولیای خدا هستند که در بین افراد عادی گمنام و مستور هستند ، و چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار گرفته از اولیای الهی باشد .

تحقیر کردن به چهار صورت محتمل است : گاهی ممکن است مردی ، مردی را تحقیر کند ، و یا مردی زنی را تحقیر کند . چنانکه گاهی ممکن است زنی ، زن دیگری را تحقیر کند ، یا زنی ، مردی را مورد تحقیر قرار دهد . این چهار صورت مفروض است ولی دو صورت آن را قرآن با صراحت بیان می فرماید و اصل کلی را یادآور می شود که ، چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار می گیرد بهتر از تحقیر کننده باشد .

[421]

بنابراین در مسائل اخلاقی هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست . و اما در مساله دیه چون جنبه خیر بودن در او نیست بلکه مربوط به جنبه بدنی است ، لذا اگر بدن در مسائل اقتصادی قوی تر بود دیه آن بیشتر است و چون مردها در مسائل اقتصادی معمولاً بیشتر از زنها بازدهی اقتصادی دارند دیه آنها نیز بیشتر است و این بدان معنا نیست که در اسلام مرد ارزشمندتر از زن باشد زیرا اصل دیه مربوط به ارزیابی روح نیست و نباید در مسائل انسان شناسی و عظمت زن و مرد این عنوان مورد نقد و نقض قرار گیرد .

بنابراین دیه معیار ارزش آدمی است و نقد ناقدان بدان جهت است که انسان را در حد یک گیاه می شناسند ، اما واقعیاتی نظیر این که انسان به جایی برسد که تنگاتنگ با ملائکه سخن بگوید ، و فرشتگان به استقبالش درآیند ، برای آنان بی مفهوم است . و وقتی این سلسله از مسائل مطرح بشود تازه آنها به خود می آیند که عجب ! ماورای طبیعتی هم هست ، موجودی به نام فرشته نیز وجود دارد ! وما برای ابد ، زنده ایم و عمر این تن زودگذر ما حداکثر یک قرن است اما جان ما جاودان وابدی است ، نه سخن از یک میلیارد سال که اصلاً سخن از سال و ماه نیست ، و ما به جایی می رسیم که فرشته ها به استقبال ما می آیند و تهنیت می گویند و تحیت می فرستند :

« سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدين »(4)

درو بر شما خوش باشید و درون آید جاودانه . 2 - احزاب ، 36 . 3 - حجرات ، 11 . 4 - زمر ، 73 .

ضرورت فراگیری علوم

یکی از سؤالی که مطرح می شود این است که اگر زن و مرد در مسائل

[422]

علمی و کمالات علمی امتیازی ندارند پس چرا زن برای فراگیری علم باید از مرد اجازه بگیرد و در صورت عدم اجازه شوهر به ناچار از کسب علم محروم می شود ؟
در جواب باید گفت که اولاً ، فراگیری علم بر دو قسم است ، یک قسم ، سلسله علمی است که فراگیری آنها از واجبات عینی است و در فراگیری این دسته از علوم مرد حق منع ندارد و اگر منع نمود موافقتش واجب نیست . اما قسم دیگر علمی است که فراگیری آنها واجب کفایی است و اگر چنانچه در این بخش از علوم ، بر زن واجب عینی می شود و باز مرد حق منع ندارد و حتی در مواردی که مرد حق منع دارد زن می تواند شرط کند و بگوید من با این شرط کارهای منزل را انجام می دهم که این مقدار از وقت را برای فراگیری علوم اختصاص بدهم و این در اختیار خود اوست . چنانکه در جریان ازدواج حضرت زینب سلام الله علیها با همسرش ، در حین عقد ، این موضوع شرط شد . چه این که می تواند شرط کند من به این شرط کارهای منزل را انجام می دهم که این مقدار را هم به خودم اختصاص بدهم . اگر این مسائل در جامعه مطرح شود و فرهنگ مردم نیز رشد کند دیگر جامعه هرگز زنها را به عنوان کالا نخواهد شناخت .

رسوخ اندیشه های جاهلیت در فرهنگ برخی از مسلمین

مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه در تفسیر شریف المیزان می فرماید : هنوز رسوبات جاهلیت در جامعه رواج دارد ، یعنی جامعه ، جامعه اسلامی است ، اما فکر ، فکر جاهلیت است .

در جامعه کنونی این چنین است که اگر مردی آلوده شود بستگان مرد احساس ننگ نمی کنند و چه بسا اقدام به قتل او نمایند چنانچه در روزنامه ها و مجلات به امثال این اتفاقات بر می خوریم آیا این فکر ، غیر از فکر جاهلیت است ؟ آیا این

[423]

غیرت ، غیرت جاهلیت است یا غیرت دینی ؟ البته مسلمان باید احساس ننگ بکند اما مشترک ، نه متفاوت ، باید به طور یکسان غیور باشد .

بی غیرتی مطابق فرهنگ منحنی غرب است ، تبعیض در غیرت هم ، همان فرهنگ منحنی جاهلی است آنچه که مطابق با فرهنگ اسلام است تعادل در غیرت است .

متأسفانه ما ، اسلامی سخن می گوئیم ، اما جاهلی می اندیشیم و اندیشه جاهلی خود را به حساب ناب می گذاریم ، بی غیرتی درباره مردها ، از فرهنگ غرب و غیرت داشتن در مورد زنها را از فرهنگ جاهلیت اخذ می کنیم و این دو را باهم جمع کرده و به حساب اسلام ناب می گذاریم و بعد گمان می کنیم که اسلام بین زن و مرد فرق قائل شده است . این که در بیانات حضرت امیرسلام الله علیه آمده است که : « ولبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا »(1)

یعنی اسلام به صورت یک پوستین وارونه ، پوشیده شد تا شناخته نشود ، سرش همین است و خدا روح مطهر حضرت امام را مهمان قرآن و عترت کند که بسیاری از این پرده ها را کنار زد و اسلام ناب را روشن نمود ، در بسیاری از موارد برخی مسائل را از بیگانه های غرب و برخی را از رسوبات جاهلیت گرفته ایم و این معجون را به صورت اسلام در آورده و گفتیم که این ، نظر

اسلام است در حالی که وقتی به قرآن مراجعه می کنیم می بینیم قرآن می فرماید :
 « الزانية والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولاتأخذکم بهما رافة فی دین الله » (2)
 زن و مرد زناکار را هریک صد تازیانه بزنید و در اجرای حکم خدا نسبت به آنان شما را رافت فرا
 نگیرد .

[424]

می فرماید نه درباره مرد الوده مسامحه کنید و نه درباره زن . در مورد سرقت نیز قرآن می
 فرماید :

« السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نکالا من الله » (3)

دستان مرد و زن دزد را ببرید به سزای آنچه کرده اند به عنوان کیفری از جانب خدا .
 این که در مورد سرقت ممکن است از زن بگذریم ولی از مرد نمی گذریم و در مساله آلوده دامن
 شدن ، به عکس عمل می کنیم ، هر دو ، تبعیض و ناشی از افکار و اندیشه های جاهلانه
 است . این التقاط و رسوب جاهلی ، با آن میراث فرهنگ غلط و منحط بیگانه یک مجموعه ای به
 صورت اسلام در آورده است و کسی که با این دید و اعتقاد به سراغ اسلام شناسی برود خیال
 می کند اسلام بین زن و مرد فرق گذاشته است و اگر هم بخواهد امتیاز آنها را جستجو کند یا
 در ارث جستجو می کند ، یا در دیه تحقیق می کند ، در صورتی که مقام زن را باید در انسان
 شناسی جستجو کرد ، نه در دیه و ارث .

عظمتی را که دین برای زن قائل است همان عظمتی است که برای انسان قائل شده است .
 حتی در خصوص مسائل اقتصادی نیز قرآن اشاره می فرماید که زن و مرد مستقلند ، گرچه اگر
 می فرمود : هر کسی مالک کسب خود می باشد کافی بود و لیکن برای این که رسوبات
 جاهلی را بزدايد می فرماید :

« للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن » (4)

من در اقتصاد مستقل است و مرد نیز در اقتصاد مستقل است ، لذا برای این که به عظمت
 مقام زن پی ببریم ، در قدم اول باید از اندیشه جامعه جاهلیت زدایی کنیم و بگوئیم آنچه را که
 شما معتقدید ، نظر اسلام نیست .

1 - نهج البلاغه فیض ، خطبه 108 ، 2 - نور ، 2 ، 3 - مائدة ، 38 ، 4 - نساء ، 32 .

انتفاع مردگان از تبرعات [425]

گاهی چنین مطرح می شود که ، اگر بین زن و مرد فرقی در معارف و تکامل و ثواب و عقاب
 نیست ، چرا اگر مردی وفات نماید قضاى نماز و روزه های او به عهده پسر بزرگ است ، ولی اگر
 زنی بمیرد قضاى نماز و روزه های او به عهده پسر بزرگ نیست ؟
 مقدمات باید اشاره نمود که انسان در برزخ ، منتظر اعمال خیر بازماندگان است . هر اثری که بعد
 از مرگ انسان به یادگار می ماند نتیجه خیر یا شرش به او می رسد و نیز هرگونه اهدا و تبرعی
 که در برزخ برای کسی انجام بدهندچه به عنوان نیابت یا به عنوان اهدا ، در نیابت هم خواه به
 صورت اجاره یا تبرعا ثواب آن عمل به متوفی می رسد .

روایات فراوانی وارد شده است که مردگان منتظر آثار خیر زندگانند . و یا نقل شده است :
 مردگانی که در فشار و گرفتاری هستند ، ناگهان فسحت و گشایشی را احساس می کنند ، و
 هنگامی که از علت آن سؤال می کنند ، گفته می شود : چون فلان پسر یا دختر یا یکی از
 بستگان و دوستانش کار خیری را به نیابت از او انجام داده یا کار خیری را خودش انجام داده و

ثوابش را به روح او ایثار نموده است . و این مساله نیابت و تبرع از همان اولین شب دفن شروع می شود ، هم روحها باهم ارتباط دارند هم اعمال را ذات اقدس آله می پذیرد و خدای سبحان اعمال پذیرفته شده را به عنوان یک هدیه به آن متوفی می رساند . در مساله تبرع و مشروعیت نیابت و اصل اهدای ثواب ، هیچ فرقی بین زن و مرد نیست . و اما درباره خصوص پدر و مادر ، که چرا قضای نمازها و روزه های پدر ، بر پسر بزرگ واجب است ولی قضای نمازها و روزه های مادر بر پسر بزرگ واجب نیست ؟

وجوب قضای نماز والدین [426]

جواب شبهه این است که اولاً : اینچنین نیست که متن اسلام همین باشد که قضای نماز پدر بر پسر بزرگ واجب باشد و قضای تکالیف انجام نشده مادر بر پسر بزرگ واجب نباشد بلکه این حکمی است که مورد اختلاف فقها است گرچه بسیاری از بزرگان فقاقت همین را فرموده اند . اما بزرگان دیگری هم فتوا داده اند که فرقی بین پدر و مادر در این جهت نیست ، هم از بزرگان گذشته و هم از مشایخ فقاقت در بین متاخرین این فتوا را داده اند . به عنوان نمونه صاحب عروه ، فتوا داده است که بین پدر و مادر فرقی نیست و نیز صاحب وسیله فتوا داده است که بین پدر و مادر فرقی نیست ، با احتیاط لزومی گفته اند به این که حکم مادر و پدر یکی است . ثانیاً : اگر پدر مرد و پسر نداشت و تمام فرزندان او دختر بود یا اصلاً فرزند نداشت در این جهت بین پدر و مادر فرقی نیست چون پسر ندارد تا این که قضای نماز بر پسر واجب باشد پس اگر چنانچه قضای نماز پدر بر پسر واجب است ولی قضای نماز مادر بر او واجب نیست سرش این است که : وقتی این مادر دختر بود تکلیف نداشت اکنون هم که مادر شده است کسی تکلیف او را به عهده نمی گیرد یعنی آن وقت که این زن دختر بود خداوند قضای نماز و روزه پدر را به عنوان یک تکلیف زائد بر عهده او نگذاشت حالا هم که مادر شده نمی فرماید که قضای نمازهای این مادر بر پسر واجب است زیرا که :

« من له الغنم فعليه الغرم » (1)

کسی که سود می برد زیان نیز به گردن اوست .

در هر دو جهت یک آسایش و یک تخفیفی به این زن داده شده است . و ثالثاً : اگر پدری بمیرد و چند پسر داشته باشد قضای نماز و روزه او فقط بر پسر بزرگ واجب است و سایر پسرها و خواهرها از این حکم معافند ، و این هم

[427]

احیاناً در برابر آن حبه ای است که از پدر به پسر بزرگتر می رسد چون ، بخش خاصی از اموال به نام « حبه » مخصوص پسر بزرگ است تسبیح و سجاده و شمشیر و مرکوب میت و ... - لذا بعضی از بزرگان این مساله را اشاره کرده اند که چون پسر بزرگ حبه می برد یک سلسله تکالیف هم بر عهده او قرار می گیرد .

1 - یکی از قواعدی که بیشتر در بحث ارث مورد استتشاف واقع می شود .

نتیجه

مطلب اساسی این است که در اصل مشروعیت تبرع و نیابت یا اهدا ثواب بین زن و مرد فرقی نیست و از نظر مساله فقهی هم طبق فتوایی که صاحب عروه و صاحب وسیله ارائه فرمودند

فرقی بین پدر و مادر نیست .

بعضی از روایاتی را که مرحوم صاحب وسائل رضوان الله تعالی علیه در این زمینه نقل نموده اند تبرعا نقل می کنیم تا روشن شود که در قسمتهای کلامی و فقهی بین زن و مرد و همچنین بین پدر و مادر فرقی نیست .

روایات قضای نماز میت

در کتاب شریف وسائل ، ابواب قضای نماز ، باب 12 چنین آمده است :

« باب استحباب التطوع بالصلاة والصوم والحج وجميع العبادات عن الميت ووجوب قضاء الولى ما فاته من الصلاة لعذر »

این دو مساله است که در یک باب جمع شده ، مساله اول گذشته از این که جنبه کلامی دارد جنبه فقهی هم دارد یعنی هم مشروعیت وهم استحباب تبرع یا اهدا استفاده می شود که ناظر به مساله کلامی است ، زیرا تایید می کند که مرده از کار زنده بهره می برد ، و مساله فقهی بودنش آن است که برای زنده مستحب است به یاد مرده باشد و نمازها و روزه های آنها را قضاء انجام بدهد .

حدیث اول از امام صادق سلام الله علیه روایت شده است که :

[428]

« ما يمنع الرجل منكم ان يبر والديه حين وميتين يصلی عنهما ويتصدق عنهما ويحج عنهما و يصوم عنهما فيكون الذى صنع لهما وله مثل ذلك فيزیده الله عزوجل بیره وصلته خيرا كثيرا »
 امام صادق ... می فرماید : شخص برای پدر و مادرش چه در حال حیات و چه در حال ممات ، نماز و صدقه و حج و روزه انجام بدهد البته در زمان حیات چه احکامی قابل نیابت هست و چه احکامی قابل نیابت نیست آن را باید فقه معین کند که نمازهای واجب و صوم واجب را در زمان حیات نمی شود به نیابت انجام داد اما حج مستحبی را می توان انجام داد .

روایت دیگر آن است که به امام صادق سلام الله علیه عرضه داشتند :

« يصلی عن الميت ؟ » آیا از طرف میت کسی نماز بخواند مشروع است یا نه ؟

« قال ... : نعم حتى انه يكون فى ضيق فيوسع عليه ذلك الضيق ثم يؤتى فيقال له خفف عنك هذا الضيق بصلاة فلان اخيك »

سؤال نمودند : آیا برای مرده نماز بخوانند اثر دارد یا نه ؟ فرمود : آری ، گاهی مردی در فشار بوده بعد به او گفته می شود : این که برای تو گشایشی حاصل شده و در فسحت و وسعت قرار گرفته از برکت نمازی است که فلان شخص ، فلان برادر دینی ، برای تو انجام داده است . روایت بعدی آن است که سؤال می کنند مردی فوت نموده و نماز و روزه به عهده اوست فرمود : « اولی الناس به » آنهایی که سزاوارتر از دیگرانند به او یعنی مثلا پسرانش یا پسر بزرگترش قضا انجام بدهد . روایات در این زمینه فروان است در مفاد روایاتی که در باره اصل تبرع و مشروعیت نیابت و بعد کلامی این مساله است بین زن و مرد فرقی نیست گرچه روایات وارده در این زمینه هم دو طایفه است بعضی از روایات کلمه میت دارد بعضی از روایات کلمه رجل ، لیکن کلمه رجل به عنوان مثال است مانند « الرجل یشک فى الفجر ، قال یعید قلت ... » (2)

[429]

و خصوصیتی ندارد که ما بگوییم چون روایت دو طایفه است طایفه ای تعبیر « میت » دارد و طایفه دیگر تعبیر « رجل » ، ما آن مطلق را مقید نموده و می گوییم به این که تبرع و اهدای

ثواب و نیابت مخصوص مرد است و تبرع و اهدای ثواب برای زن میت جایز نیست ، چون این گونه از ادله هر دو مثبت هستند و جا برای اعمال این قاعده اصولی نیست یعنی تعارضی ندارند تا مطلق را بر مقید حمل نماییم .

و همچنین در باب استحباب نیز هیچ فرقی بین زن و مرد و پدر و مادر نیست همه بازماندگان می توانند نماز و روزه قضا شده پدر و مادر را به احسن وجه به نیابت و یا به تبرع انجام دهند یا اهدای ثواب نمایند .

در مساله قضای نماز و روزه پدر بر پسر بزرگ نیز روایات دو طایفه است در بعضی از این روایات سخن از میت است و در بعضی از آنها تعبیر « رجل » آمده است . در روایت 18 این باب که روایت معتبری است و در فقه نیز به آن استدلال شده است عبدالله بن سنان از امام صادق سلام الله علیه نقل نموده که امام صادق ... فرمود :

« الصلاة التي دخل وقتها قبل ان يموت الميت يقضى عنه اولی الناس به »

نمازی که وقتش داخل شده است لیکن شخص مکلف قبل از این که نماز را انجام بدهد مرده است « اولی الناس » سزاوارتر از دیگران به او ، قضایش را باید انجام بدهد . کلمه « يقضى » جمله خبریه ای است که مفید انشاء است یعنی باید قضای او را « اولی الناس » انجام بدهد اولی الناس همان ولد اکبر خواهد بود . بین این روایت و روایات دیگری که با تعبیر مرد وارد شده تعارض نیست و هر دو طایفه قابل تطبیق به هم می باشند ولی عده ای از بزرگان می فرمایند چون در طایفه اولی این روایات می گوید اگر « میت » قبل از خواندن نماز بمیرد ، باید قضایش را انجام داد و در طایفه دیگر آمده است که اگر « مردی » بمیرد ، باید قضای او را پسر بزرگ او انجام بدهد این کلمه رجل خاص ، و عبارت میت عام

[430]

و مطلق است و در نتیجه خاص ، مطلق را تقیید زده و قضا ، مخصوص میت مرد می باشد نه میت زن ، اما این استدلال فقهی تام نیست به دلیل این که در مساله اول هم دوگانگی تعبیر وجود داشت در آنجا که هم جنبه کلامی داشت و هم جنبه فقهی ، روایت ها دو طایفه بود و همانجا بیان شد که اولاً : روایت دوم مقید اول نیست و مثبت است و ثانیاً : مرد در این گونه موارد به عنوان مثال ذکر می شود و خصوصیتی ندارد مثل این که گفته شود مردی در نماز بین 2 و 3 شک کرد و این گونه بیان به آن معنا نیست که اگر زن شک کند حکمش چیز دیگر است در حقیقت حکم شک را دارد بیان می کند نه حکم شاک را .

2 - وسائل الشیعه ، ج 5 ، ص 305 .

اشکال علمی یا معیار فتوا

البته بعضی از بزرگان نظیر صاحب کتاب شریف مستمسک خواسته اند فرق بگذارند بین این گونه موارد با موارد مشابهی که کلمه مرد به عنوان مثال ذکر شده است ولی همین صاحب مستمسک گرچه در کتاب فقهی خود حاضر نشده است صریحاً بیان کند قضای روزه ای مادر بر پسر بزرگ لازم است ولی در مقام فتوا و در قسمت صلاة تا حدودی با مرحوم صاحب عروه موافقت نموده است . بنابراین ممکن است در کتاب فقهی اشکال علمی به ذهن فقیهی برسد اما معیار فتوا را در جمع بندیهای نهایی باید مشاهده نمود .

در هر صورت ، این مساله ای است که بین خود فقها اختلاف نظر است و نمی شود آن را به حساب اصل اسلام آورد و گفت : چرا اسلام قضای نماز پدر را بر پسر بزرگ واجب نموده ولی

قضای نماز و روزه مادر را بر پسر واجب نموده است .

طریق انتساب سیادت

در زمینه تساوی حقوق زن و مرد شبهه ای دیگر مطرح می شود که : اگر بین زن و مرد تفاوتی نیست ، واگر پدر و مادر یکسانند ، چرا در مساله سیادت

[431]

و انتساب به پیامبر گرامی اسلام علیه آلف التحية والثناء کسانی که از طریق مادر به پیامبر منتسب هستند ، سید محسوب نمی گردند واحکام فقهی از قبیل خمس وامثال آن بر اینها مترتب نیست ؟ با این که ائمه اطهار از طرف حضرت زهرا به پیامبر (ص) منسوبند ؟ آیا این نشان ممتاز بودن قشر مردها در مقایسه با زنها نیست ؟

جواب سؤال این است که هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست چرا که اگر فقط پدر سید باشد ، روشن است که بچه های او چه دختر باشد و چه پسر ، سید محسوب می شوند و احکام فقهیشان به نحو سیادت مترتب است یعنی می توانند از خمس استفاده کنند و زکات بر آنها حرام است مگر زکات سادات ، ولی اگر زن سیده بود فرزندان او چه پسر و چه دختر این حکم را ندارند . و این صرفاً یک حکم فقهی است که در خصوص زکات و خمس آمده است ، یعنی از یک مال نمی توانند استفاده کنند و از مالی دیگر می توانند استفاده کنند . گرچه مرحوم سید مرتضی رضوان الله تعالی علیه فتوا داده است که اگر کسی از طرف مادر هم به بنی هاشم انتساب داشته باشد خمس به او تعلق می گیرد و بعضی از فقهای دیگر نظیر صاحب حدائق هم این فتوا را پذیرفته اند اما معروف بین امامیه آن است که فقط در صورتی از خمس می تواند استفاده کند که انتسابش از طرف پدر باشد و فتوای معمول فقهای ما هم همین است .

البته در بسیاری از مسائل فقهی فرقی بین زن و مرد از نظر سیادت نیست از جمله ، در باب محرمیت ، هیچ فرقی نیست ، خواه انسان از طرف مادر سید باشد یا از طرف پدر ، با انبیای اعظام وائمه اطهار ومانند آن که ارتباط نسبی از طرف مادر دارند مساله محرمیت یکسان است ونیز در مساله حرمت نکاح که غیر از محرمیت است ، چون هر جا محرمیت است حرمت نکاح هم به دنبال دارد اما هر جا حرمت نکاح باشد ممکن است محرمیت نباشد بازهم فرق نمی کند .

[432]

بنابراین در تمام این ابواب فقهی فرقی نیست و در خصوص باب خمس و زکات هم که تفاوت قائل شده اند ، به دلیل شهرتی است که بین فقها وجود دارد ، و اساس این شهرت روایت مرسله ای است که در آن روایت آمده است : اگر کسی از طرف مادر سید بود می تواند زکات بگیرد ولی خمس به او تعلق نمی گیرد . بعد در ذیل روایت مرسله به آیه کریمه « ادعوهم لابائهم » (1)استشهاد شده است . گرچه این تعلیل تام نیست ولی صدر روایت مرسله حجت و مورد استناد قرار گرفته و مورد فتوا است .

و در هر صورت امتیاز به این نیست که انسان از مالی بتواند استفاده کند و از مالی نتواند ، این یک حکم فقهی است در خصوص باب خمس و زکات ، لذا در جواب سؤالهای مرحوم سید مرتضی ، وقتی از این بزرگوار سؤال کردند فرمود : که فرزندان دختری فرزند حقیقی انسان هستند نه مجازی و افکار جاهلی را اسلام محو کرده است . و گفته است نگوید زنها فقط وعاء و ظرفند و نگوید فرزندان پسران ما فرزندان ما هستند اما فرزندان دختری فرزندان مردم بیگانه

اند ، این شعر که در جاهلیت به عنوان یک شعر رسمی بود اسلام محو کرد و فرمود نگوید :
بنونا بنو ابناءنا وبناتنا
بنوهن ابناء الرجال الاباعد

پسران ما پسران پسران ما هستند ، و پسر دختران ما ، فرزندان مردان بیگانه اند .
مرحوم سید مرتضی فرمودند این شعر باطل است و فرزندان ما فرزندان ما هستند خواه از طرف
ابناء باشند خواه از طرف بنات ، لذا ایشان می فرماید : فرزند دختری حقیقتا فرزند است . حالا
اگر در بعضی از موارد فقهی استثنا شده آن روی اصل دیگری است که آمده و کمتر عمومی
است که تخصیص نخورده باشد و کمتر مطلق است که تقیید نیافته باشد و در غیر موارد
تخصیص حکم در عمومیتش باقی است .
1 - احزاب ، 5 .

حل یک شبهه : طلب فرزند ذکور [433]

در همین زمینه شبهه دیگری مطرح است که ، اگر بین زن و مرد و دختر و پسر فرقی نیست
چرا ائمه دستور داده اند که اگر خواستید فرزند شما پسر باشد ، دعا کنید و یا ... آیا این نشانه
برتری پسر بر دختر نیست ؟

پاسخ این شبهه آن است که ، اولاً : سیره خود ائمه این بود که وقتی خداوند فرزندی به آنان
می داد ، هرگز سؤال نمی کردند که این فرزند ، پسر است یا دختر .

ثانیاً : گاهی سخن در این است که زن ، بهتر است یا مرد ؟ پسر بهتر است یا دختر ؟ و یک
وقت بحث در این است که برای پدر کدامیک از اینها نافع تر است ؟ در بحث قرآن شناسی بحث
در موضوع تکامل ، یک مطلب است و بحث این که در مسائل اقتصادی کدامیک از دختر و پسر ،
به حال پدر بیشتر نافع هستند ، مطلب دیگری است . در معارف انسانی بین زن و مرد و دختر و
پسر فرقی نیست ، و راه را خدا برای همه مقرر کرده است اما اگر پدر بخواهد بهره برد ، البته
از پسر ، بهره بیشتری می برد و پسر می تواند خیلی از مشکلات او را در دوران سالمندی حل
کند و این نه بدان معناست که از نظر خدا هم پسر ، بهتر از دختر است ، یا عند العقل پسر بهتر
از دختر است . بلکه معنایش این است که برای پسر در خدمتگزاری به پدر توانایی بیشتری و
آزادی بیشتری وجود دارد و گرنه از نظر قرآن ذات اقدس آله می فرماید :

« ان اکرمکم عند الله اتقاکم » (2)

و نیز در جایی دیگر می فرماید :

« من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیاة طيبة » (3)

پس باید توجه داشت که این دو مساله باهم خلط نشود .

ثالثاً : سر این که ائمه پسر مسالت می کردند ، این بود که می خواستند

[434]

جانشین و امام بعدی آنها ، محفوظ بماند و امامت یعنی رهبری ، پشتوانه اش ولایت است و
ولایت اختصاصی به مرد ، ندارد . گرچه رسالت که کار اجرایی است مخصوص مردان است . اما
در بخش ولایت که اصل ، و پشتوانه است وانسان ولی الله و خداوند ولی او است هیچ تفاوتی
بین زن و مرد نیست .

بنابراین اگر امامان معصوم از ذات اقدس آله ، پسر مسئلت می کردند ، برای آن بود که جای آنها
را بگیرد و رهبری جامعه را بعد از آنها به عهده داشته باشد و رهبری ، یک کار اجرایی است که

مخصوص مردان است .
2 - حجرات ، 133 - نحل ، 97

سماع و اسماع صدای زن

به همین مناسبت ، سوال دیگری مطرح می شد مبنی بر این که آیا شنیدن صدای زن جایز است یا نه ؟ که در صفحات گذشته به آن اشاره شد و برای متمیم آن باید به دو نکته عنایت بشود ، نکته اول آن که آیا شنیدن صدای زن جایز است یا نه ؟ و دوم این که آیا برای زن جایز است صدای خود را به دیگران بشنواند یا نه ؟ پس یک بحث مربوط به سماع است و بحث دیگر مربوط به اسماع . در این دو مطلب یک جهت مشترکی وجود دارد که در آن جهت مختص هر دو ممنوعند و یک جهت مختص دارد که در آن جهت مختص هر دو مجازند و در واقع بحث سه صورت دارد :

صورت اول اینکه : اگر مرد بخواهد صدای زن را به قصد تَلذُّذ و رِیْبِه گوش بدهد معصیت کرده است ولکن زن چون با این قصد حرف نمی زند و برای انجام کار عادی صحبت می کند لذا سماع برای او حرامتی ندارد . پس آنچه حرام است سماع با رِیْبِه یا تَلذُّذ است و اسماع حرام نیست ، مگر اینکه زن بفهمد که مردی دارد به قصد تَلذُّذ ، حرف او را گوش می دهد که اینجا از اب تعاون بر اثم زن باید پرهیز کند .

صورت دوم این است که اگر زن بخواهد به قصد تهییج و تحریک نامحرم

[435]

حرف بزند ، اسماعش حرام است و اگر مرد با این قصد گوش بدهد ، آن هم مبتلا به حرمت می شود .

صورت سوم آن است که زن به طور عادی سخن می گوید و قصدش تهییج و تحریک نیست و مرد هم به طور عادی گوش می دهد و قصدش تَلذُّذ و رِیْبِه نیست در این جا هم اسماع جایز است و هم اسماع ممنوع نیست .

عده ای برای حرمت اسماع گفته اند اگر چنانچه زن ، بخواهند به قصد تهییج و تحریک ، صوتش را به سمع نامحرم برسانند ، مرتکب حرام شده است و استدلال کرده اند به این آیه که می فرماید :

فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ (1)

این استدلال دارای دو اشکال است که یکی وارد است و دیگری وارد نیست . اما اشکالی که وارد نیست این است که گفته اند صدر این آیه مخصوص به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله است و در صدر آیه دارد :

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا ای همسران پیامبر ، شما مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید ، اگر سَرِّ پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد ؛ و گفتاری شایسته گوید .

یعنی ای همسران پیامبر ، شما با زنهای دیگر فرق دارید و مانند یک زن متعارف نیستید و بعد می فرماید : فلا تخضعن بالقول که از صدر آیه معلوم می شود این حکم جزو مختصات زنان پیامبر علیه آلاف التحیه والثناء - است . وارد نبودن اشکال برای آن است که این خطاب برای تاکید مساله است و گرنه حکم ، مخصوص زنان پیامبر نیست و شامل همه زنها می شود .

اما اشکالی که وارد است این است که نهی دلالت بر حرمت دارد فلا تخضعن بالقول فیطمع فی قلبه مرض یعنی وقتی می خواهید سخن بگویید ، صدا را رقیق و نازک نکنید ، مهیجانه حرف نزنید ، و محرکانه سخن نگویید . در یک جا می فرماید :

[436]

وفلن قولا معروفا (2)

یعنی حرف خوب بزنید و در جای دیگر می گوید فلا تخضعن بالقول یعنی سخن را خوب ادا کنید که نه محتوای حرفتان محرک باشد و نه کیفیت ادای سخنتان مهیج باشد .

شکی نیست که اگر اسماع یعنی رساندن صوت به گوش مرد به قصد تهییج و تحریک باشد ، حرام است و فتوا نیز بر همین است ولیکن این مساله خارج از محل بحث است ، زیرا بحث در این نیست که زنی بخواند ، یا زنی صدای خود را به قصد تهییج و تحریک به سمع مردم برساند ، بلکه بحث در آن است که زنی بخواهد درس بگوید ف یا بخواهد موعظه کند .

بعضی از فقها مثل مرحوم شهید اول - رضوان الله تعالی علیه - در این زمینه سخنی حاد دارند ایشان در متن لمعه - باب نکاح - می فرماید :

« و کذا یحرم عای المرأة أن تنظر الی الاجنبی أو تسمع صوته الا لضرورة - کالمعاملة والطب - » (3)

یعنی همان گونه که زن نمی تواند ، مرد را نگاه کند ، نمی تواند حرف مرد را هم بشنود مگر برای ضرورت ، که سماع صوت مرد برای زن حرام است . این جزو تندرویهای بعضی از عبارات است .

لذا بعضی از بزرگان فقه ما احتمال داده اند که این نسخه لمعه غلط باشد و فرموده : « والمظنون ان نسخة المعة غلط » و گرنه بعید است از فقیهی چون شهید اول ، چنین فتوایی صادر شود که بگوید : زن حق ندارد صدای مرد را بشنود مگر برای ضرورت ، که فقط برای درس و بحث و داد و ستد و طب و مانند آن باشد ، و گرنه به طور عادی - اگر برای ضرورت و هدف عقلایی نباشد - زن نتواند صدای مرد را بشنود . این فتوا از شهید اول مسموع و مقبول نیست .

1. احزاب ، 32.2. احزاب ، 32.3. شرح لمعه ، جلد 5 ، ص 99 ، طبع کلانتر.

حجاب حق الهی [437]

شبهه ای که در ذهنیت بعضی افراد هست ، این است که خیال می کنند حجاب برای زن محدودیت و حصری است که خانواده و وابستگی به شوهر برای او ایجاد نموده است ، و بنابراین ، حجاب نشانه ضعف و محدودیت زن است .

راه حل این شبهه و تبیین حجاب در بینش قرآن کریم این است که زن باید کاملاً درک کند که حجاب او تنها مربوط به خود او نیست تا بگوید من از حق خودم صرف نظر کردم ، حجاب زن مربوط به مرد نیست تا مرد بگوید من راضیم ، حجاب زن مربوط به خانواده نیست تا اعضای خانواده رضایت بدهند ، حجاب زن ، حقی الهی است ، لذا می بینید در جهان غرب و کشورهایی که به قانون غربی مبتلا هستند اگر زن همسررداری آلوده شد و همسرش رضایت داد ، قوانین آنها پرونده را مختومه اعلام می کنند ، اما در اسلام این چنین نیست ، حرمت زن نه اختصاص به خود زن دارد نه شوهر و نه ویژه برادر و فرزندانش می باشد ، همه اینها اگر رضایت بدهند قرآن راضی نخواهد بود ، چون حرمت زن و حیثیت زن به عنوان حق الله مطرح

است و خدای سبحان زن را با سرمایه عاطفه آفرید که معلم رقت باشد و پیام عاطفه بیاورد ، اگر جامعه ای این درس رقت و عاطفه را ترک نمودند و به دنبال غریزه و شهوت رفتند به همان فساد مبتلا می شوند که در غرب ظهور کرده است . لذا کسی حق ندارد بگوید من به نداشتن حجاب رضایت دادم ، از این که قرآن کریم می گوید هر گروهی ، اگر راضی هم باشند ، شما حد الهی را در برابر آلودگی اجرا کنید ، معلوم می شود عصمت زن ، حق الله است و به هیچ کسی ارتباط ندارد . قهرا همه اعضای خانواده و اعضای جامعه و خصوصا خود زن امین امانت الهی هستند . زن به عنوان امین حق الله از نظر قرآن مطرح است یعنی این مقام را و این حرمت و حیثیت را خدای سبحان که حق خود اوست ، به زن داده و فرموده : این حق مرا تو به عنوان امانت حفظ کن ، نگاه جامعه به صورتی در می آید که شما در ایران می بینید ، جهان در برابر ایران

[438]

خضوع نموده است ، زیرا که در مساله جنگ تا آخرین لحظه ، صبر نمود و کاری که بر خلاف عاطفه و رقت و رحمت باشد انجام نداد . با این که دشمنان او از آغاز ، حمله به مناطق مسکونی ، کشتار بی رحمانه بی گناهان و غیر نظامی ها را مشروع نمودند . جامعه ای که قرآن در او حاکم است ، جامعه عاطفه است و سرش این است که نیمی از جامعه را معلمان عاطفه به عهده دارند و آن مادرها هستند ، چه بخواهیم ، چه نخواهیم ، چه بدانیم و چه ندانیم اصول خانواده درس رافت و رقت می دهد ، و رافت و رقت در همه مسائل کارساز است .

فلسفه حجاب در قرآن

بنابراین در هر بخشی و هر بعدی از ابعاد برای سیر به مدارج کمال بین زن و مرد تفاوتی نیست منتها باید اندیشه ها قرآن گونه باشد ، یعنی همان گونه که قرآن بین کمال و حجاب و اندیشه و عفاف جمع نمود ، ما نیز در نظام اسلامی بین کتاب و حجاب جمع کنیم . یعنی عظمت زن در این است که :

« ان لایرین الرجال ولایراهن الرجال » (1)

نبینند مردان نامحرم را و مردان نیز آنان را نبینند .

قرآن کریم وقتی درباره حجاب سخن می گوید می فرماید : حجاب عبارت است از احترام گذاردن و حرمت قائل شدن برای زن که نامحرمات او را از دید حیوانی ننگرند لذا ، نظر کردن به زنان غیر مسلمان را ، بدون قصد تباهی جایز می داند و علت آن این است که زنان غیر مسلمان از این حرمت بی بهره اند .

حال اگر کسی از تشخیص اصول ارزشی عاجز باشد ، ممکن است معاذ الله حجاب را یک بند بدانند ، و حال این که قرآن کریم وقتی مساله لزوم حجاب را بازگو می کند ، علت و فلسفه ضرورت حجاب را چنین بیان می فرماید :

[439]

« ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین » (2)

یعنی برای این که شناخته نشوند و مورد اذیت واقع نگردند . چرا که آنان تجسم حرمت و عفاف جامعه هستند و حرمت دارند .

1 . بحار الانوار ، ج 103 ، ص 238 . 2 . احزاب ، 59 .

نتیجه بحث

مرد و زن در آن معیارهای اصلی همتای هم هستند ، و یک سلسله مسؤولیت های اجرایی برای مرد است که اگر انجام ندهد باید وزر آن را تحمل کند ، بنابراین نتیجه می گیریم که اولاً : آن تهمت هایی که به اسلام زده ومی گویند که : اسلام نیمی از جامعه را از بسیاری از حقوق محروم نموده است ، نارواست .

ثانیا : این تعصبات و رسومات جاهلی که از دیر باز در فرهنگ جوامع اسلامی رواج پیدا کرده است که زن را به عنوان مظهر ضعف و زبونی یاد می کنند این باید زدوده بشود . ثالثاً : اگر کسی احساس می کند که زن نباید از علوم و مسائل تربیتی و مانند آن که خدمات قابل عرضه ای به جامعه ارائه می دهد استفاده کند ، باید از این اعتقاد صرف نظر کند و علاقه مند باشد زن همتای مرد در این علوم و معارف بار یابد و به جامعه خدمت کند مگر آنجایی که به طور استثنا وظیفه مرد قرار گرفته است . رابعا : جمله « عاشروهن بالمعروف » اختصاصی به مسائل داخل منزل ندارد ، بلکه در کل جامعه هم جاری است و مساله پنجم این است که زن در مقابل مرد غیر از زن در مقابل شوهر است یعنی زن در مقابل شوهر باید تمکین کند اما زن در مقابل جامعه ، مثل فردی از افراد جامعه است و این چنین نیست که باید اطاعت کند و در مسائل خانوادگی هم می بینیم که گاهی زن قوام و قیوم است و مرد باید اطاعت کند ، همچنانکه پسر باید از مادر اطاعت کند و لو در حد بالای از تخصص های علمی باشد .

[440]

در پایان گرچه هنوز شبهاتی در مساله برابری زن و مرد قابل طرح است لیکن باتوجه به اصول کلی یاد شده و آشنایی با خطوط اصیل نظام ارزشی در اسلام وتبیین محور سعادت و شقاوت پاسخ آنها روشن خواهد بود .

والحمدلله رب العالمین